

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هو العليم

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع (۳)

مبانی تشیع أبحاث اعتقادی

بیانات:

علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی
قدس سره الشریف

مقدمه و تصحیح

سید محمد محسن حسینی طهرانی

قال أمير المؤمنين عليه السلام:

... يا حارث! إنَّ الحقَّ أحسنُ الحديثِ و الصَّادِعُ به مُجاهِدٌ.

«ای حارث! حق، بهترین گفتار است و آن کسی که صدای خود را به حق بلند کند، مجاهد در راه خدا است.»

الأمالی، شیخ مفید، ص ۳

فهرست مطالب

فهرست مطالب

مبانی تشیع

صفحه	عنوان
۱۷ - ۲۲	مقدمه مجلس اوّل:
	حقیقت خیر و شرّ و نسبت آن
۲۳ - ۴۳	
۲۵	نظراتی در باب وجود خیر و شرّ در عالم
۲۵	مثالی برای تحقیق و اثبات نظریه مورد قبول
۲۶	منشأ پیدایش عنوان «بدی» و «شر»
۲۷	عنوان «بد»، مفهومی برای ارائه حدود و جودات خارجیه
۲۸	منظور از اتحاد و اختلاف ائمه با همدیگر
۲۸	اختلاف تمام موجودات با همدیگر، از عجائب خلقت
۲۹	وحدت تجلی و ظهور پروردگار
۳۰	کمال تام همه موجودات در ماهیت و هویت خود
۳۰	عدم برتری مخلوقات خدا بر دیگری، از نظر مخلوقیت
۳۱	زهر برای مار داروست و برای ما نیش و زهر!
۳۲	تصحیح دید انسان، باعث خیر محض دیدن همه چیز
۳۳	پیدایش عنوان «بدی» در مقام مقایسه، نه مطلق‌نگری

- ۳۳ اختصاص سرای آخرت به متواضعان نه سرکشان
- ۳۴ استعداد رسیدن به بالاترین کمالات در هر انسان
- ۳۵ وحدت هر موجود لازمه وحدت عالم وجود
- ۳۶ معنی: «لا تکرارَ فی التَّجَلُّی»
- ۳۸ حضرت مولانا: پس بد مطلق نباشد در جهان
- ۳۹ علت اعتراف به پایین ترین درجات توسط انبیا و اولیا
- ۴۰ در عالم حقیقت همه موجودات در صف واحدی هستند
- ۴۰ حکومت بندگی، عبودیت و فقر مطلق در حریم قدس ربوبی
- ۴۱ تنزل به عالم کثرات، منشأ اختلافها و تفاوتها
- ۴۲ اختلافات، مانع اصلی وصول به حقیقت وحدت

مجلس دوم:

جبر و اختیار و منطق عایشه در جنگ جمل

۴۵ - ۵۵

- ۴۷ عایشه در جنگ جمل و منطق جبر
- ۴۸ تحلیلی لطیف از مجبور یا مختار بودن انسان
- ۴۹ جایگاه اختیار در اعمال انسان
- ۴۹ عدم تنافی خواست خدا با اختیار و اراده افراد
- ۴۹ حکم شرع و وجدان و عقل به ضامن بودن انسان نسبت به خطای خویش
- ۵۰ اراده انسان، شرط آخر تحقق عمل در خارج
- ۵۱ عقاب تجزی، عین عقاب عصیان
- ۵۱ اختیار، سبب بهشتی و جهنمی بودن انسان
- ۵۳ نسبت عمل انسان و مکافات عمل در دیدگاه اهل توحید
- ۵۳ نصیحت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به عایشه در هنگام ارتحال
- ۵۳ گریه پیغمبر خدا بر امت خویش هنگام رحلت
- ۵۴ سیاست غلط عایشه در جریان جنگ جمل
- ۵۴ منطق جبر، راهی برای فرار از پذیرش مسئولیت اعمال خویش
- ۵۵ عدم تنافی دیدگاه توحیدی، با ثبوت مسئولیت اعمال افراد
- ۵۵ معنای مغالطه کاری

مجلس سوّم:

پرسش و پاسخ اعتقادی

۵۷ - ۷۹

- ۵۹ عدم وجود هرگونه استجابت و تحقّق، قبل از دعا
- ۶۰ آیا دعا موجد است؛ یا کاشف از ثبوت در لوح محفوظ؟
- ۶۰ عدم تنافی اختیار در اعمال با ثبت ازلی آنها در لوح محفوظ
- ۶۱ موجدیت نفس دعا کننده برای آثار خارجی
- ۶۱ رفع شبهه‌ای در باب تند خو بودن حضرت یونس علیه السلام
- ۶۱ روایات اسرائیلیات در تاریخ انبیا علیهم السلام
- ۶۲ عصمت پیامبران در سه مرحله تلقّی و اداء وحی و تبلیغ
- ۶۳ اختلاف درجات پیامبران علیهم السلام در قرآن کریم
- ۶۵ عدم اعلمیت روپیل از حضرت یونس
- ۶۵ بروزات و شاکله‌های متفاوت انبیا و اولیا علیهم السلام
- ۶۶ مزاح مرحوم بهاری با طلبه‌ای در ایوان نجف اشرف
- ۶۶ پرستاری نمودن شیخ محمّد بهاری از طلبه بیمار
- ۶۷ نامه‌های جالب مرحوم بهاری
- ۶۷ گریه و انذار دائمی مرحوم میرزا جواد آقای تبریزی
- ۶۷ عدم دلالت بروزات خارجی اولیاء بر افضلیت ایشان
- ۶۷ حالات و بروزات متفاوت امام صادق علیه السلام
- ۶۸ سیطره وجودی و احاطه علمی ائمه علیهم السلام
- ۶۹ تجلّی قدرت خداوند در اهل بیت علیهم السلام
- ۷۱ اختلاف حالات حضرت یعقوب علیه السلام در اطلاع بر غیب
- ۷۲ انتساب قدرت‌ها به غیر خدا، شرکی آشکار
- ۷۲ مذاکره مؤلف با علمای اهل سنت در باب ردّ عقاید وهابیان
- ۷۳ اشتراک شیعه و سنی در جواز بوسیدن ضریح پیامبر
- ۷۴ دفاع عالم سنی از توسّل شیعیان به خمسه طیّبه
- ۷۵ روایات زیارت اهل قبور و مضجّع نبوی در کتب اهل سنت
- ۷۵ تشابه وهابی‌ها با متعصّبان جامد مسیحی

- ۷۶ تشابه وهابی‌ها با اخباری‌های شیعه
- ۷۶ دعوت شیخ عمر از علامه طهرانی برای سفر به حلب
- ۷۶ کشتار شیعیان حلب توسط صلاح الدین ایوبی
- ۷۷ لزوم احترام به معلم و استاد در مکتب اسلام
- ۷۸ احوالات مرحوم حاج شیخ عبدالجواد اصفهانی
- ۷۸ دقت مرحوم اصفهانی در صحبت کردن
- ۷۹ علامه طهرانی: من همیشه مرهون خدمات اساتیدی هستم که واقعاً برای خدا بودند!

مجلس چهارم:

معرفت به ولایت و وصول به توحید عملی

۸۱ - ۱۰۲

- ۸۴ ولایت عبارت است از توحید عملی
- ۸۵ توحید عملی، یگانه دستگیر و راهبر انسان
- ۸۵ عبادت پروردگار بدون اطاعت پیغمبر، منافی با ولایت
- ۸۶ دعوت توحیدی اولی‌الأمر برای وصول به معارف الهی
- ۸۷ تثبیت در راه سلوک الی‌الله از ثمرات تبعیت از مقام ولایت
- ۸۸ معیت با انبیا و صدیقین و شهدا و صالحین، اثر تبعیت از ولایت
- ۸۸ ولایت، اساس اعتقاد شیعه
- ۸۹ مکتب ولایت، مکتب تربیت
- ۹۰ تشرّف حارث همدانی به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۹۱ قبیله همدان از موالیان و شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۹۲ بهترین شیعیان در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۹۲ دین خدا به مردان شناخته نمی‌شود بلکه به علامت حق شناخته می‌شود
- ۹۴ گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام به حارث درباره درجات و مقام خود
- ۹۶ امیرالمؤمنین علیه السلام قسمت‌کننده آتش دوزخ
- ۹۹ اشعار سید حمیری درباره گفتار امیرالمؤمنین به حارث
- ۱۰۰ ترجمه اشعار سید حمیری
- ۱۰۱ توضیحی پیرامون مذهب سید حمیری

مجلس پنجم:

بهترین عمل نزد خدا، و بیان حقیقت فقر انسان

۱۲۶-۱۰۳

- ۱۰۵ توصیّه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم به ابوذر غفاری
- ۱۰۵ معنای ایمان به خدا
- ۱۰۶ عجز انسان در کارهای مربوط به خودش
- ۱۰۷ اعتراف بزرگان بر جهل در مقابل اسرار جهان هستی
- ۱۰۷ عجز و جهل انسان در برابر رموز عالم هستی
- ۱۰۸ حیات و شعور داشتن تمام موجودات
- ۱۰۹ لا تکرار فی التجلی
- ۱۱۰ تمثیلاتی لطیف در خصوص قاعده لا تکرار فی التجلی
- ۱۱۲ احاطه پروردگار بر تمام موجودات در تمام مراتب زمین و آسمان
- ۱۱۳ إعطای علم و شعور مطابق سازمان وجودی موجودات از جانب پروردگار
- ۱۱۳ پروردگار، مُعْطِي عَلَي الإِطْلَاقِ تمام عالم
- ۱۱۴ غفلت انسان از حرکات بطیء موجودات که مُنَجَّر به تغییر و تبدل آنهاست
- ۱۱۵ لزوم اعتراف انسان بر ضعف و عجز خود در مقابل پروردگار
- ۱۱۶ ایمان به خدا یعنی گره خوردن قلب انسان با خدا
- ۱۱۷ وجوب عدم اکتفا به ایمان ظاهری و لزوم رسیدن به ایمان حقیقی
- ۱۱۸ رحمت فراوان پروردگار برای مؤمنین به خدا و رسول خدا
- ۱۱۹ رسیدن به آرامش و رهایی از اضطراب و دغدغه نتیجه ایمان به پروردگار
- ۱۱۹ معنای جهاد در راه خدا
- ۱۲۰ جهاد اصغر و جهاد اکبر
- ۱۲۱ تنها راه نجات انسان اعتراف به الوهیت پروردگار و بیچارگی خود
- ۱۲۲ سؤال حضرت موسی از پروردگار در خصوص کرم داخل سنگ
- ۱۲۳ إلهی و ألحقتنی بنور عزّك الأبهج
- ۱۲۴ جهاد در راه خدا یعنی مجاهده برای باز شدن راه به سوی خدا
- ۱۲۵ عدم خشنودی عاقل از مدح ابلهان
- ۱۲۵ لزوم تنزیه پروردگار بعد از تعریف او، به سبب ناتوانی انسان از تعریف پروردگار

مجلس ششم:

محوریت دین اسلام و قرآن بر توحید

۱۴۸ - ۱۲۷

- ۱۲۹ معنای فلسفه دین
- ۱۲۹ توحید، محور قرآن
- ۱۲۹ عدم سازگاری سلطه حکومت کفر با منطق اسلام
- ۱۳۰ تلاش امیرالمؤمنین علیه السلام برای خروج از ولایت و حکومت کفر
- ۱۳۰ وجوب هجرت از دارالکفر به دارالاسلام
- ۱۳۲ اجر شهید برای زحمت کشان در حکومت اسلام
- ۱۳۲ غلط بودن بی تفاوتی در مقابل حق
- ۱۳۳ مخالفت شرع مقدس با بی تفاوتی و احتیاط کاری
- ۱۳۳ روایت: «بهشت در زیر سایه شمشیر است!»
- ۱۳۴ ترسو بودن حسان بن ثابت و بیان داستانی از او
- ۱۳۵ ضعیف شدن افراد بی تفاوت و راحت طلب، یک قاعده کلی
- ۱۳۶ علت عدم بیعت سعد بن وقاص با امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۳۷ مراجعه سعد بن وقاص به معاویه و بازخواست معاویه از او
- ۱۳۸ بیان سه فضیلت مختص به امیرالمؤمنین علیه السلام از زبان سعد، نزد معاویه
- ۱۳۸ فضیلت اول: تزویج فاطمه سلام الله علیها
- ۱۳۸ فضیلت دوم: فتح خیبر و کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره آن
- ۱۳۹ فضیلت سوم: «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي!»
- ۱۴۰ احتجاج معاویه بر علیه سعد بن وقاص
- ۱۴۲ ناتوانی سعد بن وقاص از جواب دادن به معاویه
- ۱۴۳ غلط بودن احتیاط کاری در غیر جای خود
- ۱۴۴ جنایات حکومت های جور
- ۱۴۴ جوایز و هدایای متوکل به ابوشمط، شاعر مخالف اهل بیت علیهم السلام
- ۱۴۵ مخالفت منتصر با کارهای زشت پدرش، متوکل
- ۱۴۷ «و خَيْرُ شِيعَتِنَا النَّمَطُ الْأَوْسَطُ»
- ۱۴۸ حال اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت به ایشان

مجلس هفتم:

اهل بیت علیهم السلام، راه اتصال بشریت به پروردگار

۱۷۲ - ۱۴۹

- ۱۵۱ شعر ناشی اکبر درباره اهل بیت علیهم السلام
- ۱۵۳ اشعار شافعی در ولاء اهل بیت
- ۱۵۵ تبیین معنای «بِهِمْ وَ بِجَدِّهِمْ لَا يُسْتَرَاب»
- ۱۵۵ عدم خروج انسان در تمام مراحل وجودی از قوه واهمه و قوه متخیله
- ۱۵۷ یکسان بودن طاعت و معصیت برای کسی که به صراط مستقیم نرسیده
- ۱۵۸ باز بودن راه خدا برای همه افراد به شرط دست برداشتن از نسیان و تخیلات
- ۱۶۰ عدم تفاوت بین انبیا و معصومین و اولیای خدا و بین سایر افراد از جهت بشریت
- ۱۶۲ عبور پیغمبر از عالم نسیان و رسیدن به حقیقت، علت تفاوت ایشان با سایر افراد
- ۱۶۴ گرفتاری‌ها و شدائد برای ایجاد بیدارباش و تنبه
- ۱۶۵ انانیت و ایراد موجود در نفس، علت منع خیر و عدم انفاق
- ۱۶۷ معنای انفاق امام علیه السلام به تمام عالم وجود
- ۱۶۷ انسان، مستعد برای رفتن به أسفل السافلین و رسیدن به اعلی علیین
- ۱۶۸ فقر محض بودن پیغمبر صلی الله علیه و آله در مقابل پروردگار
- ۱۶۹ ایمنی از تزلزل و خواطر، فقط با چنگ زدن به ریسمان محکم اهل بیت علیهم السلام
- ۱۷۱ شعر شاعر عرب در تشییع جنازه امام صادق علیه السلام
- ۱۷۱ توجه به پروردگار و استقامت در طریق و فقر و نیاز، راه رسیدن به مطلوب

مجلس هشتم:

نقد و بررسی قول عامه در عدالت مطلق صحابه

۲۰۲ - ۱۷۳

- ۱۷۵ ترجمه بعضی از آیات سوره آل عمران
- ۱۷۶ هدایت به سوی صراط مستقیم فقط با تبعیت از قرآن و رسول خدا
- ۱۷۷ برداشت‌های غلط و سلیقه‌ای از قرآن، در صورت جدایی از سنت پیغمبر
- ۱۷۸ علت تمرد شیطان
- ۱۷۸ پیدایش بهشت و جهنم با خطاب ﴿أَسْجُدُوا﴾

- قبول داشتن قرآن یعنی عمل به کلام مفسّر و مبین حقیقی قرآن ۱۷۹
- میزان حق چیست؟ ۱۷۹
- کلام رسول خدا میزان برای بروز باطن افراد ۱۸۰
- فسق ولید در بیان صریح قرآن؛ و عدالت وی در نزد عامّه با ادلّه واهی ۱۸۱
- قول عامّه بر عدالت مطلق صحابه و ادلّه ردّ آن ۱۸۱
- جعل حدیث به وسیله بعضی از صحابه ۱۸۲
- تمرّد بعضی از صحابه در جنگ تبوک از امر پیغمبر ۱۸۲
- ادلّه ردّ قول عامّه بر عدالت مروان ۱۸۳
- واقعه حرّه در مدینه (ت) ۱۸۳
- جعل روایت درباره خلقت توسط ابوهریره بر خلاف نصّ قرآن ۱۸۴
- ایرادات وارده بر روایتی جعل شده توسط ابوهریره ۱۸۶
- عدم تمکّن عامّه از جواب به خلافها و جعلهای صحابه ۱۸۷
- اختلاف بعضی از علمای عامّه در خصوص ایرادات وارده بر خودشان ۱۸۸
- اكتفا بر قرآن و کنار گذاشتن کلام رسول خدا، علّت اختلافات عامّه ۱۸۹
- ردّ احمد امین مصری بر «حسبنا کتاب الله» در کتاب یوم الإسلام ۱۸۹
- کتب ابوریّه در انتقاد بر آراء عامّه و لزوم مطالعه آن برای طلاب ۱۹۰
- ملاقات مرحوم آیه الله سید مرتضی عسگری و ابوریّه در مصر ۱۹۱
- انتقاد ابوریّه به ابوهریره و احترام ایشان به امیرالمؤمنین علیه السلام ۱۹۲
- کلام ابوریّه در ردّ عامّه و ردّ عدالت صحابه ۱۹۴
- اعتراض به عدالت صحابه ۱۹۵
- عدم قبول کلام بدون دلیل در جامعه فعلی ۱۹۷
- موشکافی نمودن مطالب توسط محققین جامعه امروز ۱۹۷
- شکسته شدن انحصار مذاهب اربعه عامّه در جامعه امروز ۱۹۹
- مسدود کردن باب اجتهاد، ضربه‌ای بزرگ به اسلام ۱۹۹
- اسلام، دین فکر و تعقل و تأمل ۲۰۱
- امیرالمؤمنین علیه السلام: «نگذارید که جماعتی سبقت به قرآن بگیرند!» ۲۰۱

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِ الْمُرْسَلِينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَاللَّعْنُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

کتابی که اینک به حضور خوانندگان گرامی تقدیم می‌شود، مجموعه‌ای است از چند سخنرانی که توسط مفکر خبیر و عارف واصل، مرحوم علامه سید محمدحسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - در مسائل مختلف معرفتی و اعتقادی ایراد شده است.

این مسائل گرچه برحسب ظاهر متنوع و با یکدیگر متمایز می‌باشند، اما تمامی آنها را می‌توان بر محوریت واحدی که نگرش و دیدگاه تشیع را در مسئله معرفت و شناخت حقیقت هستی و حرکت به سوی مبدأ حیات تشکیل می‌دهد، دریافت؛ و آن، مسئله توحید و لوازم و ملزومات آن و چگونگی راهیابی به آن افق اعلیٰ و ذروه والا است.

دیدگاه مکتب و مدرسه اهل بیت علیهم السلام و اهل معرفت و عرفان در جمیع شئون حیات و عالم تکوین و تشریح و حرکت انسان و سیر به سوی مبدأ اعلیٰ و آموزه‌های وحیانی در قالب مبانی اعتقادی و تکالیف ظاهری و شرعی، و به‌طور کلی عالم تربیت و تهذیب، براساس محوریت توحید است که همه شئون حیات و به‌طور

عامّ جمیع عوالم وجود را منحصر در اراده و مشیّت پروردگار نموده، به اندازه سرسوزنی از تشوُّن وجودی برای ماسوی قائل نمی‌باشد؛ و این نکته در تمامی آثار و ادعیه به جای مانده از حضرات معصومین علیهم السّلام به وضوح آشکار و هویدا است.

آیات شریفه: ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾^۱، و یا آیه: ﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِيْ سَأَيْتُ إِنِّيْ فَاعِلٌ ذَلِكْ عَدَا * إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾^۲، و یا آیات تهدیدآمیز غریب: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ * ...﴾^۳، همگی دلالت بر این نکته اساسی در عالم تکوین و تشریح را دارند.

در اینجاست که امتیاز بین مکاتب توحید و عرفان راستین، با سایر مذاهب و مکاتب مادی و صوری - گرچه به ظاهر شرعی و با صبغه الهی - نمودار می‌گردد. و تفاوت منظر و دیدگاه اهل معرفت که صددرصد منطبق با مدرسه و مکتب اهل بیت عصمت سلام الله علیهم می‌باشد، با سایر مذاهب روشن و آشکار می‌شود.

مرحوم علامه طهرانی می‌فرمودند:

محوریّت در مکتب اسلام براساس توحید است، یعنی پایه و اساس اعتقادات و احکام تکلیفی همه بر این اساس بنا شده است؛ و یک فقیه واقعی و عالم راستین در مکتب امام صادق علیه السّلام به خوبی می‌تواند رمز و راز

۱. سوره قصص (۲۸) آیه ۵۶. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۱۳:

«تو قدرت نداری کسی را که دلت بخواهد هدایت کنی؛ ولیکن خداوند است که هدایت می‌کند کسی را که بخواهد. و او داناتر است به راه‌یافتگان.»

۲. سوره کهف (۱۸) آیه ۲۳ و ۲۴. ترجمه:

«البته چون بخواهی کاری را انجام دهی، هیچ‌گاه نگو: من فردا آن را انجام می‌دهم * مگر آنکه [بگویی: اگر خدا بخواهد و اراده کند! «محقق»]

۳. سوره حاقه (۶۹) آیات ۴۴ - ۴۷. امام شناسی، ج ۷، ص ۴۸:

«و اگر این پیغمبر از نزد خود مطالبی ساخته و به ما نسبت دهد، و به ما ببندد * ما با دست قدرت خود او را درخواهیم گرفت * پس از آن، رگ حیاتی و رگ قلب او را می‌بریم ...»

نزول احکام و شریعت را روی این پایه و اساس مشاهده کند، و درک صحیح این مسئله قطعاً تأثیری شگرف و حیاتی در کیفیت استنباط احکام و نحوه استخراج تکالیف از مصادر تشریح برای او ایجاد خواهد کرد؛ مسئله‌ای که سایر افراد را توان حصول و وصول به این افق عالی و راقی نخواهد بود. مرحوم علامه، پیوسته در سخنان و نوشتارهای خویش به این موضوع اشاره و تصریح داشته‌اند، حتی در سخنان خصوصی و عادی در زندگی روزمره، ابداً از این نکته غفلت نمی‌ورزیدند؛ گویی مفهوم واقعی و مغزای رشیق این حقائق با پوست و گوشت و ضمیر ایشان عجین شده بود و جز این، چیز دیگری را درک نمی‌کردند. به‌یاد دارم در دوران کودکی به اتفاق ایشان و عده‌ای از دوستان که در میان آنها بعضی از مدعیان معرفت و عرفان نیز حضور داشتند، سفری به اصفهان داشتیم. روزی در مجلس، آن شخص معروف از ما پرسید که معنای این شعر چیست:

تنها تویی تنها تویی در گوشه تنهایی‌ام

تنها تو می‌خواهی مرا با این همه رسوایم

من و سایر هم‌سن و سالان در پاسخ چیزی نگفتیم، ولی خود او گفت که: منظور از این بیت، پدر انسان است که همیشه نگران حال و موقعیت فرزند خود می‌باشد.

در این وقت مرحوم والد - قدس سره - فوراً فرمودند:

منظور، خدا است که در همه جا و همه موقعیت‌ها بنده خود را تحت رعایت و عنایت خویش قرار می‌دهد.

بنابراین به‌جد می‌توان گفت: گفتارها و نوشتارهای مرحوم علامه طهرانی همگی برخاسته و نشأت گرفته از عوالم ربوبی و حقائق توحیدی مشهوده و مکشوفه بر قلب و ضمیر صافی ایشان است. و باید با دقت و تأملی شایسته، به مطالعه و تحقیق در آنها پرداخته شود!

مجموعه حاضر نیز بخشی از همان سلسله گفتار و آثار این مرد بزرگ را نمایان می‌سازد.

از خداوند مَنان توفیق و سَدادِ أَحَبِّه و أعزّه‌ای که در تنظیم این مجموعه سعی بلیغ نموده‌اند را خواستارم.

و ما تَوْفِيقُنَا إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ.

بلده طَبِيبَةُ قَم، چهارم جمادی الأولى ۱۴۳۹

سید محمد محسن حسینی طهرانی

مجلس اوّل

حقیقت خیر و شرّ و نسبت آن

أعوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

بحث خیر و شر از قدیم‌الایام در بین مردم مطرح بوده است؛ و در این زمینه صحبت‌های مختلف و تألیفات بسیاری، چه در ضمن مسائل کلامی و یا مبانی توحیدی، شده است.

بعضی معتقدند که شر در عالم وجود ندارد،^۱ و در کل نظام هستی فقط خیر حکم فرماست؛ و برگشت شر به عدم است، و عدم در عالم وجود راهی ندارد. و در مقابل، عدّه‌ای معتقدند که: خیر! همان‌طور که اشیاء و حوادث خیر در عالم وجود دارد، همین‌طور اشیاء و حوادث شرّ و نامطلوب نیز در عالم وجود راه دارد. حال ما ببینیم که مطلب کدام یک از این دو گروه، صحیح و منطبق با واقع می‌باشد. برای روشن شدن مسئله یک مثال می‌آوریم:

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون ماهیت شر و عدمی یا وجودی بودن آن، رجوع شود به *الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربعة العقلیة*، ج ۷، ص ۵۸ و ۶۱ و ۱۰۶؛ *الهیات شفاء*، مقاله هشتم، فصل ششم، ص ۴۲۱؛ *التعلیقات*، فارابی، ص ۴۶؛ *ترجمه المیزان*، ج ۱۳، ص ۲۵۸.

فرض کنید که یک نقّاش، عکس گنجشک یا بلبل را می‌کشد و به اندازه ده سانتی متر عکس این گنجشک است و خیلی هم عالی می‌کشد؛ آیا شما می‌توانید بگویید: نه، این کار خیلی بدی کرد؛ چرا برای ما گنجشکی نکشید که سی سانتی متر باشد، یا مثلاً بزرگی اش نیم متر باشد؟! آن نقّاشی که گنجشک را به صورت سی سانت یا پنجاه سانت کشید، کار خوبی کرد! آیا به نقّاشی که برای شما نقشه می‌کشد، هیچ می‌گویید: خوب و بد؟!

آیا به خطّاطی که برای شما خط می‌نویسد و همه خط‌هایش هم عالی است - یک خطّش ریز است و یک خطّ درشت است، یکی نسخ است و یکی نستعلیق - می‌گویید: خوب و بد؟! با اینکه خطّاط، واحد است! ابدأ نمی‌شود گفت! این به یک سبک است، آن به یک سبک دیگر؛ این خوب است و آن [هم] خوب است!

حالا وقتی مطلب این طور شد، بیایم ببینیم که این عنوان بدی که ما به موجودات می‌دهیم، اصلاً از کجا پیدا می‌شود؟ چرا ما می‌گوییم فلان چیز بد است؟ چرا می‌گوییم سگ بد است، خوک بد است؟ چرا می‌گوییم کافر بد است، مشرک بد است؟ چرا می‌گوییم مار بد است، زنبور بد است، عقرب بد است؟ مگر نمی‌گوییم بد است؟! عیناً مثل اینکه جناب عالی بگویید: این پرتقال بد است! می‌گوییم: چرا؟ می‌گویید: چون کوچک است! اشتها دارید که یک پرتقال بزرگ بخورید و آن پرتقال کوچک شما را تأمین نمی‌کند، لذا عنوان بد پیدا می‌کند. این، جز یک امر اعتباری بیش نیست. اشتهای شما برای خوردن دوتا پرتقال است و این، کافی نیست؛ یعنی شما را به حدّ اکمل اشباع نمی‌کند، نصف وجود شما را پر می‌کند، لذا عنوان بد به آن می‌دهید. اگر اشتهای شما از اول به اندازه همین پرتقال باشد، یک پرتقال بزرگ به شما بدهند، می‌گویید: آن بد است؛ چون نصفش برای من کافی است و نصف دیگرش موجب دردسر من می‌شود! پس علت اینکه شما می‌گویید: این پرتقال کوچک، بد است و بزرگ خوب، برای این است که آن مقداری که اشتها دارید یا لازم است به بدنتان برسد، این مقدار کافی نیست. این

پرتقال می‌گوید: آقا حدّ وجودی من این قدر است، من شما را به اندازه خودم سیر می‌کنم؛ شما برو یک پرتقال دیگر هم بردار، بگذار سر من تا با همدیگر سیر بشوی! چرا به من عیب و اشکال می‌کنی؟! من که در وجود خودم کاملم؛ یک پرتقال کامل! در تمام جهازش، در نطفه‌اش، در هسته‌اش، در پوستش، در تمام آن برگ‌هایش، در تمام آن ورق‌هایش، خُب بیایید حساب کنید! اگر [انسان] تا روز قیامت فکر کند، آیا می‌تواند همه جهات یک پرتقال را بفهمد و بسنجد؟! من به این خوبی هستم، چرا به من می‌گویی بد؟! پس در من، بد نیست!

ما فکر می‌کنیم و می‌بینیم که این پرتقال راست می‌گوید، این بد نیست، این به تمام معنا خوب است و وجود است، ولی وجود هفتاد و پنج گرمی است؛ آن پرتقال درشت، وجود صد گرمی است، صد و پنجاه گرمی است. و تمام موجودات، همه در عالم مختلفند. یعنی خداوند علی‌اعلیٰ به هر موجودی که وجود داده، یک شکل وجود داده است؛ یکی قد بلند است، یکی قد کوتاه است؛ یکی سرخ است، یکی سفید است؛ یکی چشم درشت، یکی چشم کوچک است؛ یکی می‌تواند صد کیلو گرم بار را از زمین بلند کند، یکی پنجاه کیلو؛ همه اینها در رتبه خودشان حُسن محض است، عیب نیست! عین اینکه شما دو تا آقازاده‌تان را با خودتان می‌برید بازار که جنس بخرید، به دست این آقازاده‌تان که دو ساله است مثلاً یک جنس و یک شیشه شیر می‌دهید و می‌گویید تو بیاور؛ به آقازاده‌ای که بزرگ‌تر است بار بیشتر می‌دهید، تکلیفش را بیشتر می‌کنید؛ حالا می‌توانیم بگوییم: این آقازاده کوچک، خراب است، معیوب است، شرّ است، ضرّ است، چون نمی‌تواند بار زیاد حمل کند؟!!

این بچه‌ای که به مدرسه رفته و در کلاس سه و چهار ابتدایی است و جمع و تفریق یاد می‌گیرد، چون مثلاً نمی‌تواند معادلات درجه سه را حل کند، بد است، خراب است، فلان است؟! آیا هم‌چنین حرفی می‌توانیم بزنیم؟! ابداً نمی‌توانیم این حرف را بزنیم! پس عنوان بد، یک مفهومی است برای ارائه حدود و جودات خارجیّه.

ما می‌گوییم عرض و طول این لیوان، یک سانتی‌متر است، یعنی دو سانتی‌متر

نیست؛ نه اینکه عدم دو سانتی متر یک تحقق خارجی است و ما این عنوان عدم را برای نشان دادن آن معدومی که در خارج موجود است، اطلاق می‌کنیم! تعبیر «معدومی که در خارج موجود است» غلط است! چون می‌گوییم معدوم، معدوم موجود نیست. پس «معدومی که موجود است» یعنی چه؟!

خداوند علی‌اعلیٰ موجوداتی خلق کرد، و همه موجوداتی که خداوند خلق کرده است، با هم مخالفند؛ محال است که شما دو تا موجود را من جمیع الجهات یکسان ببینید! امیرالمؤمنین با پیغمبر، دو موجود است؛ پیغمبر با حضرت امام حسین، دو موجود است؛ امام حسین با امام حسن، دو موجود است. هر کدام از ائمه یک وجود خاص دارند؛ مبدأشان، متهایشان، زمانشان، مکانشان، سعه‌شان، ظرفیتشان. آنکه می‌گوییم که همه اینها نور واحدند،^۱ برای این موجودیت خارجی اینجا نیست، بلکه برای مقام کمال و مقام فناست، در آنجا همه اینها یکی هستند؛ اما در مقام تنزل، همه اینها با هم مختلفند.

تمام موجودات با هم مختلفند؛^۲ دو تا فرد از افراد انسان را یک شکل پیدا نمی‌کنیم. می‌گویند: دو تا بچه با همدیگر دوقلو هستند و یک شکل! کجا یک شکل هستند؟! ما ظاهراً می‌بینیم که یک شکل هستند، اما بالدقّة العقلیّة، یک سلول بدن این بچه با سلول بدن آن بچه دو قلو یک شکل نیست؛ سازمان وجودی‌اش یک شکل نیست.

ما می‌گوییم: این لیوان عین آن لیوان است، با همدیگر یک شکل است! این

۱. الهدایة الكبرى، ص ۱۰۰؛ کفایة الأثر، ص ۷۱؛ الغیبة، نعمانی، ص ۹۳.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون اختلاف موجودات و کیفیت فعل هر یک به مقتضای شاکله و انحصار هر نوع به فرد خاص خود در مجردات، رجوع شود به تفسیر المیزان، ج ۱۳، ص ۱۸۰؛ مصباح الأنس، ص ۳۸۶ - ۴۸۲؛ شرح فصوص الحکم، فیضری، ص ۴۹۸؛ جامع الأسرار و منبع الأنوار، ص ۹۹ و ۱۸۹؛ مه‌رتابان، ص ۱۷۸ و ۲۵۰.

به نظر ظاهر است؛ ولیکن بِالذِّقَّةِ الْعَقَلِيَّةِ تمام این با تمام آن، صددرصد مخالف است! و روی این مطلب، براهینی است. نه دو نفر انسان با هم یک شکلند؛ نه حال، نه قبل، نه بعد! از زمان آدم تا روز قیامت، خداوند آدم خلق کند و عوض هر دوره‌ای به جای سه میلیارد یا چهار میلیارد آدم روی زمین، میلیارد میلیاردها آدم باشد، دوتایشان با هم یک شکل نیستند، یک اخلاق نیستند، یک قد نیستند، یک فکر نیستند، قلبشان با همدیگر یک قسم نیست، کبدشان یک قسم نیست، شریانشان یک قسم نیست، فکرشان یک قسم نیست، تخیّلشان یک قسم نیست؛ نمی‌شود باشد!

[اختلاف] برای انسان، برای حیوان، برای بقیّه موجودات؛ این اختلاف، حتماً باید باشد؛ و این اختلاف از عجائب امر خلقت است! چون خدا واحد است و این خلقت هم تجلی و ظهور خداست؛ تجلی خدا واحد است، دو تا بر نمی‌دارد؛ خدا یکی است، ظهورش هم یکی است!

یک ظهور شد به صورت انسان، یک ظهور شد به صورت پلنگ. انسان می‌گوید: خدایا! پلنگ را چرا خلق کردی؟! پلنگ می‌گوید: خدایا! انسان را چرا خلق کردی؟! انسان می‌گوید که: این پلنگ موجودی است که می‌آید مرا می‌درد، چه می‌کند، چه می‌کند، بچه‌های ما را می‌خورد، می‌برد، برای ما زندگی نمی‌گذارد؛ او می‌گوید: ای خدا! این انسان را چرا خلق کردی؟! این انسانی که از همه موجودات، شرورتر و بدجنس‌تر و نقشه‌کش‌تر است؛ می‌رود در خانه‌اش می‌نشیند و از پشت شیشه با آن تفنگ می‌زند در لانه من و آشیانه من و...! مثلاً من رفته‌ام وسط کوه و جایی در غاری پیدا کرده‌ام، بچه‌ای درست کرده‌ام، اما ما از دست این انسان دوپا راحت نیستیم!

تمام این حیوانات - شیر و پلنگ و... - نمی‌دانید در این بیابان از دست انسان چه غصّه‌هایی دارند! و می‌گویند: شرورترین موجودات، این انسان است! چون ما به هر حیوانی که برخورد می‌کنیم، با او پنجه نرم می‌کنیم، یا او ما را می‌خورد یا ما او را می‌خوریم؛ ولی انسان، نه! می‌رود خودش پشت هفتاد تا حجاب قایم می‌شود،

آن وقت با تیر و ... می زند؛ ما بچه می آوریم، بچه هایمان را از بین می برد، خودمان را می کشد، نرمان را می کشد، ماده را می کشد؛ ما در بیابان داریم زندگی می کنیم، چه گناهی کردیم که به دست این شرورترین افراد انسان مبتلا شده ایم؟!

و لذا وقتی انسان را خلق کرد، ملائکه گفتند که: ﴿أَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ﴾؛^۱ اصلاً این انسان، مُفسد فی الأرض است و سفاک است، خونریز است، هم خون خودش را می ریزد و هم خون بقیه موجودات را می ریزد! از این خلقت، تعجب کردند!

حالا خدا به اینها چه جواب درست و حسابی بدهد؟ خدا به پلنگ می گوید و به انسان می گوید: هم تو موجود خوبی هستی و هم انسان؛ تو موجودی هستی به تمام معنا در ماهیت و هویت خودت کامل!^۲ یک حیوانی هستی که مبدأ داری، منتها داری، توالد داری، تناسل داری، عشق داری، قوه غاذیه داری، قوه نامیه داری، قوه دافعه داری، غریزه داری، هوش داری و مبدأ و منتها داری و سیر داری برای اینکه از مبدأ به سوی منتها حرکت کنی! و در دنیا هم برایت یک تکلیفی براساس همان خلقت اولیه معین شده است: ﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَىٰ الْخَلْقِ أَن آخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ﴾.^۳

۱. سوره بقره (۲) آیه ۳۰. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۳۲:

«فرشتگان گفتند: آیا تو قرار می دهی در زمین، کسی را که در آن فساد کند و خونها را بریزد؟!»

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون تمام بودن خلقت و نظام احسن، و تفسیر آیه شریفه ﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ﴾ رجوع شود به *الله شناسی*، ج ۳، ص ۸۸ - ۱۵۹؛ *اشراق هیاکل النور*، ص ۳۲۲؛ *اسرار الحکم*، ص ۱۳۳؛ *مرآت الأکوان*، ص ۶۶۱؛ *التعلیقات*، ص ۱۵۷.

۳. سوره نحل (۱۶) آیه ۶۸. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۷۱:

«و پروردگارت به زنبور عسل وحی کرد که: از کوهها و از درخت و از سقفهای بلندی که مردم بنا می کنند، برای خودتان خانه و لانه (کنند) درست کنید.»

خداوند به همهٔ اینها سازمانی، مبدئی، مسیری، منتهایی، برنامه‌ای داده است؛ باید حرکت کنند و از آن برنامه هم نمی‌توانند تخطی کنند. و حرکت هم می‌کنند و به کمال خودشان هم می‌رسند.

حالا انسان بگوید که: خدایا! چرا من را پلنگ خلق نکردی؟ این درست نیست! پلنگ هم می‌گوید: چرا من را انسان خلق نکردی؟ آن هم درست نیست! این یک موجودی است که اسمش پرتقال است، آن موجودی است که اسمش لیموست، آن موجودی است که اسمش سیب است، آن گلابی است؛ همهٔ اینها در ذات و در سرشت و در مبدأ و منتهای با همدیگر مخالف، ولیکن در وجود خود همه کامل هستند. از کجا که انسان کامل‌تر از پلنگ باشد؟! در آن اصل خلقت داریم صحبت می‌کنیم!! نمی‌گوییم پلنگ از انسان کامل‌تر باشد، ولیکن می‌گوییم که اینها همه در خلقت، یکسانند. همه مخلوق خدا هستند از نظر مخلوقیت، و از این جهت هیچ فضلی بر دیگری نیست!

زنبور عسل یا که زنبور درشت، از این زنبورهای خرمایی که شیخ سعدی می‌فرماید:

زنبور درشت بی مروّت را گوی

باری چو عسل نمی‌دهی نیش مزنی^۱

حالا: «زنبور درشت بی مروّت» این را چه کسی گفته درشت است؟ خُب درست است که درشت است، اما چرا بی مروّت؟! چون عسل نمی‌دهد! مگر

۱. گلستان سعدی، باب هشتم در «آداب صحبت»، بخش ۶۸:

«تلمیذ بی ارادت، عاشق بی زر است؛ و روندهٔ بی معرفت، مرغ بی پر؛ و عالم بی عمل، درخت بی بر؛ و زاهد بی علم، خانهٔ بی در. مراد از نزول قرآن، تحصیل سیرت خوب است، نه ترتیل سورت مکتوب. عامی متعبّد پیاده رفته است و عالم متهاون سوار خفته. عاصی که دست بر دارد، به از عابد که در سر دارد. یکی را گفتند عالم بی عمل به چه ماند؟ گفت: "به زنبور بی عسل!"

زنبور درشت بی مروّت را گوی باری چو عسل نمی‌دهی نیش مزنی

خودش می‌تواند غسل بدهد؟! مگر زنبور غسل به اختیار و اراده خودش غسل می‌دهد؟! خدا آن زنبور غسل را برای آن خلق کرده است، آن زنبور را هم برای آن! چرا انسان از زنبور غسل خوشش می‌آید؟ برای اینکه غسل به آدم می‌دهد؛ چرا از زنبور درشت بی‌مروت بدش می‌آید؟ برای اینکه آدم را می‌زند می‌کشد. پس این به خاطر خود ماست؛ چون آن برای ما منفعت دارد، یک خادمی است برای ما و می‌آید کمک می‌کند، می‌گوییم: بارک الله! مرحبا! اما او، نه! به انسان بد و بیراه می‌گوید، انسان از آن بدش می‌آید. پس خوبی و بدی براساس نفع و ضرری است که ما بر حسب اعتبار و مصالح خودمان درست کرده‌ایم؛ نه اینکه واقعیت خارجی داشته باشد. همین زهری که برای «زنبورِ درشت بی‌مروت» است، برای ما زهر است، اما برای خودش هم زهر است؟! این زهر برای زنبور، آلت دفاع است؛ اصل حیات و وجود است؛ اگر زهر را از او بگیرند، خودش هم می‌میرد!

پس زنبور، یک سازمانی دارد که یکی از ارکان وجودی‌اش زهر است، و این زهر عین خیر محض است برای او؛ زهر عقرب خیر است برای او؛ زهر مار خیر است برای او؛ پنجه و دندان‌های نیش پلنگ و شیر، خیر است برای او؛ خیر نیست برای او؟! اگر ما پنجه و دندان‌های نیش پلنگ را بگیریم، آن حیوان از گرسنگی می‌میرد؛ [پس] برای او خیر است!

منتها ما می‌خواهیم خیر را مطلق حساب نکنیم، خیر را براساس منفعت و ضرر خودمان اندازه بگیریم و می‌گوییم: این بد و آن خوب است. شما این نسبت را بردارید و حساب من و تو نباشد، ببینیم باز هم این حرف را می‌زنیم؟! آن وقت دیگر عنوان خوبی و بدی به کلی برداشته می‌شود، همه پرتقال‌ها خوب می‌شوند؛ و همه پارچه‌های یک متر و دو متر و پنج متر، خوب‌اند؛ و همه الوارهایی که ما می‌رویم می‌خریم، چه یک الوار، چه دو الوار، چه به شکل در ساخته باشد، چه نباشد، اینها همه‌اش موجود است و همه‌اش خیر محض است.

بچه‌ای که از مادر متولد می‌شود و کمبود دارد و ما می‌گوییم عقب‌افتاده است،

به نظر ما نسبت به بچه‌های دیگر عقب‌افتاده است، لذا می‌گوییم: بد! اما به اصلش هم می‌توانیم بگوییم؟! هزار نفر هستند که اصلاً ما را بد می‌دانند، می‌گویند: اینها انسان‌هایی عقب‌افتاده هستند! مثلاً علامه حلّی و شیخ مرتضی انصاری را بد می‌دانند، می‌گویند: اینها عقب‌افتاده‌اند! چرا این انسان با این کمالش به آن درجه از اعلیٰ علیین نرسید؟! چرا تمام اینها مثل پیغمبر اکرم نشدند؟! پس همه اینها بد هستند!

وقتی می‌خواهید قیاس کنید، همه چیز عنوان «بد» می‌شود؛ دیگر خوب در عالم نمی‌ماند. ولی انسان این قیاس را باید بردارد، هر موجودی را در رتبه خودش حساب کند. این بچه عقب‌افتاده، در کانون فکری و ذهنی و وجودی خودش وجود است! عین یک سلول اولیه (تک سلول) او یک وجودی دارد، سعه وجودی‌اش فقط این است که تبدیل به دو سلول بشود، اصلاً بیش از این نمی‌تواند؛ دو سلول می‌شود چهار سلول، و آن می‌شود هشت سلول و همین‌طور جلو می‌آید. و این بچه کوچک که عقب‌افتادگی دارد، در اصل وجود خودش وجود است، منتها وجود این شکلی است؛ ما او را به صورت یک مرغ کوچکی می‌بینیم که نقاش، نقاشی کرده است، می‌گوییم که: این از آن مرغ بزرگی که نقاش نقاشی کرده، کوچک‌تر است؛ این عقب‌افتاده است. نقاش به ما می‌گوید: این فضولی‌ها چیست؟! نقص و عیب نبین! اینکه می‌بینی یک فرع صحیح و درست است. این در رتبه‌ای است در حدود خودش! در کینونت ذات خود و در وجود خودش هیچ نقصی ندارد؛ چون موجود است! تمام موجودات هم همین‌طورند.

و عرض کردم که همین انسانی که خودش را کامل می‌داند، نسبت به نظر ملائکه مقربین، اصلاً وجود فاسد و مُفسد است. ملائکه گفتند: خدایا! چرا هم‌چنین کاری می‌کنی: ﴿الْجَعْلُ فِيهَا مِنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ﴾! تو که خدای علیم و حکیم هستی، خلیفه خودت را که می‌خواهی روی زمین قرار بدهی، یک آدم

قداره‌کشِ سفاک و بی‌باک و مفسد که اصلاً به آخرت راه ندارد قرار می‌دهی؟! ﴿تِلْكَ الْأَمْثَالُ لِمَنْ يُرِيدُونَ غُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾^۱ «ما این خانه آخرت را قرار دادیم برای آن کسانی که در زمین سرکش نباشند، بلند منش نباشند، بلندی نطلبند و فساد هم نکنند؛ آخرت و مکان مقربین برای آنهاست.» آن وقت خدایا! تو می‌آیی یک هم‌چنین آدمی را به عنوان خلیفه در روی زمین قرار می‌دهی؟! درحالی که ما پاک، منزّه، مقدّس هستیم: ﴿وَحَنَّ نَسِیْحُ بِحَمْدِكَ وَتَقْدِيسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^۲

خدا جواب داد که: من می‌دانم چه کار بکنم؛ سکوت! فکر شماها نمی‌رسد! فضولی موقوف! ولو آنکه در مقام ملائکه مقرب هستی، هرکه هستی فکر شما نمی‌رسد! ﴿إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾؛ «من می‌فهمم چیزی را که شما نمی‌فهمید.» یعنی چه؟ یعنی انسانی را شما می‌بینید و او را مفسد می‌دانید، شما آن جهات عدمی‌اش را می‌بینید، آن عناوین را می‌بینید و قیاس به خودتان می‌کنید و آن وقت می‌گویید که: ما خوب و آن بد است! ولی این حرف باید برداشته بشود. وقتی که خلقت انسان را در خارج، از نقطه نظر اصل موجودیت دیدید و شما آن قابلیت و استعدادی را که من در انسان قرار می‌دهم ببینید، می‌بینید همه آنها از شما بالاترند؛ چون آن یک قابلیت و استعدادی است که با آن قابلیت می‌تواند برود:

اگر یک سر موی برتر^۳ پرم فروغ تجلی بسوزد پرم^۴

۱. سوره قصص (۲۸) آیه ۸۳.

۲. سوره بقره (۲) آیه ۳۰. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۳۲:

«درحالی که ما موجوداتی هستیم که با حمد و سپاس تو، تسبیح و تقدیس تو را بجای می‌آوریم؟! خداوند گفت: من می‌دانم چیزی را که شما نمی‌دانید.»

۳. خ ل: فراتر

۴. بوستان سعدی، باب «فی نعت سیّد المرسلین علیه الصّلاة و السّلام».

آنجایی که ملائکه نمی‌توانند بروند، این انسان می‌تواند برود! این موجود، این طور است! حالا شما یک موجودی هستید قشنگ، ظریف، لطیف، این ربطی به انسان ندارد؛ او یک قابلیت عجیب دارد! او یک دانه الماسی است که از معدن در آوردیم، شما یک دانه سرب یا مسی هستید صیقلی زده، پاک و صاف. یک تکه مس را صیقلی بزنند و پاک و صاف به طوری که صورت شما در آن آهن یا توی آن مس دیده بشود؛ این طور نمی‌شود؟! حالا این قطعه مس، قیمتش بیشتر است یا یک قطعه الماسی که از معدن بیرون می‌آورند و با خاک و آشغال هم مخلوط است؟! یا یک قطعه طلائی که از معدن می‌آورند و با خاک و آشغال مخلوط است؟! آن مس، ولو اینکه الآن به کمال خودش رسیده است، ولی مس است! این الماس قابلیت دارد که انگشتر دست پادشاه بشود! هیچ پادشاهی نیست که یک تکه مس را بردارد به سینه‌اش بیندازد، یا یک مقدار آهن صیقلی شده را بردارد به عنوان زینت؛ اما الماس، نه! او یک هم‌چنین قابلیت دارد!

حالا انسان خودش چه بلایی به سر خودش می‌آورد و حرکت نمی‌کند و می‌ماند، ﴿وَأَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾^۱، آن هم یک مصلحتی است که خود آن انسان می‌داند و خدا؛ و الا اصل قابلیت هر بشری هست و این به عنوان اصل سرشت است و بر همه ملائکه هم فضیلت دارد؛ حالا چرا شما می‌آیید اعتراض می‌کنید: این انسان چرا این طور؟! این «چرا» یعنی چه؟!

من انسان را موجود کاملی خلق کردم، مثل پرتقال و لیمو و سیب، مثل درخت گوجه و درخت گلابی، مثل خانه بزرگ و خانه کوچک‌تر، مثل الوارِ ده متری و الوارِ هشت متری، ﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ﴾^۲؛ و همیشه اصل وجود در عالم، مختلف بوده است و نمی‌شود یکی باشد، و غلط است یکی باشد! و از اول و آخر

۱. سوره مائده (۵) آیه ۱۰۳. ترجمه: «اکثر آنها تعقل نمی‌کنند.» (محقق)

۲. سوره هود (۱۱) آیه ۱۱۸. ترجمه: «همیشه مردم مختلف خواهند بود.» (محقق)

هر نفس ناطقه‌ای با نفس ناطقه دیگر مختلف بوده است، و ما دو ذره متشابه پیدا نمی‌کنیم! ولو اینکه الآن این علوم به جایی نرسیده است که بتواند مثلاً با دستگاه‌ها و اینها، این ذره را در آثار صددرصد مخالف با ذره دیگر ببیند، ولی این بالدقة العقلية اثبات شده است که دو ذره نمی‌شود در همه جهات یکی باشند؛ ولو اینکه در چشم ما، در چشم مسلح ما (با تلسکوپ و با میکروسکوپ و...) نتواند اختلاف این ذره را با اختلاف آن ذره ببیند و همه ذره‌ها را در زیر میکروسکوپ یکسان مشاهده کند، این ناشی از ضعف دیدار است؛ و الأ فی الواقع تمام ذرات با یکدیگر مختلفند. و عالم وجود که خدایش واحد است، موجودات و تجلیاتش هم واحد است؛ و لازمه وحدت این است که هر موجودی یکی باشد. این معنی وحدت است!

حالا پس بنابراین، ضرر و شرّ و عنوان بدی و زشتی از کجا پیدا می‌شود؟ با اینکه تمام عالم وجود، صنع خداست و این‌طوری که می‌بینید همه‌اش نیکو و همه‌اش لطیف و همه‌اش خوب است و خوب اندر خوب است؛ دیگر بد کجا پیدا می‌شود؟!

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد^۱

یعنی با این کلام خودش، آن خطاهایی را که در ذهن می‌آید اصلاح می‌کند و می‌گوید: «خطا بر قلم صنع نرفت!»

سؤال: آیا این اختلاف بالدقة العقلية در فلسفه آمده است؟

جواب: «لا تکرار فی التجلی!» این عبارت عرفاست^۲ نه فلاسفه. عرفاء

۱. دیوان حافظ، غزل ۱۶۷.

۲. شرح فصوص الحکم، القاسانی، ص ۱۲۹ و ص ۳۱۱؛ الإسفار عن رسالة الأنوار، ص ۱۴۴؛ شرح الأسماء الحسنی، ص ۶۴۵.

می‌گویند: «لا تکرارَ فی التَّجَلُّی»^۱؛ ولیکن در فلسفه ملاصدرا، برای تمام مطالب عرفانی اقامه دلیل شده است.

سؤال: اگر کسی بگوید: چیزی برای فردی خوب و برای دیگری بد است! یعنی خوبی، یک امر نسبی است؛ یک چیز در نزد ما خوب است، در نزد دیگری بد است. پس همان خوب، بد است.

جواب: حالا این جنبه امر اعتباری است، از این بگذریم؛ در واقعیات، همین

۱. رجوع شود به *توحید علمی و عینی*، ص ۱۴۵ و ۱۵۳؛ *امام شناسی*، ج ۱، ص ۱۰۸؛ *مهر تابان*، ص ۲۳۲:

«تلمیذ: مطلبی که در کتب عرفانیّه بسیار به چشم می‌خورد، و در کتب فلاسفه نیز آمده است که: لا تکرارَ فی التَّجَلُّی؛ منظور از تجلّی در این کلام چیست؟

علامه: منظور، تجلّی وجودی است. یعنی در تحقّق خارجی، وجود یک وجود است؛ دو مرتبه نمی‌شود یک موجود تحقّق پیدا کند. وجود زید یکی است، یک تحقّق دارد، نمی‌شود دوبار زید تحقّق داشته باشد؛ با اینکه زید یکی است ولی دوبار تحقّق داشته باشد، این معنی ندارد. زید یکی است، دوبار زید نداریم؛ دو تا امیرالمؤمنین نداریم.

معنی آن این نیست که وجود شخص، متعیّن به دو این یا دو متی (دو مکان یا دو زمان) نمی‌شود. آن دلیل دیگری دارد، ولی آن را تکرار در تجلّی نمی‌گویند.

اگر یک جوهر دو عرض داشته باشد، این را تکرار در تجلّی نمی‌گویند؛ مثل اینکه زید در آن واحد در دو زمان یا در آن واحد در دو مکان بوده باشد.

یعنی یک جوهر دو جوهر نمی‌شود؛ یک تحقّق وجودی، دو تحقّق وجودی نمی‌شود؛ تحقّق وجودی یکی بیش نیست، تکرار ندارد.

عدد یک، عدد دو نمی‌شود؛ وجود و تحقّق، واحد است؛ تحقّق واحد دو تا نمی‌شود. پس تمام عالم کون، یک تجلّی است؛ از اوّل عالم خلقت تا انتهای آن، هر تحقّقی یک تحقّق است، تکرار ندارد؛ یک واحد است، یک هویت واحده است. اگر تمام عالم را نظر کنیم یک هویت است و یک تحقّق دارد؛ بعضش را نظر کنیم یک هویت و یک تحقّق دارد.

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود

یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد»*

* *دیوان حافظ* (قزوینی)، غزل ۱۱۱.

زنبوری که بنده مثال زدم، حُب زنبور انسان را می زند و می کشد دیگر! این طور نیست؟! بنده می گویم: این من را می کشد، شما هم می گوید، همه همین حرف را می زنید؛ حالا ما می توانیم بگوییم: اصلاً زنبور بد است؟! او برای ما بد است نه برای خودش!

مولانا شعرهای خوبی دارد که همین نیش زنبور که برای انسان مَمات است، برای خود او حیات است:

پس بد مطلق نباشد در جهان

بد به نسبت باشد، این را هم بدان^۱
یعنی آن زنبور که انسان را می زند، حیات انسان باید ادامه پیدا بکند اما حیاتش نصف می شود، وجود ده درجه تبدیل به وجود پنج درجه می شود؛ ما از او به عنوان بدی تعبیر می کنیم.

سؤال: پس نمی شود خوب را نسبی حساب کرد؟

جواب: در عالم اعتبار می شود خوب را نسبی حساب کرد، ولی در عالم واقع، نه؛ در عالم واقع یعنی در عالم تجلی و خلقت و ظهور، تمام موجودات بدون اختلاف، همه وجود حضرت پروردگار هستند. در آنجا بین انسان و حیوان و سگ و روباه و جبرئیل و میکائیل هیچ این حرف ها نیست؛ در آن عالم! در عالم ظهور، در عالم خلقت که پروردگار این موجود را خلق کرد؛ و این موجود با ذات پروردگار خودش معیت دارد. و معلول، وجود نازلۀ علت است؛ اگر علت را بیاوریم پایین می شود معلول، اگر معلول را ببریم بالا می شود خود علت. در آنجا یک نظر بر همه عالم افتاد و همه موجودات خلق شدند؛ یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد.^۲

۱. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ص ۵۵۸.

۲. دیوان حافظ (پژمان)، غزل ۱۷۷:

در آنجاست که پیغمبر می گوید: «خدایا من از همه مردم پست ترم!»^۱ در آنجاست که بایزید می گوید: این سگ را که خلق کردی، چنین و چنان است! یعنی:

↪ عکس روی تو چو در آینه جام افتاد

صوفی از خنده می در طمع خام افتاد

حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد

این همه نقش در آینه اوهام افتاد

این همه عکس می و نقش و نگاری که نموده

یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

۱. قابل ذکر است که در مجامع روایی عباراتی با مضمون «فَأَيُّ فَقِيرٍ أَفْقَرُ مِنِّي؟»، «أَصْبَحْتُ فَقِيرًا وَ لَا أَجِدُ أَفْقَرَ مِنِّي»، «وَ لَا أَحَدًا أَفْقَرُ مِنِّي إِلَيْكَ»، «لَا أَجِدُ أَفْقَرَ مِنِّي إِلَيْكَ»، «مَسْكِينٌ جَالِسٌ مَسْكِينًا» از حضرت عیسی و حضرت سلیمان و امیرالمؤمنین و امام حسن و امام علی بن الحسین علیهم السلام و... وارد شده است.

جهت اطلاع، رجوع شود به *الصحيفة السجادية*، ص ۲۲۲؛ *رياض السالكين*، ج ۴، ص ۳۵۷؛ *روضة الشهداء*، ص ۱۷۲ و ۱۷۳؛ *إحياء علوم الدين*، ج ۶، ص ۲۹. (محقق)

۲. *تذكرة الأولياء*، ص ۱۴۸:

«نقل است که روزی می رفت با اصحاب خود. در تنگنایی سگی می آمد؛ شیخ بازگشت و راه به سگ ایثار کرد. بر طریق انکار در خاطر مریدی بگذشت که: "حق تعالی آدمی را مکرم گردانیده است، و شیخ سلطان العارفين است با این همه پایگاه و جمعی مریدان صادق، سگی را بر ایشان ایثار کند. این چگونه باشد؟" شیخ گفت: "ای عزیزان! سگ به زبان حال با بایزید گفت که: در سبق السبق از من چه تقصیر و از تو چه توفیر آمد که پوستین سگی در من پوشانیدند و خلعت سلطان العارفينی در بر تو افگندند؟! این اندیشه به سر ما درآمد، راه بر وی ایثار کردیم!"

نقل است که روزی می رفت؛ سگی با او همراه شد و شیخ از او دامن درکشید. سگ گفت: "اگر خشکم میان ما و تو خللی نیست؛ و اگر ترم، هفت آب و خاک میان ما صلح می اندازد. اما اگر تو دامن به خود باززنی، اگر به هفت دریا غسل کنی پاک نشوی." بایزید گفت: "تو پلیدی ظاهر داری و من پلیدی باطن. بیا تا هر دو را جمع کنیم تا به سبب جمعیت باشد که از میان ما پاکی سر برزند." سگ گفت: "تو همراهی مرا نشایی که مردود خلقم و تو مقبول. هر که به من رسد، سگی ↪

اگر در آن عالم، آن اعلیٰ درجه از ملائکه مقررین و انبیاء مرسلین بخواهد به اندازه یک سر سوزن خودش را از موجود دیگر جلوتر بداند، این عین هلاکت است!

عنوان خوبی و بدی و تقدّم و تأخّر و اشرافیّت و افضلیّت و...، همه‌اش برای اعتبار است؛ از عالم اعتبار که بگذریم و نگاه به حقائق کنیم، همه در صف واحدند. قدرتی که خدا برای ایجاد کوه ابوقبیس که نصف زمین مکه را گرفته است، اعمال کرده، با قدرتی که خداوند برای یک قطعه سنگ کوچک اعمال کرده است، یک اندازه است؛ آنجا خدا بیشتر زور نزده، زحمت نکشیده، اعمال سبب نکرده است که کوه را ایجاد کند. کوه در نزد ما با این یک قطعه سنگ فرق می‌کند؛ این را بزرگ می‌دانیم و آن را کوچک؛ جبرئیل را بزرگ می‌دانیم، ملائکه زیر دستش را کوچک؛ فیل را بزرگ می‌دانیم، پشه را کوچک!

و اما در آنجا اصلاً معقول نیست که اعمال قدرت و علم و حکمت و خلقت و تمام صفات پروردگار که طلوع می‌کند تا اینکه یک فیل را خلق کند و یا یک پشه را خلق کند، تفاوت داشته باشد! هیچ تفاوتی ندارد؛ آنجا همه‌اش علی‌السویه است! یک قدرت پخش شده است روی همه عوالم؛ یک علم؛ یک حکمت؛ یک ظهور؛ یک تجلی. تمام موجودات، همه در آنجا هستند و جلوتر و تقدّم و تأخّر نیست.

در آنجا اگر کسی از خودش درباره سگی تخیل کند که مثلاً: من از آن سگ - همین سگ! سگ نجس و... - بالاترم،^۱ اصلاً جای هم‌چنین شخصی در قعر

﴿ بر پهلوی من زند و هر که به تو رسد، السلام علیک یا سلطان‌العارفین گوید. و من هرگز استخوانی، فردا را ننهادم و تو خمی گندم داری. ﴾ بایزید گفت: "همراهی سگ را نشایم، همراهی لم یزل و لایزال را چون شایم؟!"

سبحان آن خدایی که بهترین خلق را به کمترین، پرورش دهد!

۱. عُدَّة الداعی و نجاج الساعی، ص ۲۱۸.

« حَدَّثَنِي بِهِ بَعْضُ أَصْحَابِنَا: أَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَوْحَى إِلَى مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ: "إِذَا جِئْتَ لِلْمُنَاجَاةِ ﴿

جهنم است دیگر! گناهی که در آنجاهاست فقط شراب خوردن نیست که بگوییم گناهان کبیره برای انبیاء و برای اولیاء این است که شراب بخورند و قمار کنند و فلان...، اینها برای افراد عادی است؛ اینها که در آنجا گناه نیست! آنجا گناه همین است که کسی موجودی را از خودش برتر ببیند.

این فریادهای حضرت رسول است که: «کدام بنده‌ای از من فقیرتر است؟!» «أنا أفقرُ الفقراء!» «أنا مسکینُ جالس المساکین!»^۱ یا امیرالمؤمنین علیه السلام آن سجده‌ها و آن گریه‌ها که: «من از همه موجودات پست‌ترم!» اینها همه‌اش معنا دارد! یا دعای حضرت سجّاد، یا بقیة ائمه، اینها در همان عالم یک حالی بوده است که در آن حال، هیچ موجودی را نمی‌توانستند از خودشان کمتر ببینند؛ نه هیچ انسانی، بلکه هیچ حیوانی، هیچ ذره‌ای، هیچ پشه‌ای!

﴿ فاصْحَبْ مَعَكَ مَنْ تَكُونُ خَيْرًا مِنْهُ! فَجَعَلَ مُوسَى لَا يَعْترِضُ [يَعْرِضُ] أَحَدًا إِلَّا وَهُوَ لَا يَجْسُرُ [يَجْتَرِي] أَنْ يَقُولَ إِنِّي خَيْرٌ مِنْهُ؛ فَتَنَزَّلَ عَنِ النَّاسِ وَشَرَعَ فِي أَصْنَافِ الْحَيَوَانَاتِ حَتَّى مَرَّ بِكَلْبٍ أَجْرَبَ فَقَالَ: "أَصْحَبْ هَذَا!" فَجَعَلَ فِي عُنُقِهِ حَبْلًا ثُمَّ مَرَّ [جَرَّ] بِهِ؛ فَلَمَّا كَانَ فِي بَعْضِ الطَّرِيقِ شَمَّرَ الْكَلْبُ مِنَ الْحَبْلِ وَارْسَلَهُ. فَلَمَّا جَاءَ إِلَى مُنَاجَاةِ الرَّبِّ سُبْحَانَهُ قَالَ: "يَا مُوسَى، أَيْنَ مَا أَمَرْتُكَ بِهِ؟" قَالَ: "يَا رَبِّ، لَمْ أُجِدْهُ!" فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: "وَعَزِّقْ وَجَلَالِي لَوْ أَتَيْتَنِي بِأَحَدٍ لَمَحَوْتُكَ مِنْ دِيوَانِ النُّبُوَّةِ." ﴾

ترجمه: «خدای تعالی به موسی علیه السلام وحی فرمود که: "وقتی برای مناجات آمدی، کسی را که تو بهتر از او هستی به همراه بیاور!" حضرت موسی به هر کس که می‌رسید، جرأت نمی‌کرد که بگوید من بهتر از او هستم؛ مردم را رها کرد و در اصناف حیوانات جستجو کرد تا آنکه به سگ گر گرفته‌ای رسید. حضرت با خود گفت: این سگ را با خود می‌برم. آنگاه ریسمانی در گردن سگ کرد و با خود برد. وقتی در بین راه رسید طناب را از سگ باز کرد و رهایش نمود. وقتی به مناجات پروردگار رسید پروردگار فرمود:

"ای موسی! چرا آنچه که من امر کردم نیاوردی؟! "عرضه داشت: "پروردگارا! من آن را نیافتم!" خدای تعالی فرمود: "قسم به عزت و جلالم اگر کسی را با خود می‌آوردی، اسم تو را از دیوان پیامبری محو می‌کردم!" (محقق)

۱. ترجمه: «من فقیرترین فقراء هستم، من مسکین و بیچاره‌ای هستم که هم‌نشین مسکینان شده‌ام.» (محقق)

از آنجا که پایین می‌آید، روی حساب عالم کثرت و روابط، در اینجا حساب اعتبارات می‌آید؛ آن آقا أعلم است، آن غیر أعلم؛ این کار أهم است، آن مهم؛ این نصرانی است، آن مسلمان؛ این نجس است، آن طاهر؛ این چنین است، آن چنان؛ تمام این حرف‌ها برای عالم کثرت است دیگر!

و تازه اینها برای این است که انسان را به آن معنا برساند، چون «المَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِيقَةِ»^۱ انسان به حقیقت دست نمی‌یابد مگر اینکه از پل مجاز عبور کند. «
اما در آنجا هیچ این حرف‌ها نیست، در آنجا نجاست سگی نیست؛ نجس برای عالم تکلیف است، آنجا که تکلیف نیست نجاست و طهارت و این حرف‌ها نیست. همه موجودات از جهت اصل نزول، عین خدا هستند دیگر؛ می‌توانید بگویید خدا نجس است؟! کسی هم چنین حرفی می‌تواند بزند؟! همین سگ از خدا جداست؟! وجودش، اصلش، ذراتش، پوستش، همه اینها؟! آن مقداری که انسان وجودش و اصلش و ذرات بدنش به خدا متصل است و معیت دارد، آن سگ ندارد؟! معیت انسان با خدا بیشتر از سگ است؟! این حرف را می‌شود زد؟! این خلاف است دیگر! پس اگر معیت خدا با هر موجودی است، بین سگ و انسان تفاوت نمی‌کند!

آن وقت چرا می‌گوییم سگ نجس است؟ چرا می‌گوییم بد؟ برای اینکه برای انسان ضرر دارد، او میکروب دارد، او یک وجودی است که اگر در زندگی انسان باشد انسان را از کمال می‌اندازد، از راه می‌اندازد. انسان که گوشت خوک بخورد، فکرش هم مثل خوک می‌شود،^۲ دیگر راه عبودیت را نمی‌تواند طی کند؛ لذا گفته‌اند

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این قاعده عرفانی رجوع شود به *مفاتیح الإعجاز فی شرح گلشن راز*، ص ۴۸۷؛ *مقالات شمس تبریزی*، دفتر دوم، ص ۵۲.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون تأثیرات گوشت خوک بر نفس و روان آدمی رجوع شود به *نور ملکوت قرآن*، ج ۲، ص ۴۷۸.

حرام، چون مصلحت نیست، برای تو مصلحت نیست و این کار را نکن! از او اجتناب کن! نه اینکه او فی حدّ نفسه با خدا نیست؛ پس خوک را چه کسی خلق کرده است؟! آیا در عالم دوتا خالق داریم؟! یک خالق خوبی‌ها و یک خالق بدی‌ها؟! اگر این‌طور باشد که خُب این حرف زرتشتیان است! برای خالق، اهریمن و یزدان قائل بوده‌اند و دوتا خدا و دو تا اصل! ما یک خدا بیشتر نداریم؛ ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾^۱، ﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ﴾^۲ و^۳

۱. سوره اخلاص (۱۱۲) آیه ۱. *الله شناسی*، ج ۲، ص ۱۸۴:

«بگو که اوست تنها الله که متّصف به صفت احدیّت در ذات است.»

۲. سوره محمد (۴۷) آیه ۱۹. ترجمه: «پس بدان که هیچ معبودی نیست مگر الله!» (محقق)

۳. جهت اطلاع بیشتر پیرامون بحث خیر و شرّ رجوع شود به *الله شناسی*، ج ۳، ص ۹۰-۱۰۸.

مجلس دوم

جبر و اختیار و منطق عایشه در جنگ جمل

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

[آن شخص به عایشه گفت: «محبوب‌ترین افراد در نزد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ چه کسی بود؟» گفت: «علی بن ابی طالب.»
گفت: «پس چه چیزی سبب خروج تو بر علی شد؟»
عایشه به او گفت: «آیا پدرت با مادرت ازدواج کرد یا نه؟» گفت: «بله!»
گفت: «به چه علت ازدواج کرد؟» گفت: «تقدیر خدا بود.»
گفت: «خُب این کار من هم تقدیر خدا بود.» و آن شخص هم هیچ نگفت.
این مطلب از کتاب *کنز العمال* است.^۱

حالا شاهد ما: این منطق عایشه به عنوان جواب، یک منطقی است که از قرون متمادی، بسیاری از خواص و عامه مسلمان‌ها را به خود مشغول کرده است؛ و از جهت اینکه: «امری است واقع شده و از تقدیر خدا خارج نیست»، می‌خواهند خودشان را در آن اموری که اختیار و اراده آنها دخالت داشته، رفع مسئولیت کنند.

۱. *کنز العمال*، ج ۱۱، ص ۳۳۴.

ما این منطق را در کلام ابابکر و عمر و معاویه و تمام حکام بنی امیه و بنی مروان و بنی عباس در طول مدّت حکومتشان می بینیم که این اریکه سلطنت و این حکومت و به تبع آن، تمام اعمالی که انجام می دهند، براساس تقدیر خداست؛ و بنابراین، نه تنها رفع مسئولیت نمی کنند بلکه عملشان را مُمضا و صحیح هم می دانند.

حالا این منطق عایشه و به تبع آن، این منطق کلی، درست است یا نه؟ اگر درست است، خُب جنگ عایشه با امیرالمؤمنین به تقدیر خدا بوده است دیگر و هر کاری هم که می شود در عالم، بدون اراده و تقدیر خدا که نمی شود باشد؛ و بنابراین این کار صحیح بوده، چون عین تقدیر خدا بوده است و کار صحیح هم که از آن مؤاخذه نمی شود.

حالا آن شخص می گوید: «پس بنابراین به گفتار خودت چون علی بن ابی طالب از همه مردم در نزد رسول خدا محبوب تر بود، چرا با او جنگ کردی؟!» عایشه می گوید: «آیا پدرت با مادرت ازدواج کرد یا نه؟ چرا ازدواج کرد؟» :- «خُب ازدواج کرد دیگر! کاری پیش می آید ازدواج می کند؛ تقدیر خدا بود.» :- «کار من هم تقدیر خدا بود! پس همان طوری که تو در ازدواج مادرت با پدرت نمی توانی ایراد بگیری، از کار من هم ایراد نگیر!»

ما خیلی از کارها را انجام می دهیم و همین، می گوییم: ای آقا! خواست خدا بود و این کار هم شد؛ و به واسطه اینکه کار، کار خداست و تقدیر خداست، خودمان را از دایره مؤاخذه و مسئولیت کنار می بریم. اگر همه کارها از خداست، این کار ما هم از خداست؛ و اگر این کار ما هم از خداست پس چرا ما اختیار و اراده خودمان را جدا و مُنحاز می کنیم؟ و بگوییم که این اراده و اختیار ما هم خواست خداست، و بنابراین تمام عواقبی که بر اثر این اختیار و اراده برای ما پیدا می شود، آن هم کار خداست، و اینها معلول عمل ماست. [اما] چرا خدا را در قضا و قدر محکوم می کنیم و خودمان را حاکم و غالب بر خدا می کنیم؟! خُب خودمان

هم یک مهره از این مهره‌های عالم خلقت و دستگاه کلی هستیم. درست است، همه چیز از قضا و قدر خداست، ولیکن آیا این اختیاری که ما در این کار داریم هیچ نقشی ندارد؟! درحالتی که بزرگترین نقش را هم اختیار دارد. آن شخص در آنجا اگر به عایشه می‌گفت: خانم عایشه که جلوی من نشسته‌ای! پس تو چرا رویت را از من گرفته‌ای؟! عایشه می‌گفت: خواست خداست، تقدیر خداست؟! یا می‌گفت: تکلیف است، خدا به من امر کرده رویم را بگیرم و رویم را از تو گرفته‌ام، ولی رو گرفتن منافات با آن خواست کلی خدا ندارد؟!^۱

و بنابراین، جنگ جمل هم که خواست خدا بوده و امری هم بوده مسلم و مسلم هم واقع می‌شده و پیغمبر هم قبلاً خبر داده‌اند، منافات با اختیار و اراده افراد در آن زمان ندارد؛ و حتی این بهشتی باشد یا جهنمی، به واسطه همان جهت مشخص می‌شود، و آن خواست و اراده خدا از ناحیه اراده و اختیار مردم انجام می‌گیرد.^۱

الآن بنده این قندان را به اراده خودم بلند می‌کنم؛ این طور نیست؟! و این هم اراده خداست. حالا می‌اندازم زمین، قندان می‌شکند. در اینجا می‌توانم بگویم که این اراده خداست و از خود رفع مسئولیت کنم که دیگر من مؤاخذه نمی‌شوم؟! نه آقا! هیچ‌جا این حرف را قبول نمی‌کنند! اولاً شرع و ثانیاً وجدان و ثالثاً عقل می‌گوید: شما ضامن این هستی! شکسته‌ای بایستی که قندان را بدهی! و هرچه فریاد بزنم: آقا خواست خدا! هیچ کس گوش نمی‌کند و بلکه این حرف را به جنون نسبت می‌دهند؛ یعنی این حرف، دیوانگی است! یعنی تو در دنیا هر جنایتی کنی و بگویی: خواست خداست؟!^۱

بله اگر این کار انجام گرفته بود بدون واسطه اراده و اختیار - لیوان خودش از طاقچه می‌افتد می‌شکند، زلزله می‌آید و لیوان می‌افتد می‌شکند - اختیار ما در او دخالت ندارد، خدا هم برای ما حکم ضمان هم نکرده است؛ ولی وقتی اختیار ما در

۱. شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ۵۸۷.

این دخالت دارد، حکم به ضمان کرده است؛ «مَنْ أَتْلَفَ مَالَ غَيْرِهِ فَهُوَ لَهُ ضَامِنٌ!»^۱ او^۲ قاعده «مَنْ أَتْلَفَ». تمام ضمانها را براساس همین قاعده مترتب می‌کند؛ قاعده عقلی و شرعی و وجدانی است. یعنی فقط قاعده شرعی نیست!! در سایر مذاهب، و بلکه در میان وحشی‌های جنگل هم قاعده «مَنْ أَتْلَفَ» جاری است. مثلاً اگر یک وحشی بزند لباس آن وحشی دیگر را پاره کند یا متاعی را که او گرفته است از دستش برباید، او بر همین اساس قاعده «مَنْ أَتْلَفَ» که عقل او و وجدان او حکم می‌کند، بر او تعقیب می‌کند و از او می‌گیرد.

پس آیا ما این قاعده کلی را به کلی از دایره حکومت خدا خارج کنیم و دایره خدا را به آن چیزهایی که اختیار و اراده ما در آنها دخالت ندارد منحصر کنیم؟! یا نه! این کار خدا که شکستن این قندان است، اینجا از ناحیه و از دریچه و از مسیر و از مسیری و از ممشای اراده ما تحقق گرفته است؛ ما جزء العلة یا آخرین جزء متمم علت برای تحقق این کار هستیم.

اگر فرض کنید برای اینکه این قندان اینجا شکسته بشود، هزار علت لازم است - اول اینکه: خدا خاک را ایجاد کند؛ ثانی اینکه: این مواد را از آن خاک جمع کنند؛ ثالث اینکه: ببرند در کارخانه بپزند؛ رابع اینکه: بیابند آن را چه کنند، چه کنند، چه کنند، و بعد بیاورند کارتن کنند، و بعد بیاورند دکان بفروشند، و بعد هم بیاورند و بخرند و اینجا بگذارند؛ و الآن هم هزاران هزار علت برای نگهداری این، از قوای جاذبه و شرایط عینیّه و زمانیّه و مکانیّه و سایر اجزاء و اسباب برای تحقق این، موجود است - ولی یک شرط هم دارد که آن شرط آخرش این است که ما

۱. قاعده‌ای فقهی، اصولی است به این معنی که: اگر کسی به مال دیگری ضرر بزند، ضامن آن ضرر است. (محقق)

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این قاعده رجوع شود به *قاعده لاضرر و لاضرار*، آقا ضیاء‌الدین عراقی، ص ۱۶۶، تعلیقه ۱؛ *القواعد الفقهیة*، آیه الله حسن بجنوردی، ج ۲، ص ۲۵.

اختیار نشکستن او را نکرده باشیم، و الا اگر اختیار شکستن او را بکنیم تمام این قندان با تمام آن خصوصیات، همه از بین می‌رود و فانی می‌شود.

پس شکستن این قندان الآن با وجود تمام آن سلسله اسباب که هزاران هزار علل است، یک جزئی هم که از همه قوی‌تر و مهم‌تر و متمم تمام علت‌هاست، اراده ماست. ما اراده کنیم، این می‌شکند؛ اراده کنیم نمی‌شکند؛ اراده می‌کنیم نماز می‌خوانیم؛ نه، نمی‌خوانیم؛ روزه می‌گیریم؛ نه، نمی‌گیریم؛ حجّ می‌کنیم؛ آدم می‌کشیم؛ نمی‌کشیم؛ هم‌چنین تمام معاصی و تمام گناهان مربوط به اراده آن است، و اراده برای ماست.

تمام دنیا جمع شوند و بخواهند اراده را از ما بگیرند و اختیار را بگیرند و انکار کنند، نمی‌توانند؛ ما اراده کار زشت کردیم، مسئولیم و باید گوشمالی بشویم و اراده برای ماست. حالا از کجا آمده، ما از کجا آمدیم، از چه ممشائی پیدا شده، این حرف‌ها به ما چه مربوط است؟! و اگر خیلی بخواهیم در این مرحله صحبت کنیم، به ما می‌گویند: فضولی موقوف! این کار را می‌دانستید بد است یا نه؟ می‌گوییم: بله! می‌دانیم بد است. اگر کار خوب بکنید که کار خوب گناه نیست، ثواب هم دارد؛ آن کسی که شراب می‌خورد و نمی‌داند شراب است، خیال می‌کند آب است، آن که گناه ندارد؛ ولی آن کسی که آب می‌خورد به نیت شراب، او گوشمالی می‌شود و عقابش هم عین عقاب شخص گناهکار است، و عقاب تجرّی عین عقاب عصیان است بدون هیچ تفاوت در میزان و ملاک کلی!^۱

بنابراین، کار زشتی که ما با اراده خودمان می‌کنیم، این برای ما است و به اختیار ما انجام می‌گیرد. این بهشت و جهنم: ﴿فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ﴾^۲ بر همین اساس

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون قبیح تجرّی و أدله اصولیین بر قبیح بودن تجرّی بر مولا رجوع شود

به *فرائد الأصول*، ج ۱، ص ۳۷؛ *کفایة الأصول*، ج ۳، ص ۴۷.

۲. سوره شوری (۴۲) آیه ۷. *معاد شناسی*، ج ۱۰، ص ۲۲۴:

«گروهی در بهشت و گروهی در آتش سعیر هستند.»

است؛ شقاوت و سعادت برای این است؛ پیغمبران برای این آمدند؛ دعوت‌ها همه صریح است؛ قتل و قتال انبیاء با دشمنان همه بر این اساس است؛ تبلیغات همه بر این اساس است؛ دین بر همین اساس است؛ و اگر این مسئله نباشد هیچ چیزی نیست!

و وقتی اختیار و اراده از ما کنار رفت، یعنی به جایی رسیدیم که اراده و اختیار نداشتیم، در آنجا مسئولیت نداریم و تکلیف هم نداریم؛ ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾^۱، ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَاءً أَتَنَهَا﴾^۲. وقتی اختیار داریم ما براساس آن اختیار، بهشت و جهنم داریم، سعادت و شقاوت داریم.

حالا شما بگویید که: بهشت و جهنم هم برای خدا است! ما هم می‌گوییم: خیلی خُب، باشد، حرفی نیست، ما هم همین حرف را می‌خواهیم بزنیم؛ ما هم می‌خواهیم بگوییم خدا بهشت دارد، جهنم هم دارد، ولیکن آن کسی که جهنم می‌رود و بهشت می‌رود با پای خودش به بهشت و جهنم می‌رود، و مجموع خودش و پایش و اراده‌اش و بهشت و جهنم هم همه ملک خدا است. در این حرفی نیست؛ «و لا یمکنُ الفرارُ من حُکومتیک»^۳ حرفی است تمام، درست، ولی این حرف سلب مسئولیت برای ما نمی‌کند؛ صحبت در این است!

من که می‌دانم اگر قندان را بیخود رها کنم می‌شکند، گوشمالی می‌شوم و می‌گویند: بیا آقا از عهده‌ ضمان بر بیا! نمی‌توانم بگویم: من از خودم رفع این ضمان می‌کنم، برای اینکه این کار، کار خدا بود! آن کسی که در اینجا حکم به

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۸۶. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۲:

«تکلیف نمی‌کند خداوند به کسی مگر به اندازه سعه و گشایش او.»

۲. سوره طلاق (۶۵) آیه ۷. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۲:

«تکلیف نمی‌کند خداوند به کسی مگر به اندازه آن چیزی را که به او داده است.»

۳. مصباح‌المتجهجد، ج ۲، ص ۸۴۵، فرازی از دعای کمیل رحمة الله علیه. ترجمه:

«فرار از تحت حکومت تو ممکن نیست!» (محقق)

ضمان کرده، آن هم خودِ خداست؛ آن کسی هم که پول این را از ما می‌گیرد، آن هم خود خداست و ضامن و مضمون و حکم ضمان و همهٔ اینها برای خدا است.

چه اشکال دارد؟ مگر اشکال پیدا می‌کند؟ حتماً ما باید خدا را در یک سوراخ سنبه‌ای ببریم و در آن زاویه‌های استثنائی او را پیدا کنیم و آن را صاحب اختیار برای حکم قرار بدهیم؟! یا اگر کسی براساس نظر توحید نگاه می‌کند و بحث می‌کند و وجدان می‌کند: همهٔ عالم برای خدا است؛ پس بنابراین بر آن اساس، حکم ضمان هم برای خداست. من که خودم باید پول این را هم بدهم، از خداست؛ پول هم از خداست؛ آن هم که می‌آید از من می‌گیرد، براساس عقلی که دارد برای خدا است؛ عقل هم به او داده خدا داده؛ شرع هم که می‌گوید: «مالت را که ضایع شده است، برو ضمانش را بگیر» آن هم مال خدا بوده است. چطور من شکستن این را به خدا نسبت بدهم، اما بگویم من ضامن نیستم چون که خدا کرده؟! آیا این درست است؟!!

عایشه بلند شده آمده است تمام مردم را کشته و حرمت زن پیغمبر را از بین برده است، آن رسول خدایی که در همان بستر مرگ، عایشه آمد گفت: «رسول‌الله! مرا نصیحتی کنید!» رسول خدا به او فرمود: «﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾!»^۱ خیلی عجیب است! همهٔ زن‌های پیغمبر آمدند دست و پای پیغمبر را بوسیدند، همه گفتند که: «ما را یک نصیحتی کنید!» پیغمبر برای همهٔ آنها یک جمله‌ای گفت، اما برای این می‌گوید: «﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾!» این آیه را خواند: «در خانه‌هایتان بنشینید!» کنج خانه‌هایتان بنشینید و از خانه‌هایتان بیرون نیایید! مستقر باشید! در خانه‌یتان مستقر باشید! بیرون نیایید! این نصیحتی است که رسول خدا دارد به عایشه می‌کند.

و بعد هم پیغمبر زارزار گریه می‌کند! سؤال می‌کنند: «چرا گریه می‌کنی؟!» می‌گوید: «رحمةٌ لأمتی!»^۲ این هم زن من است! این هم ناموس من است! بایستی بلند

۱. سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۳.

۲. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۰۹، به نقل از روضة الصفا:

بشود بر علیه علی بن ابی طالب از مقام عصیان سوار شتر بشود و به عنوان رئیس لشکر! زن پیغمبر خیلی مهم است! زن پیغمبر ناموس پیغمبر است! زن پیغمبر هم دوش پیغمبر است! اعلانش در خارج، کأنه اصلاً دین از بین رفته، کعبه از بین رفته، قرآن سوخته شده است که زن پیغمبر برای حمایت از بین رفتن این معنا آمده است؛ کار به جایی رسیده که زن پیغمبر آمده است برای دفاع؛ ای مردم!

و ببینید بازارداری و صحنه‌داری و سیاست شیطانی چقدر قوی است که دوازده هزار نفر مردم جاهل را هم به دنبال خودش می‌کشد، می‌آیند پای شترش می‌ایستند و جنگ می‌کنند و کشته هم می‌شوند دیگر؛ برای همین جهت است! شما خیال می‌کنید کار خیلی خیلی آسانی است؟! نه، خیلی مهم است!

این سیاست عایشه و این منطق عایشه و این فرار از مسئولیت و مؤاخذه، در همه ما کم و بیش در آنجایی که بنحواهم محکوم بشویم، هست! کار خلاف می‌کنیم و وقتی در مقام بازپرسی بر می‌آییم می‌گوییم: آقا تقدیر خداست، از تقدیر خدا مگر می‌شود گریخت؟! خدا مگر می‌شود گریخت؟!!

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد سری^۱ تا نخواهد خدای^۲ جبر را درست می‌کنیم، این را هم منطق می‌آوریم و طرف را هم ساکت می‌کنیم. «اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد سری...» این درست است، ولی صحبت

﴿رسول خدا به عایشه فرمود که: "ای عایشه، بر شما باد که کنج خانه‌های خویش بنشینید، و دست در عروة الوثقی صبر و ستر و صیانت زنید؛ چنانچه حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾؛ و در خانه‌های خود مستقر باشید!">»

این سخن گفته، چنان گریست که از آب دیده آن حضرت آتش مصیبت در کانون همگان اشتعال یافت. ام سلمه گفت: "چون مجموع جرایم تو مغفور است، سبب این گریه از چیست؟! فرمود: "إِنَّمَا بَكَيْتُ رَحْمَةً لِأُمَّتِي!" یعنی: "گریه من جز برای امت نیست [به جهت ترحمی که بر آنان دارم]!"

۱. خ ل: رگی.

۲. منسوب به نظامی گنجوی.

در مسئولیت است.

می‌گوییم: آیا شمر مسئولیت داشت یا نه؟ ما اهل توحیدیم، عمل شمر را هم عمل خدا می‌بینیم، بریدن شمشیر را هم بریدن خدا می‌بینیم، امام حسین را هم از خدا می‌بینیم، همه را، خاک کربلا را هم از خدا می‌بینیم، همه‌اش برای خداست؛ اما در اینجا فقط در تجزیه و تحلیل دوتا است: یکی امام حسین که این را اختیار کرد این منهای خداست؟ و اختیار شمر منهای خداست؟ و این فعل منهای اختیار اینها صورت گرفته است؟ یا نه، این اختیارها که از ناحیه اینهاست، ایجاب سعادت و رضوان پروردگار یا ایجاب شقاوت و دوزخ می‌کند یا نه؟

اگر بگویید نمی‌کند، این حرف غلط است، مسلم! زیرا که نه تنها افراد انسان مؤاخذه را براساس اختیار می‌دانند (مذاهب، تمام مکتب‌های عالم، هر انسان عاقلی، انسان مختار را مسئول می‌دانند)، بلکه وحشی‌ها هم انسان مختار را مسئول می‌دانند، بلکه این غریزه در حیوانات هم هست، اگر یک حیوانی بی‌جهت نوک بزند، یک مرغی نوک بزند بر سر مرغ دیگری، این براساس اختیار خودش مسئول است و روایت داریم که در روز قیامت معاقب واقع می‌شود!^۱ و بالأخره ما انکار اختیار در خودمان نمی‌توانیم بکنیم؛ تا اختیار هست، مثبت و [عقوبت] و بهشت و جهنم هست؛ حالا ما بیاییم آدم بکشیم و بعد بگویند: آقا چرا آدم کشتی؟ ما هم این شعر را می‌خوانیم:

اگر تیغ عالم بچنبد ز جای نبرد سری تا نخواهد خدای

اگر با این [نوع] جواب، جواب بدهیم مغلطه کرده‌ایم.

مغلطه یعنی برای آن نتیجه‌ای که می‌خواهیم تحویل طرف بدهیم، مقدمات برهانی نمی‌آوریم، مقدمات شعری می‌آوریم و به صورت برهان جا می‌زنیم؛^۲ و آن بیچاره هم خبر ندارد که چطور گرفتار شده است؛ اما خدا که گرفتار مغلطه نمی‌شود!

۱. *مرآة العقول*، ج ۱۱، ص ۳۲۳.

۲. *المنطق*، مظفر، ص ۴۷۵، «صناعة المغالطة».

مجلس سوّم

پرسش و پاسخ اعتقادی

أعوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

تا نگرید ابر کی خندد چمن! تا نگرید طفل کی نوشد^۱ لبن!
تا نگرید طفلک^۲ حلوا فروش دیگ بخشایش کجا آید به جوش!^۳
بچه حلوا فروش بایستی که گریه بکند تا آن شخص بیاید و ایجاد آن معنا
بکند، و الا قبل از گریه اصلاً خبری نیست؛ طفل، قبل از گریه لبن نمی نوشد.
قبل از دعا استجابتی نیست، تحقیقی نیست، ظاهریتی نیست! ﴿قُلْ مَا يَعْجُبُكُمْ﴾
بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ^۴.

۱. خ ل: جوشد.

۲. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۷۳۳.

۳. خ ل: کودک

۴. خ ل: بحر رحمت در نمی آید به جوش.

۵. مثنوی معنوی، دفتر دوم، ص ۱۹۹.

۶. سوره فرقان (۲۵) آیه ۷۷. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۲۱۵:

سؤال: اینکه می‌گوییم: «دعا موجد است» بالأخره این دعا در لوح محفوظ در یک سلسله‌ای قرار می‌گیرد که ما می‌گوییم: در لوح محو و اثبات این دعا اثبات می‌شود و بعد - مثلاً - موجد باران و موجب نفی عدم استسقاء می‌شود؛ پس آن وقت این دعا در لوح محفوظ کاشف می‌شود دیگر! این مرحله می‌گذرد تا این می‌آید.

جواب: این مطلب در همه همین‌طور است و اختصاص به این ندارد! ببینید! الآن ما آمدیم اینجا، به چه داعی‌هایی آمدیم؟ برای این آمدیم اینجا که تهنیت بگوییم و تشریک مساعی کنیم و تحبیب قلوب کنیم و به سنت پیغمبر عمل کنیم. اینها درست است دیگر! ولو اینکه در همان عالم واحد تمام اینها خاسته از اراده پروردگار است؛ ﴿وَلَيْكِنَ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ﴾^۱.

ما الآن قند برمی‌داریم، به اراده ماست؛ می‌زنیم در چای و با چای هم می‌خوریم و سیراب می‌شویم، اینها همه درست است، ولو اینکه بالنتیجه همه کاشف از چیست؟ قبل از اینکه الآن من چایی‌ام را بخورم معلوم نیست که می‌خورم یا نه، ولی وقتی خوردم متحقق است که من چایی خوردم و این‌طور هم هست.

آنچه در این عالم کثرت از سلسله علل و معلولات و اسباب مسببات بدون اندک تخلفی به جای خود نشسته، همه اینها من حیث المجموع بدون استثنا مراد به اراده خداست. توجه فرمودید! عین همین نجار؛ نجار بلند می‌شود می‌رود دگانش یک الوار را برمی‌دارد و می‌گذارد و با ارّه می‌برد و با گونیا اندازه می‌گیرد و با رنده می‌تراشد و یک در درست می‌کند، آیا این یک سلسله علل را ما می‌توانیم انکار کنیم؟ ولی واقعه کشف از پیدایش یک در از ماست. از آن طرف نگاه کنیم، در

﴿ای پیغمبر ما! به این مردم بگو: اگر دعا و التجا و درخواست شما از خدا نبود، خداوند به شما چه اعتنا و توجهی داشت؟!﴾

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۵۳. ترجمه: «اما خداوند آنچه را که بخواهد انجام می‌دهد.» (محقق)

است؛ از این طرف نگاه کنیم، همه‌اش سلسله علل است. فرقی بین دعا و ایجاد باران خلق الساعه و بین حرکت نجار و دستش و ساختن در نیست، صحبت این است.

سؤال: آن وقت این باران موجدِ نفس ما می‌شود دیگر، یعنی: آیا نفس داعی می‌شود؟ آیا موجد، نفس است؟ آثار نفس ماست؟!

جواب: بله! نفس ما ایجاد می‌کند؛ نفس ما موجد بوده است و باران، موجد.

سؤال: می‌گویند حضرت یونس خیلی تندخو بود و صفاتی را همچون صبور نبودن و بردبار نبودن و ... راجع به ایشان نقل می‌کنند. و توصیفات هم که از روییل^۱ شده است که حضرت یونس آمدند پهلوی روییل و روییل مانع می‌شود و می‌گوید: «شما بروید و صبر بکنید و این کار را نکنید و تقاضا کنید که عذاب نازل نشود!» و بعد چیزی که پیش می‌آید، خیلی بیشتر از قبل، این سؤال را تداعی می‌کند که: حضرت یونس که از اولیای خدا بودند و مقام مخلصین هم که داشتند، اینها چطور با تندخو بودن و ... می‌سازد؟! و دربارهٔ مبعوثیشان هم درعین حال که روییل هم بوده است، چرا روییل مبعوث نمی‌شود و ایشان می‌شود؟

جواب: نه، تندخو بودن و اینها که صحیح نیست، غلط است! اصل مطالب این روایات دربارهٔ روییل و تنوخوا بوده و همه درست است؛ ولیکن آن روایات راجع به این مطالب [تندخو بودن و ...] مجعول است.^۲

اینها به‌عنوان اسرائیلیات معروف است.^۳ و اسرائیلیات داستان‌هایی است که

۱. جناب روییل مردی عالم و عالی‌قدر از یاران و پیروان حضرت یونس علیه السلام بودند. (محقق)

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون داستان حضرت یونس و قومش رجوع شود به *مطلع انوار*، ج ۱۲، ص ۸۵.

۳. جهت اطلاع بیشتر از معنا و مباحث مربوط به اسرائیلیات رجوع شود به *نور ملکوت قرآن*، ج ۲، ص ۱۸۴؛ *امام شناسی*، ج ۱۴، ۳۶۲ - ۳۸۱؛ و ج ۱۸، ص ۳۱۰ - ۳۴۲.

در اخبار ما هست و اصل نقل آن از علمای یهودی بوده است که اسلام آوردند، مثل کعب الأحبار و ابوهریره و ... و اینها هیچ کدام سند ندارد، و مجعول است و همه را باید سندش را ملاحظه کرد؛ یعنی به مجرد اینکه در کتاب بحار نقل شده است و یا ... نمی شود به آنها اطمینان کرد و بایستی سندش را دید، و بدون ملاحظه سند اصلاً اینها هیچ کدام معتبر نیست. این راجع به تند خو بودن.

راجع به حضرت یونس هم که رسول خدا می فرماید: «برادر من است!»^۱ در جریان طائف که حضرت رسول رفتند آنجا و مردم ایشان را اذیت کردند، که داستان خیلی مفصل است، تا آنجا که وقتی غلام نصرانی خدمت حضرت رسول میوه آورده بود و حضرت رسول نشسته بودند، ایشان فرمودند که: «تو که هستی و چه هستی؟» تا آنجا که حضرت فرمودند: «بله، حضرت یونس برادر من است!» و آن غلام، قضیه یونس را شنید و خوشحال شد! خیلی داستان مفصل است.^{۲ و ۳}

پیغمبران در سه مرحله معصومند: یکی در مرحله گناه و خطا معصومند؛ یکی در مرحله تلقی وحی؛ و یکی در مرحله اداء وحی.^۴ آنچه درباره حضرت یونس هست - که طبق آیات قرآن هم هست - این است که قومش را دعوت کرد و قوم او حرفش را نپذیرفتند، و طول کشید و آن قوم را نفرین کرد و رفت و این جریانات اتفاق افتاد. و این هم خلافی نیست! انسان قومی را دعوت می کند و

۱. البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۱۱۳:

«قال [رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلم]: "... الرَّجُلُ الصَّالِحُ أَخِي يُونُسُ بْنُ مَتَّى."»

۲. إعلام الوری، ص ۵۳؛ قصص الأنبياء، راوندی، ص ۳۳۰؛ مناقب آل أبي طالب عليهم السّلام، ج ۱، ص ۶۸.

۳. جهت اطلاع بیشتر پیرامون رفتن رسول خدا صلّى الله عليه وآله وسلم به طائف و آزار و اذیت های مردم و پیرامون عداس، غلام نصرانی رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۴۰-۳۴۷.

۴. جهت اطلاع بیشتر پیرامون عصمت انبیاء رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۱۰.

حرفش را هم گوش نمی‌کنند، اتمام حجّت هم می‌کند. حالا این حتماً بایستی بیاید تا آنکه آخرش سنگ هم بر سرش بزنند و هیچ حرفی نزنند؟! این مأموریت هر کس نیست!

پیغمبران در درجات مختلف واقع‌اند، همه که رسول‌الله نیستند، همه که حضرت ابراهیم نیستند.

﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ مِّنْهُمْ مَّنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَآتَيْنَا عِيسَىٰ ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِن بَعْدِهِمْ مِّنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَلَكِنِ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَّنْ ءَامَنَ وَمِنْهُمْ مَّنْ كَفَرَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ﴾^۱

(و یا): ﴿وَرَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَن فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّنَ عَلٰی

بَعْضٍ وَّءَاتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا﴾^۲

این آیات دلالت می‌کند بر اینکه پیغمبران با اینکه همه در درجه توحید هستند، ولی دارای مقامات و درجات مختلفی هستند. و از اینکه یک پیغمبری دعوت کند و اتمام حجّت کند و به حرف او گوش نکنند و برود، نباید توقع داشت

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۵۳. ترجمه:

«آن پیامبران و فرستادگان، ما بعضی را بر بعضی دیگر برتری داده‌ایم؛ از میان آنان کسی بود که خدا با او سخن می‌گفت و مقام برخی را به درجاتی ترفیع داد. ما به عیسی بن مریم بیّنات و شواهد بر پیامبری اعطا نمودیم و او را به روح القدس مؤید ساختیم. و اگر خدا اراده می‌نمود کسانی که پس از پیامبران آمده بودند بعد از آنکه حجّت‌ها و بیّنات برایشان آمده بود با هم جنگ نمی‌کردند؛ اما با یکدیگر اختلاف نمودند. پس، از میان آنان عده‌ای بودند که ایمان آوردند و عده‌ای دیگر کافر شدند، و اگر خداوند می‌خواست با یکدیگر جنگ و کارزار نمی‌کردند؛ اما خداوند آنچه را که بخواهد انجام می‌دهد.» (محقق)

۲. سوره اسراء (۱۷) آیه ۵۵. ترجمه:

«و پروردگار تو داناتر است به هر کس که در آسمان‌ها و زمین است؛ و به تحقیق ما بعضی از پیغمبران را بر بعضی دیگر برتری داده‌ایم؛ و همانا به داود علیه السلام زبور را عنایت نمودیم.» (محقق)

که همه پیغمبران در درجه واحدی هستند! حالا نسبت به خودش و آن روابطی که بین پروردگار و او بوده و نباید این کار را بکند و اگر تحمل می‌کرد دارای مقام بیشتری بود، خب در این شکی نیست؛ زیرا که آیه قرآن می‌فرماید:

﴿وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغْضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ * فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَجَعَلْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱.

نون یعنی: ماهی؛ ﴿وَذَا النُّونِ﴾ یعنی: صاحب ماهی.

﴿إِذ ذَّهَبَ مُغْضِبًا﴾: رفت درحالتی که بر مردم غضب کرده بود.

﴿فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ﴾: یعنی هم‌چنین خیال کرد - که با تمام این مقامات و درجات و اینکه نفرینش هم گرفته و دعایش هم مستجاب شده و آثار عذاب هم ظاهر شده است، یک روز ابر سیاه آمد، روزی ابر زرد آمد، و روزی ابر سرخ آمد؛^۲ و تحقیقاً دعایش مستجاب است، و خودش هم گفت دیگر می‌گذارم و می‌روم -، و چنین پنداشت که اصلاً ما دیگر [بر او سلطه و استیلاء نخواهیم یافت].

﴿فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ﴾ پس از آن جریانات وقتی در شکم ماهی و در ظلمات بود، دید که نه! از دست خدا نمی‌شود فرار کرد و خدا کارش

۱. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۸۷ و ۸۸. *افق وحی*، ص ۲۳۵:

«داستان هم‌نشین ماهی را به یاد آور که با حالت غضب و خشم از قوم خود جدا شد و از آنها فاصله گرفت، و چنین گمان نمود که ما بر او سلطه و استیلاء نخواهیم یافت! و آنگاه که در شکم ماهی در ظلمات جای گرفت، ندا برآورد که هیچ معبود و صاحب اثر و سببی جز خدای احد و واحد نمی‌باشد؛ منزّه می‌باشی ای پروردگار از حدس و گمان ما، به‌درستی که من از ستمکارانم (به‌واسطه جهل و نادانی بر خود ظلم و ستم می‌نمایم) * پس ما دعوت و تقاضای او را اجابت نمودیم و او را از غم و اندوه و تشویش رها ساختیم؛ و این‌چنین است شیوه و دیدن ما که مؤمنین را نجات می‌بخشیم (و از ظلمات جهل به وادی نور و بهاء و توحید وارد می‌نمایم).»

۲. *تفسیر عیاشی*، ج ۲، ص ۱۳۳؛ *قصص الأنبیاء*، راوندی، ص ۲۵۲، با قدری اختلاف.

تعارف ندارد؛ اگر پیغمبر هم باشد، او را در ظلمات و در شکم ماهی می گذارد و نگه می دارد! [پس ندا داد که]: تمام قدرت و حکمت و علم و مبدأ و منتها همه تو هستی، ثری^۱ از توست و به سوی توست!

توجه فرمودید؟ هیچ دلالتی بر تندخو بودن و این حرفها ندارد! ابداً تندخو نبودند! و کاری کرده اند و امری کرده اند و مردم اطاعت نکردند و مستجاب الدعوه هم بودند و آثار عذاب هم ظاهر شده است؛ حالا خدا می خواهد به واسطه این تحمل و صبر، یک درجه عالی تری به او بدهد، کسی جلوی خدا را نمی گیرد و منع هم نمی کند و این درجه عالی تر به واسطه عبور از همین امتحانات و صبر و انداختن در شکم ماهی و همان جریانات است.

اگر حضرت روبیل اعلم و اتقی از حضرت یونس بود، پس بنابراین خدا - نعوذ بالله - دیوانه بود که او را پیغمبر نکرد و آمد و پیغمبرش را حضرت یونس قرار داد! و [در این صورت]، تمام اشکالات زیر سر خداست! روبیل البته مردی دارای علم بوده است^۲ و در این حرفها شک نیست؛ هیچ بُعدی هم ندارد که وقتی مردم با امر پیغمبر مخالفت کنند و یک مرد عالمی که در میان مردم بوده، مردم را دعوت کند و بگوید: «بیایید به سوی خدا! این مرد را از خودتان رنجاندید و به عذاب خدا مبتلا شدید!» این [مطلب] دلالت بر افضلیت روبیل نمی کند.

سؤال: اینکه بزرگان گاهی خیلی زیاد ناراحت می شدند و گاهی خیلی شاد می شدند؛ این چطور می شود؟

جواب: اینها کمال و نقص نیست، [بلکه] اینها شاکله های مختلف است؛ بعضی ها یک سنخ هستند، [مثلاً] بعضی ها شوخ هستند. آقا شیخ محمد بهاری - رحمة الله علیه - از شاگردان درجه یک مرحوم آخوند ملاً حسینقلی همدانی بود و اصلاً در

۱. لغتنامه دهخدا: «ثری: زیر زمین، زمین، خاک.»

۲. تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۱۲۹.

تمام حرف‌هایش متلک و شوخی بود؛ آقا سید احمد کربلانی^۱ هم از شاگردهای درجه یک بود که اهل مراقبه و دقت و تحقیق بود و در واقع، جامعیت داشت؛ آقای حاج میرزا جواد آقای تبریزی مثل اینکه این مرد اصلاً در عمرش نخندیده است و هرچه هست، همه‌اش انذار و بُکاء و اینها. حالا کدام یک از اینها [صحیح] است؟!

آقا شیخ محمد بهاری رفته بود در ایوان [حرم] امیرالمؤمنین علیه السلام - می‌رفت بالای ایوان و زیارت می‌خواند - یک طلبه‌ای هم پولش تمام شده بود و رفته بود پنجره‌های ضریح را گرفته بود و گریه و زاری که: یا امیرالمؤمنین، سهم ما را برسان! بعد در ایوان به هم برخورد کردند. مرحوم بهاری صدایش کرد و یک پول در کف دست‌هایش گذاشت؛ طلبه گفت: «نه، نه آقا! بنده ...!» آقا شیخ محمد گفت: «بگیر! غیر از این از امیرالمؤمنین چیزی نمی‌خواستی، این گریه و زاری‌هایت برای همین بود، غیر از این چیزی نمی‌خواستی!»

این اصلاً همه‌اش از کمال اوست؛ این نقص نیست!

و از حالات ایشان [این بود که] در مدرسه زندگی می‌کرد. یکی از طلبه‌های آن مدرسه در یک حجره دیگر، مریض شد و دو سه ماه مرضش طول کشید و هیچ‌کس را هم نداشت و همه کارهایش را همین آقا شیخ محمد می‌کرد؛ می‌رفت برایش غذا می‌پخت و در دهانش می‌گذاشت، لباسش را می‌شست، و از این طلبه پذیرایی می‌کرد تا بعد از دو سه ماه این طلبه حالش خوب شد.

یک روز آقا شیخ محمد یکی دو ساعت از آفتاب گذشته، در یک روز آفتابی که آفتاب همین‌طور درون این حجره تابیده بود، آمد حجره همین طلبه نشست و مثنوی را باز کرد و شروع کرد بلند مثنوی خواندن؛ آن روزها مثنوی را با انبر می‌گرفتند. [طلاب مدرسه از صدای مثنوی عصبانی شده و به حجره مریض روی

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون احوال مرحوم آقا سید احمد کربلانی - رضوان الله علیه - رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۱۷؛ مطلع انوار، ج ۳، ص ۴۷.

می‌آورند. ناگهان آقا شیخ محمد، مثنوی باز را در جلوی مریض قرار داده، خود فوراً در گوشه حجره می‌نشیند؛ طلاب که مثنوی باز را در جلوی مریض ملاحظه می‌کنند، شروع می‌کنند به بدگفتن به مریض و شماتت زدن!

در این هنگام آقا شیخ محمد هم به کمک طلاب می‌فرماید: «آخر قباحه ندارد تو مثنوی می‌خوانی؟! ...»^۱

به یکی از شاگردانش می‌نویسد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، قُلْ: يَا أَيُّهَا السَّالِكُونَ! لَا أَسْأَلُكُمْ مَا تَسْأَلُونَ، وَلَا أَنَا أَسْأَلُكُمْ مَا سَأَلْتُمْ، وَلَا أَنْتُمْ تَسْأَلُونَ مَا أَسْأَلُكُمْ، لَكُمْ سِلْكَكُمْ وَلِي سِلْكَ!^۲

به یکی از علمای تبریز که با او در رابطه بوده، می‌نویسد: «قربان وجود مقدّست کردم که از آن خبری نداری!» از ماهیتش که از وجود است اصلاً خبری ندارد.

و [اما] حاج میرزا جواد آقای تبریزی - رحمة الله علیه - همه‌اش گریه و انداز و از عذاب خدا بترسید و نفس اماره و عظمت و جلال و چنین و چنان، هر چه هست دیگر، این کتاب *لقاء الله* ایشان را بخوانید، ببینید چه خبر است!

حالا کدام یکی از اینها افضل است؟ هر کدام یک سنخ است. این یک سنخ است و آن یک سنخ، این شاکله‌اش این است و آن شاکله‌اش آن؛ درخت گلابی، گلابی می‌دهد و درخت سیب، سیب می‌دهد و هر دو خوب است، منتها گلابی باید گلابی خوب باشد و کرم خورده نباشد، سیب هم باید سیب خوب باشد و کرم خورده نباشد. اما اگر شما بگویید: طعم سیب بهتر است یا گلابی؟ خربزه بهتر است یا هندوانه؟ این هیچ جای سؤال نیست!

۱. به علت ناقص بودن صوت، این داستان از *مطلع انوار*، ج ۳، ص ۶۱ تکمیل گردید.

۲. ترجمه: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، بگو: ای سالکان و ای رهپویان، من آن راهی را که شما می‌پیمایید نمی‌پیمایم؛ و نه من پیماینده راه شمایم و نه شما پیماینده راه من! شما راه خود را دارید و من راه خود!» (محقق)

یک روز چند نفر از [اصحاب، در مجلس امام صادق علیه السلام نشسته بودند]. حضرت با حال عصبانیت آمدند در اطاق؛ اصحاب گفتند: «چیست؟» حضرت فرمودند:

برای اینکه یکی از کنیزهای من یک کار خلافی کرده بود، من رفتم او را بزنم و او از بس که از دست من در این اطاق و آن اطاق قایم شد، از دست من فرار کرد و من پیدایش نکردم! من تعجب می‌کنم از این مردمی که به ما نسبت علم غیب می‌دهند و اینها درباره ما چه می‌گویند و ...! درحالی که ما کنیزمان را نمی‌توانیم پیدا بکنیم، دستمان به او نمی‌رسد، از دست ما فرار می‌کند، اینها چگونه به ما این نسبت‌ها را می‌دهند!

آن وقت [در ادامه روایت دارد] که: این آیه شریفه‌ای که درباره آصف بن برخیا در قرآن مجید آمده است که به یک طرفه‌العین تخت بلقیس را برای حضرت سلیمان حاضر کرد:

﴿قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ﴾^۱.

﴿قَالَ عِفْرِيْتُ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِن مَّقَامِكَ﴾^۲.

[عفریتی از طایفه جن گفت]: من قبل از اینکه از اینجا بلند بشوی، تخت را از سبا در اینجا حاضر می‌کنم (در این یک ساعتی که اینجا نشستی من تخت را یک ساعته حاضر می‌کنم).

آصف بن برخیا که وصی حضرت سلیمان بود گفت: «قبل از اینکه نور چشم

۱. سوره نمل (۲۷) آیه ۴۰. امام شناسی، ج ۴، ص ۱۱۰:

«و اما آن کس که به علم کتاب فی‌الجمله آگاهی داشت (یعنی: آصف بن برخیا که وصی و وزیر حضرت سلیمان بود) گفت: من تخت بلقیس را قبل از یک چشم به هم زدن در حضورت می‌آورم.»

۲. سوره نمل (۲۷) آیه ۳۹. امام شناسی، ج ۴، ص ۱۱۰:

«از میان حضار مجلس، عفریتی که از طایفه جن بود گفت: "چنان بر آوردن تخت او قدرت دارم و در این امر طریق امانت می‌سپارم که قبل از آنکه تو از جایگاه خودت برخیزی، آن را نزدت حاضر کنم!"»

برگردد (نه اینکه یک چشم به هم زدن)، تخت را اینجا حاضر می‌کنم.»
اینکه شنیدید می‌گویند: «قبل از اینکه نور چشم برگردد» یعنی یک چشم به هم زدن، [معنایش] این نیست؛ بلکه «رَدَّ طَرْفٍ» یعنی: این موجی که از چشم می‌رود، برگردد؛ و این خیلی زودتر از چشم به هم زدن است! چون انسان که این چشم را باز می‌کند، آن نور چشم باید به طرف بخورد و انعکاسِ شعاع برگردد تا انسان ببیند. و این نور در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر طی می‌کند، یعنی انسان در یک ثانیه به هر جا نگاه کند، اگر آن مسافت صد و پنجاه هزار کیلومتر باشد، انسان این صد و پنجاه هزار کیلومتر برود و برگردد، این یک طَرْف است؛ یعنی نوری که می‌رود، به چشم برگردد؛ این غیر از مژگان به هم زدن است.

یعنی [أَصْف] می‌گوید: من به اندازه‌ای این تخت را زود برایت حاضر می‌کنم، مثل اینکه تو چشمت را باز می‌کنی و می‌بینی، ﴿فَلَمَّا رَأَاهُ﴾ یک مرتبه دیدی حاضر است. علم، این است!

حضرت صادق [درباره آن] می‌فرمایند:

آنکه تخت بلقیس را از سبا حاضر کرد، در قرآن مجید می‌فرماید: ﴿قَالَ
الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ﴾؛ «یک علمی از کتاب داشت» اما آن کسی که
کتاب را دارد و علم کتاب را دارد، چقدر است؟!
و به نصِّ خود آیه قرآن، امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلام دارای علم کتاب
بوده‌اند؛ ﴿وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمٌ الْكِتَابِ﴾.^{۳۲}

آن کسی که ﴿عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ﴾ را دارد تخت بلقیس را حاضر می‌کند؛ آن

۱. سوره نمل (۲۷) آیه ۴۰. امام شناسی، ج ۴، ص ۱۰۹: «گفت آن کسی که در نزد او بعضی از علم کتاب بود.»

۲. سوره رعد (۱۳) آیه ۴۳. امام شناسی، ج ۴، ص ۱۱۰: «کسی که تمام علم کتاب را دارد.»

۳. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۲۱۲-۲۱۶.

کسی که علم‌الکتاب را دارد چه؟!

و لذا [در روایت] داریم که:

آن آصف بن برخیا که با آن علمش آن کار را کرد، نسبت به علم ما آبی را برداشته و منقارش تر شده است. نسبت به علم ما به همان مقداری که منقارش

تر شده است، آب برداشته است. علم ما کجاست؟ اقیانوس است!^۱

این حضرت صادق که این حرف را می‌زند و روایت هم درست است و در آن شواهد هم هست، از دست کنیزش عصبانی می‌شود که دنبالش کرده و از این اطاق به آن اطاق رفته است، و بعد می‌گوید: «من تعجب می‌کنم از این مردم که فکر می‌کنند ما علم غیب داریم!» حالا کدام‌یک از این حرف‌ها درست است؟ این حرف درست است یا آن درست است؟^۲

سؤال: یک‌طوری نمی‌شود بین دو روایت جمع کرد؟

جواب: جمعش چیست؟ خب جمع کنید دیگر!

هر دوی آن درست است! حضرت در اینجا می‌خواهند بفرمایند که: «این مردم می‌خواهند این علم را به ما نسبت بدهند؛ ما نداریم! قسم به خدا ما واقعاً نمی‌توانیم دنبال کنیزمان بگردیم و او را پیدا کنیم، دنبالش می‌رویم و او از دست ما فرار می‌کند!» اما وقتی به آن طرف نگاه کنیم، از ما نیست، از خداست و همین است! پس هم این درست است و هم آن درست است!

«الهی چون به خودم آیم از جمله خاکسارانم و خاک بر سر؛ و چون در تو می‌نگرم از زمره تاجدارانم و تاج بر سر.»^۳

۱. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۲۱۳؛ الکافی، ج ۱، ص ۲۵۷؛ امام شناسی، ج ۴، ص ۱۰۸؛ افاق و وحی، ص ۱۶۷.

۲. جهت اطلاع از جزئیات روایت رجوع شود به امام شناسی، ج ۴، ص ۱۰۸-۱۱۱.

۳. مناجات‌نامه خواجه عبدالله انصاری، ص ۹:

«الهی، چون با توام، از جمله تاج دارانم، تاج بر سر؛ و اگر بی توام، از جمله خاکسارانم، خاک بر سر.»

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند
 که ای روشن گهر، پیرِ خردمند!
 ز مصرش بوی پیراهن شنیدی
 چرا در چاه کنعانش ندیدی؟!^۱
 در آیه قرآن داریم وقتی که حضرت یوسف پیراهن خودش را به برادرش^۲
 داد: که ببر برای پدرم، حضرت یعقوب بوی پیراهن یوسف را قبل از اینکه از کنعان
 تا مصر بیاید، شنید. تا اینکه آورد و [حضرت یعقوب گفت]: «بوی پیراهن یوسف
 می آید!» تا بالآخره آمد و پیراهن را بر گردنش انداخت.^۳
 ﴿فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَنَهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَأَرْتَدَّ بُصِيرًا قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ
 مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾؛^۴ چشمش باز شد، آن چشمی که کور بود.
 ﴿وَأَبْيَضَّتْ عَيْنَاهُ﴾؛^۵ یعنی: سیاهی اش تبدیل به سفیدی شده بود، کور [شده بود]!
 بگفت: احوال ما برق جهان است
 دمی پیدا و دیگر دم، نهان است

۱. کَلِمَاتِ سَعْدِي، گلستان، باب دوم، در اخلاق درویشان.
۲. کَمَالِ الدِّينِ وَ تَمَامِ النِّعْمَةِ، ج ۱، ص ۱۴۲؛ تَفْسِيرِ الصَّافِي، ج ۳، ص ۴۳؛ الْبِرْهَانِ فِي تَفْسِيرِ الْقُرْآنِ، ج ۳، ص ۱۹۲.
۳. تَفْسِيرِ الْعِيَّاشِي، ج ۲، ص ۱۹۶.
۴. سوره یوسف (۱۲) آیه ۹۶. ترجمه:
 «چون بشیر از مصر آمد و آن پیراهن را بر روی صورت یعقوب انداخت، چشمانش باز شد و بینا شد و گفت: «آیا به شما نگفته بودم که به تحقیق، من از جانب خداوند چیزی را می دانم که شما نمی دانید؟!» (محقق)
۵. سوره یوسف (۱۲) آیه ۸۴: ﴿وَتَوَلَّىٰ عَنْهُمْ وَقَالَ يَا سَعْيَىٰ عَلَىٰ يَوْسُفَ وَأَبْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مَرًّا الْحَزَنُ فَهُوَ كَظِيمٌ﴾.
 ترجمه: «و از آنان روی گردانید و گفت: «ای دریغ بر یوسف!» و دیدگانش از شدت غم و اندوه سپید شد. در حالی که غم و اندوه خود را فرومی نشاند.» (محقق)

گهی بر طارمُ اعلیٰ نشینیم

گهی بر پشت پای خود نبینیم^۱

برق جهان یعنی چه؟ یعنی: برق جهنده. «جهان» اسم فاعل است و الف و نون آن، الف و نون اسم فاعل است، مثل: دوان.

وقتی برای خدا باشد این طوری است دیگر، مسئله همین است؛ وقتی با خدا نباشد، [مسئله مشکل می شود]!

این کسانی که می گویند: حضرت عباس چند متر قدش بود، او چطور در بین آسمان و زمین است، [و چگونه این اعمال خارق عادت به او منسوب می شود، آیا] شما باور می کنید؟! در همین روضه ها از این حرف ها می زنند.

جوابش یک کلمه بیشتر نیست؛ شما که این قندان را از زمین بلند می کنید، این را از حول و قوه خودت می دانی یا از خدا؟

اگر بگویی: «این کارهای کوچک و دنیایی از من است؛ و آن کارهای بزرگ که نمی توانیم انجام بدهیم از خداست»، این شرک است! شما قدرت را در دنیا دو قسمت کردید؛ نصفش برای خودتان است و نصفش برای خدا! آنچه کوچک است مثل بلند کردن قندان، حول و قوه و اراده و همه چیزش برای ماست؛ گرداندن خورشید و زمین و فصول اربعه و اینها برای خداست. پس دوتا خداست و این همان یزدان و اهرمن می شود دیگر! دوتا خداست و این شرک است! و شما نمی توانید از عهده این استدلال بر بیایید که این قندان بلند کردن را به خود نسبت بدهید و از خدا نبینید!

و اگر بخواهید به خدا نسبت بدهید، بین کوچک و بزرگ هیچ تفاوتی نمی کند! من قدرتم این قدر است که بلند شدم؛ حضرت عباس اشاره می کند و به آسمان می رسد؛ و رسول خدا اشاره می کند و ماه دو قسم می شود!
و این مطلب سوّم ندارد، دیگر مطلب همین جا تمام است.

۱. کتّیات سعدی، گلستان، باب دوّم در اخلاق درویشان.

در همان سفر دوّم که مشرف شده بودم، ما یک روز در مسجد الحرام با آقا سیّد محمّد صادق و آقا سیّد محسن که حجّاج بیت الحرام بودند، یک ساعت که از آفتاب می‌رفت، کنار مسجد الحرام نشسته بودیم. بعد یکی از این علمای سوریایی که خیال کرد من عرب سوریایی هستم، آمد و نشست و سلام کرد و یک قدری با هم صحبت کردیم. یکی از ائمّه جماعت مدینه هم به مناسبت آشنایی با او آمد و همان کنار نشست و بعضی از عرب‌ها هم که با اینها آشنا بودند، آمدند و نشستند و چند نفری شدند. ما با همین عالم سوریایی که اسمش شیخ عمر عادل ملاحفجی بود - و اهل حلب بوده - صحبت می‌کردیم، خلاصه صحبت به اینجا منتهی شد که من گفتم: آخر شما چرا به اینها نمی‌گویید که دست از این تعدی‌شان بردارند! اینها خیلی خشک هستند، اینها خیلی بد منطقی دارند! مردم از راه‌های دور می‌آیند برای زیارت و می‌خواهند قبر پیغمبر را ببوسند؛ اینها می‌آیند و با این طناب بر سرشان می‌زنند که: ”بروید کنار! ای مشرکین! ای فلان! این حدید است، حدید بوسیدن ندارد، این شرک است!“ و حال زوآر را می‌گیرند!

این چه کلام غلطی است! این چه حرفی است! آن کسی که می‌آید قبر پیغمبر را ببوسد، شرک است؟! شما زنت را می‌بوسی، این شرک است؟! شما پدرت را می‌بوسی، شرک است؟! شما مادرت را می‌بوسی، شرک است؟! آن کسی که حرم را می‌بوسد که آهن را نمی‌بوسد، این را هر احمقی می‌فهمد که او آهن نمی‌بوسد، چوب نمی‌بوسد؛ او روح رسول خدا را می‌بوسد، و این می‌خواهد اظهار علاقه کند و می‌خواهد بواطن و منویات خودش را ظهور بدهد، و این بوسیدن یک ابراز عواطف و احساسات درونی است! مادر، بچه‌اش را بغل می‌کند و از تعلق می‌بوسد، آیا می‌توان به او گفت: این کار را نکن؛ این شرک است؟! این حرف‌ها چیست؟! این حرف‌ها غلط است! بگذارید مردم آزاد باشند، ببوسند، [استلام] کنند، [زیارت] کنند! [این‌طور] حال مردم را می‌گیرید!

و من دیده‌ام که همه افرادی که به آنجا می‌آیند، می‌خواهند [حرم رسول خدا

را [ببوسند و این اختصاص به شیعه ندارد! یعنی همه سنی‌ها هم همین‌طورند. و این مطلب، خصوص این وهابی‌ها و مرام آنها است. و خود همین سنی‌های دیگر از دست این وهابی‌ها ناراحتند! و من شنیدم که در مصر در شب‌های جمعه که مجلسی بر سر قبر حضرت زینب سلام الله علیها می‌گیرند و خطیب می‌آید و می‌خواند و ... ، بعد از اینکه مجلس تمام شد، یکی از دعاهایشان برانداختن همین وهابی‌ها و از بین رفتن اینهاست. یعنی اصلاً دعا می‌کنند که: خدایا این شیاطین را از روی زمین بردار، این ملاعنه را از زمین بردار!

گفتم: خُب شیخ چرا شما به اینها نمی‌گویید؟! حالا آن امام جماعت مدینه هم با مجموعه‌ای که با او بودند، نشسته بود! تا اینکه این حرف را زد، [شیخ عمر] با حال عصبانی گفت:

یا سیدنا! واللّه هم مشرکون! هم مشرکون: «قسم به خدا خود این [وهابی‌ها] مشرکند، خود اینها مشرکند!

بعد گفت که:

من امروز صبح که طواف می‌کردم، دیدم بعضی از این ایرانی‌ها ایستاده‌اند و دارند دعا می‌خوانند: «إِلَهِي بِحَقِّ فَاطِمَةَ وَ أَيْبَهَا وَ بَعْلَهَا وَ بَنِيهَا!» این امام جماعت مسجد الحرام داشت عبور می‌کرد، گفت: «إِخْسَاءُ! لَا تَتَكَلَّمْ! هَذَا شِرْكٌ...؛ "ساکت شو! ساکت شو! این حرف چیست؟! إلهی بِحَقِّ فَاطِمَةَ وَ أَيْبَهَا وَ... چیست؟! اینها چیست؟! اینها شرک است! این‌طور دعا نکنید!»

قسم می‌خورد که مطلبی که الان می‌خواهم بگویم، در ذهن من هیچ سابقه‌ای نداشت و در آن وقت خدا در ذهن من وارد کرد؛ گفت:

تا آن امام جماعت این حرف را زد، رفتم جلو و به او گفتم: إِخْسَاءُ! أَنْتَ مُشْرِكٌ، أَنْتَ مُشْرِكٌ!

(إِخْسَاءُ یعنی: خفه شو! إِخْسَاءُ را به سگ می‌گویند، یعنی: دست از واق وقت بردار!)

آن امام جماعت تعجب کرد، گفت: «چطور؟!»

گفتم: تو قرآن را قبول داری یا نداری؟ گفت: «بله!»

گفتم: مگر در قرآن نیامده است که برادر حضرت یوسف پیراهنش را از مصر برداشت و آورد و انداخت به گردن حضرت یعقوب و حضرت یعقوب چشمش باز شد؟! گفت: «خب!»

گفتم: آن پیراهن جنسش چه بود؟ گفت: «خب، پنبه و کتان بود و ...»
 گفتم: تو قبول داری که این پیراهن کتانی چشم حضرت یعقوب را باز کرد؟! در قرآن دارد دیگر: ﴿فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَنَهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَأَرْتَدَّ بُصِيرًا﴾^۱ درحالتی که خود قرآن می‌گوید: ﴿وَتَوَلَّىٰ عَنْهُمْ وَقَالَ يَا سَعْدِي عَلَىٰ يُوسُفَ وَأَبْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنْ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ﴾^۲. گفت: «بله.»

گفتم: تو برای پیراهن کتانی یا پنبه‌ای این اثر را قائلی که چشم کور حضرت یعقوب را شفا بدهد؛ اما برای دختر پیغمبر این قدر قدرت قائل نیستی که دعایی بکند و مستجاب بشود و این قدر در نزد پروردگار احترام داشته باشد که به اندازه یک پیراهن که چشم کوری را شفا می‌دهد، آن نفس مقدّس او اثر داشته باشد؟!

گفت: «والله سيّدنا! خَسَأ! خَسَأ!؛ این حرف را که زدم، لال شد! لال! دیگر هیچ نتوانست صحبت کند و جواب دهد!»^۳

راجع به زیارت اهل قبور و زیارت خود رسول‌الله و کیفیت زیارت، روایات زیادی در صحاح معتبر آنها مثل صحیح بخاری و صحیح مسلم داریم!^۴ آن وقت این وهابی‌ها با اینکه اینها کتاب‌های خودشان است، [اما این طور عمل می‌کنند]!

۱. سوره یوسف (۱۲) آیه ۹۶.

۲. سوره یوسف (۱۲) آیه ۸۴.

۳. جهت اطلاع پیرامون گفتگوی مؤلف با برخی علمای اهل سنت در مسجد الحرام رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۵، ص ۱۴۸-۱۵۲.

۴. *مسند احمد*، ج ۱، ص ۱۴۵؛ ج ۵، ص ۳۵۵ و ۳۶۱؛ *سنن ابن ماجه*، ج ۱، ص ۵۰۰؛ *سنن الترمذی*، ج ۲، ص ۲۵۹؛ *صحیح ابن حبان*، ج ۷، ص ۴۴۱.

اینها افرادی هستند خیلی جامد؛ خلاصه می‌خواهید درست حساب کنید، عین [کاتولیک‌های] مسیحی می‌مانند، یک مذهب خشکِ خالی بدون محتوا! بیا پول بده ما بهشت را برایت می‌خریم و جهنّم را و فلان می‌کنیم، برو بهشت! یک پولی را به کلیسا بده، به کشیش بده و هر جنایتی می‌خواهی بکن و هر دروغی [بگو] و ...!

این وهابی‌ها هم عین همین اخباری‌های ما می‌مانند. اخباری‌های ما نه فلسفه، نه تعقل، نه درایت، هیچ هیچ! آنچه از ظاهر خبر رسیده را بگیر و عمل کن، ولو اینکه بگوید: برو با مادرت زنا کن! آخر زنای با مادر مخالف با قرآن است! می‌گوید: «در خبر آمده است!» خُب در خبر دارد درست، اما کدام خبر؟ خبر صحیح! آیا انسان می‌خواهد برود و خبر صحیح را تشخیص بدهد، باید با قوه تعقل تشخیص بدهد یا نه؟! می‌گویند: «نه! عقل، حجّت نیست!» اگر عقل حجّت نیست، انسان باید با کدام نیرو بفهمد که حضرت صادق این حرف را زده است یا نه؟ این وهابی‌ها هم عین این اخباری‌های خشک ما که هیچ چیزی نمی‌فهمند و اصلاً همین‌ها دین و شریعت را از بین می‌برند!

بعد این شیخ عمر یکی از این کارت‌هایی که اسمشان را در آن چاپ می‌کنند، به ما داد و ما را به حلب دعوت کرد، گفت: «بیا به حلب! آنجا مهمان من باش و برای مردم صحبت کن! خواهرهای من را نگاه کن، خواهرهای خوبی دارم! می‌آیند برای تو صحبت می‌کنند؛ این قدر قلب آنها پاک است! دخترها و زن‌های ما در حلب اصلاً تا خواب حضرت زهرا را نبینند، ناراحتند و می‌گویند: "ایمان ما قبول نیست!" بالآخره باید خواب حضرت زهرا را ببینند و خواب حضرت زهرا را که می‌بینند، آن وقت دیگر قلبشان مطمئن می‌شود!»

علتش این است که این حلبی‌ها همه شیعه بودند، این صلاح الدّین ایوبی

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون مکتب اخباری، رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱۴، ص ۱۴۴-۱۴۹.

– خدا او را لعنت کند – که بر حلب مسلّط شد، در یک روز از صبح تا غروب نود هزار شیعه را در حلب کشت، و بعد آمد به مصر و حکومت مصر را که حکومت فاطمیّین بود، برانداخت؛^۱ اول حنبلی شدند و بعد شافعی و الآن هم حنفی اند. اصلاً در طول روز گردن می زد حکومت را برگرداند و تمام موالیان شیعه را کشت. و الآن سنی های مصر به ما خیلی نزدیکند؛ در مقابل این سعودی ها! هرچه این سعودی ها دشمنند، مصری ها نزدیک و ملایم و همه محبّ اهل بیت و خلاصه خیلی نزدیکند؛ و این همان آثار سابقین است که در اینها مانده است.

سؤال: استاد ما نقل می کردند که: «روزی حضرت عالی با ذوق و شوق رفته بودید نزد ایشان و گفته بودید که: ”می خواهم روی دست شما آب بریزم تا دستتان را بشویید!“ و اظهار ارادت می کردید که: ”ایشان معلّم من بوده و من وظیفه ام است که دست ایشان را ببوسم و در مقابل استادم کوچکی کنم!“ و ایشان می گفت: «اینکه چنین شخصی در مقابل استادش چنان خاضعانه و چنان با ذوق می خواست روی دست استادش آب بریزد و بشوید، ممکن است برای ما سرمشقی باشد و ما را بیدار کند که در مقابل استادان و معلّمان خود خاضع باشیم!»

جواب: تازه این چیزی نیست! حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام که می فرماید:

مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا، [فقد] صَيَّرَنِي عَبْدًا؛^۲ «کسی که یک حرف به من یاد بدهد،

مرا بنده خود کرده است!»

و این طبق یک ملاک فلسفی خیلی متقن است؛ چون انسان به هر کسی که تسلّط پیدا کند، او بنده اش می شود. افرادی پول می دهند و غلامی می خرند و او ملک آنها می شود؛ افرادی هم مثل این معلّمین روحانی با تعلیمشان نفس انسان را

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون قتل عام صلاح الدّین ایوبی از شیعیان حلب رجوع شود به *امام شناسی*،

ج ۱۸، ص ۴۰۳ – ۴۰۸.

۲. *جامع السعادات*، ج ۳، ص ۱۴۱.

خریده‌اند، پس نفس انسان عبد آنها است. اینکه امیرالمؤمنین می‌فرماید: «فَمَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا، [فقد] صَيْرَنِي عَبْدًا!»^۱ خطابه نیست؛ این از «قضايا التي قياساتها معها»^۱ است!

حاج شیخ عبدالجواد اصفهانی که الآن ایشان می‌فرمایند، از بزرگان بود. وقتی که ما قم بودیم [ایشان] یک مرد فاضل زاهد عابد خداشناس متقی و بافهم بود. غالب شرح لمعه و همه قوانین و مقدار زیادی از رسائل و جلد اول کفایه و شاید مجموعاً نصف از مکاسب را پیش ایشان خواندیم. و ایشان در بالای دالان بین مدرسه فیضیه و مدرسه دارالشفاء حجره داشتند. و این مرد دقیق‌النظر بود؛ وقتی می‌رفت مطالعه کند، حواشی را می‌دید و مطالعه سنگین می‌کرد و مطلب در دستش بود. خیلی هم آرام و شمرده شمرده صحبت می‌کرد. ما یک وقتی مکاسب می‌خواندیم که مطلع شدیم که ایشان تابستان نمی‌خواهند به اصفهان بروند؛ چون ایشان در آن موقع عیال نداشت و در آن حجره بالای دالان بود. [فرش] آن حجره از همین حصیرهای بوریا بود و ضخامت تشک ایشان هم مثل لحاف بود. عمّامه‌اش از همین عمّامه‌های کرباس بود و لباسش هم همین‌طور! درحالی‌که ایشان نوه مرحوم محقق کرکی و از رجال فضل و علم بود! ایشان دیر عیال گرفت؛ چون آن وقتی که سنّ ما مثلاً بین بیست و دو و بیست و چهار و اینها بود که ما قم بودیم، ایشان لااقل چهار یا پنج سال داشتند و الآن که فوت کردند، سنّشان تقریباً هشتاد و پنج بوده است. و علت اینکه ایشان عیال نمی‌گرفتند این بود که تمکن مالی نداشتند، خرجی نداشتند! و با نهایت عفت، اصلاً از عفت بالاتر، شما بگو عصمت، [زندگی می‌کردند]!

مرد فاضل عالم که مقام او از آیه‌الله گلپایگانی و امثال اینها یا کمتر نبود و یا

۱. اصطلاحی منطقی است، یعنی: «قضایایی که نیاز به دلیل ندارند و بدیهی هستند!» جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به *الجواهر النضید فی شرح منطق التجرید*، ص ۲۰۲. (محقق)

هم رتبه بود! یک وضع خیلی خیلی خاصی داشت! حرف‌هایش به اندازه‌ای دقیق و لطیف و شمرده بود که ما در تمام طول عمرمان یک حرف معمولی از ایشان نشنیدیم؛ هرچه بود یا حرف‌های درسی بود یا بحثی!

و بعد ازدواج کردند و آقازاده‌های خیلی خوب و فاضل و عالمی دارند که بعضی‌هایشان الآن قم هستند.

آقای بروجردی ایشان را به عنوان عالم وحید و مدرّس وحید به کرمانشاه فرستادند تا حوزه آنجا را اداره کنند. ده سال در آنجا بودند و بعد مراجعت کردند و در قم تدریس می‌کردند. و این چند سال اخیر چند بار عمل چشم کردند و دو بار عمل پروستات در بیمارستان طهران که آن هم خیلی اذیتشان کرد؛ دیگر در همان سیده [اصفهان] بودند، ایشان اهل سده هم بودند و ما هم به ایشان سده‌ای می‌گفتیم. ایشان بر گردن ما خیلی حق دارد، حالا اینکه ما دست ایشان را بوسیدیم، کجا می‌شود با یک دانه از آن مطالب آنها برابری کند! من واقعاً همیشه مرهون خدمت اساتیدی هستم که آنها واقعاً برای خدا بودند و برای خدا درس می‌دادند. ولو اینکه ما پیش ایشان عرفان و تفسیر و حکمت و اینها نخواندیم، همین فقه و اصول بود؛ ولی چون مبنا، مبنای دین بود و ممشا، ممشای دین و ایشان هم تمام تدریس‌هایش برای خدا بود، لذا همه اینها عندالله مأجور است و همه اینها ذخیره است برای آن عوالمی که اینها بروند!

تا آخر عمر هم ایشان خیلی دیگر زحمت و اذیت و رنج و کسالت‌های خیلی

خیلی سخت دیدند! خیلی مرد بزرگوار، شریف، عزیز و آقای به تمام معنا بود!

خدا إن شاء الله که ایشان را رحمت کند! خداوند ما را هم رحمت کند!

مجلس چهارم

معرفت به ولایت و وصول به توحید عملی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بارئِ الخَلَاتِقِ أَجْمَعِينَ، باعِثِ الأنبياءِ و المرسلين
و الصَّلَاةُ و السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا وَ مَوْلَانَا أَصْلِ الجودِ و عَيْنِ الشَّاهِدِ و المَشْهُودِ؛
أَبِي الأَكْوَانِ بفاعليته و أُمَّ الإِمْكَانِ بقابليته
حَبِيبِنَا وَ حَبِيبِ إلهِ العالمين أَبِي القاسمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى أَخِيهِ وَ وصِيِّهِ وَ وزيرِهِ وَ خليفتهِ فِي أُمَّتِهِ
وَ ولى كُلِّ مؤمنٍ وَ مؤمنةٍ مِنْ بَعْدِهِ، عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبِ أميرِ المؤمنين
وَ عَلَى الأَحَدِ عَشَرَ مِنْ وُلْدِهِ، الأئمةِ الهُدَاةِ المعصومين
لَا سِوَا بَقِيَّةِ اللَّهِ فِي الأَرْضِينَ
وَ لعنةُ اللَّهِ عَلَى أعدائِهِمْ أَجْمَعِينَ

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ * الَّذِينَ ءَامَنُوا
وَكَانُوا يَتَّقُونَ * لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ
لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾^١

ولایت عبارت است از توحید عملی؛ یعنی: قائل بودن به پروردگار و مربی بودن او در مقام اکمال، و اطاعت و تسلیم در مقابل اوامر او؛ یعنی: خدا را از عالم مفهوم خارج کردن و در عالم خارج، انوار و صفات و اسماء او را مشاهده کردن و در نفوس جا دادن. و هر کمالی که انسان به او می‌رسد به واسطه این مسئله است، یعنی: قائل بودن به توحید پروردگار و تسلیم در مقابل اوامر او؛ و الاً صرف اعتقاد به وجود پروردگار، آن پروردگار مفهومی که با عالم خارج نسبتی نداشته باشد، مورد اذعان تمام مشرکین عرب هم بوده است.

﴿وَلَمَّا سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾؛^۱ «ای پیغمبر، اگر از آن مشرکین سؤال کنی آسمان‌ها و زمین را که خلق کرده است؟ همه می‌گویند: خدا!»

در این خدا کسی شک ندارد.

﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾؛^۲ «آیا در خدا شکی است که آسمان‌ها و زمین را ایجاد کرده است؟!»

نه! آن خدا شک ندارد و همه بر وجود چنین خدایی متفق‌اند. صحبت در آن خدایی است که علمش و قدرتش و حکمتش نافذ باشد و عالم‌السرّ و الخفیات باشد و بر اعمال انسان مطلع باشد و انسان را در عالم کون، عبث خلق نکرده باشد و دارای حساب و کتاب باشد؛ این خدا محلّ کلام است که مترفین و ملام، یعنی مستکبرین جامعه، مردم را از این خدا دور می‌کردند و به بت‌پرستی وامی‌داشتند تا اینکه به این وسیله به منویات شخصی خود برسند.

← «آگاه باشید که برای اولیای خدا هیچ‌گونه ترس و اندوهی نیست * آنان کسانی هستند که ایمان آورده و به مقام تقوا رسیده بودند * برای آنان در زندگانی دنیا و در آخرت بشارت است، و در کلمات خدا تغییر و تبدیلی نیست؛ و این است بهرمندی و کامیابی بزرگ.»

۱. سوره لقمان (۳۱) آیه ۲۵.

۲. سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۱۰.

ولایت یعنی: خدایی را که آسمان‌ها و زمین را ایجاد کرده است، در مظاهر اسماء و صفات، حتی کوچکترین اسماء جزئیّه، ملاحظه و مشاهده کردن و معتقد بودن و انسان خود را در تحت قیمومت چنین پروردگاری قرار دادن. و اگر کسی به این درجه از ولایت برسد، توحید عملی دارد و الا توحید عملی ندارد؛ و توحید لفظی و مفهومی هم به درد نمی‌خورد. آنچه دست انسان را می‌گیرد، توحید عملی است!

آیات قرآن دلالت می‌کنند بر اینکه هر پیغمبری از طرف خدا آمده است، مردم را به توحید و اطاعت از آن پیغمبر دعوت کرده است؛ ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا﴾^۱. در سوره شعراء چندین مرتبه این عبارت تکرار می‌شود که حضرت نوح و حضرت لوط و حضرت صالح و حضرت شعیب به امت خود دعوت می‌کردند: «خدا را اطاعت کنید و از من اطاعت کنید!»

تنها عبادت خدا بدون اطاعت از پیغمبر، دین و مذهب نیست؛ تا عبادت پروردگار توأم با اطاعت پیغمبر نباشد، ولایت نیست. آن خدا، خدای تخیلی و خدای موهومی است، و خدای موهومی در خارج نیست. آن خدایی که پیغمبر معرفی می‌کند و برای رسیدن به معارف او دستوراتی قرار می‌دهد و انسان را از نقطه نظر افعالش به یک سلسله افعالی محدود می‌کند که او را از خیانت و غوایت و تجاوز به حقوق و ستم بر نفس باز بدارد و انسان را در مقام عدل و حق متحقق کند و تمام مراتب عبودیت را در وجود انسان منطبق کند، اطاعت و عبادت از این خدا مثمر ثمر است.

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^۲؛ «از خدا باید اطاعت کنید،

از پیغمبر خدا باید اطاعت کنید و از امام هم باید اطاعت کنید!»

تا اطاعت از اولی‌الأمر نباشد، اطاعت از خدا و پیغمبر نیست؛ و لذا دیده

۱. سوره شعراء (۲۶) آیه ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۷۹. / *الله شناسی*، ج ۳، ص ۲۹۰:

«تقوای خدا را پیشه سازید و از من اطاعت کنید!»

۲. سوره نساء (۴) آیه ۵۹.

می‌شود که تمام آن خلفای جور که می‌آمدند، برای اینکه مردم را دعوت به خود کنند و بر اریکه حکومت جائزه خود ادامه دهند، خود را اولی‌الأمر معرفی می‌کردند و می‌گفتند: «اطاعت خدا را بکنید و اطاعت پیغمبر را هم بکنید، اما باید از ما حرف گوش کنید!» اما این خلاف منطق قرآن است!^۱

منطق قرآن می‌گوید: اولی‌الأمر همان افرادی هستند که دعوت آنها عین دعوت خدا و پیغمبر است و برای وصول به معارف الهی در طریق توحید واقع است؛ و غیر از افرادی که به درجه عصمت رسیده باشند و از جانب رسول خدا به مقام خلافت و وصایت رسیده باشند، کسی اولی‌الأمر نیست تا وقتی که اختیار زمام امور معنوی و تکوینی و تشریحی مردم را به دست نداشته باشد.^۲

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾^۳.

«ای پیغمبر! این مردم، این امت، این افرادی که به تو ایمان آورده‌اند، ایمان نیاورده‌اند و ایمان نمی‌آورند مگر آن زمانی که در منازعات و مشاجراتی که بین آنها اتفاق می‌افتد، تو را حکم کنند (ملجأ و پناه آنها تو باشی، اختیار تو در کانون وجود آنها حکم‌فرما باشد و یکسره به سوی تو برای رفع خصومت و حل مشکلات خود بیایند) و بعد از اینکه در میان آنها حکم کردی در دل خود از حکم تو خستگی و ناراحتی نبینند، حرج نبینند (آن کسی را که بر علیه او حکم کردی مانند آن کسی باشد که بر له‌اش حکم کردی؛ اگر حکم بر علیه کسی

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون اختصاص لقب «أولوا الأمر» به حضرات معصومین علیهم السلام و هم‌چنین اینکه خلفای جور به ناحق این لقب را به خود نسبت می‌دادند، رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۲، ص ۱۴۵؛ ج ۹، ص ۱۳۸؛ ج ۱۸، ص ۲۱۷؛ *أنوار الملکوت*، ج ۲، ص ۹۷؛ *حیات جاوید*، ص ۱۲۵.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون تفسیر و شرح آیه شریفه ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنكُمْ﴾ رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۲.

۳. سوره نساء (۴) آیه ۶۵.

بکنی و او در دلش ناراحت بشود و خسته بشود و ملول بشود، این ایمان ندارد).
 ﴿وَأَسْلِمُوا تَسْلِيمًا﴾؛ باید به حدّ اعلیٰ تسلیم اوامر تو باشند، آن وقت می‌شوند مؤمن.

﴿وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنْ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوْ احْرَجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِّنْهُمْ وَلَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَأَشَدَّ تَثْبِيتًا﴾^۱

«اگر ما بر آنها بنویسیم و حکم کنیم که: خود را بکشید، از وطن خود جلاء اختیار کنید، ترک وطن کنید، به این گفتار ما و امر ما گوش نمی‌کنند مگر افراد اندکی، که آنها مؤمنند؛ درحالی‌که اگر همه افراد به حرف ما گوش می‌کردند، برای آنها خیلی خوب بود، قدم‌های آنها را در صراط توحید استوار می‌کرد، ثبات قدم به آنها می‌داد، دل‌های آنها را محکم می‌کرد و در راه پروردگار صاحب اراده و یقین می‌شدند.»

﴿وَإِذَا لَأْتَيْنَهُمْ مِّن لَّدُنَّا أَجْرًا عَظِيمًا﴾؛^۲ «ما از پیش خود به آنها اجر بزرگ می‌دادیم، مزد بزرگ و جزاء بزرگ می‌دادیم!»

خدا که به کسی علم می‌دهد، می‌گویند: علم لدنی داده است؛ یعنی علمی که از ناحیه خداست. در اینجا هم که جزاء از ناحیه پروردگار به ما می‌رسد، غیر از جزاهای دیگر است.

﴿وَلَهَدَيْنَهُمْ صِرَاطًا مُّسْتَقِيمًا﴾؛^۳ «دیگر اینکه: ما آنها را در صراط مستقیم وارد می‌کردیم.»

که هیچ اعوجاجی، انحرافی، افراطی، تفریطی در او متصور نیست و از نقطه نظر زندگی شخصی، اجتماعی، فردی، دنیوی، اخروی، امر معاش، امر معاد، از هر جهت وجود آنها در میزان و صراط حق و عدالت به سوی مقصد و راه کمال حرکت می‌کند؛ این معنی صراط مستقیم است.

۱. سوره نساء (۴) آیه ۶۶.

۲. سوره نساء (۴) آیه ۶۷.

۳. سوره نساء (۴) آیه ۶۸.

﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا﴾^۱.

«کسی که از خدا و رسول اطاعت کند، معیت پیدا می‌کند و یکی می‌شود با پیغمبران و صدیقین و شهداء و صالحین.»

و چه بسیار خوب رفقای پیدا می‌کند که هم‌نشینان و هم‌صحبتان او انبیاء و صدیقین و شهداء و صالحین باشند.

﴿ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ﴾^۲؛ «این فضلی است از طرف پروردگار که عنایت

می‌شود به آن افرادی که در سایه اطاعت خدا و پیغمبر به هم‌نشینی و مصاحبت با انبیاء و اولیاء فائز گردند.»

که نتیجه ولایت است؛ یعنی: نتیجه اطاعت!

و لذا اساس اعتقاد شیعه که بر ولایت است، این اساس مکتب تربیت است. شیعه می‌گوید: تمام افراد باید در تحت تربیت امام باشند، اوامر او را گوش کنند و نواهی او را ترک کنند. این، انسان را به سعادت می‌رساند. اگر انسان بگوید: «خدا را قبول دارم»، اما در تحت اطاعت امام نباشد، فایده ندارد؛ زیرا که خدای مصنوعی و تخیلی انسان را تربیت نمی‌کند. اگر انسان بگوید: «خدا را قبول دارم، پیغمبر خدا را هم قبول دارم، قرآنی را که آورده قبول دارم، اما از امام تبعیت نمی‌کنم، خودم سنت پیغمبر را می‌گیرم و آیات قرآن را مطالعه می‌کنم و عمل می‌کنم»، گمراه است؛ نمی‌فهمد! برای اینکه [وجود] پیغمبری که به انسان تعلیم کند، آیه قرآن را تفسیر کند، خاص را از عام، ناطق را از منطوق، مجمل را از مبین جدا کند لازم است؛ قرآن کلیات است، هرکس قرآن را برای خود به نحوی تفسیر می‌کند!

و تمام ظلمه عالم، از خلفاء بنی‌امیه و بنی‌عباس، با آیات قرآن برای حکومت جائره خود استدلال می‌کردند؛ و از سنت پیغمبر هم تبعیت می‌کردند و خود و همه

۱. سوره نساء (۴) آیه ۶۹.

۲. سوره نساء (۴) آیه ۷۰.

مردم را به جهنم می بردند! این فایده ندارد.

انسان باید خود را در تحت تربیت قرار بدهد؛ آن کسی که خدا را می شناسد، پیغمبر را می شناسد، عالم به حقیقت قرآن است، صلاح را از فساد تشخیص می دهد، نفوس را می شناسد، دواي هر فرد را می شناسد، به انسان دستور می دهد که باید این کار را بکند، این می شود ولایت. و مردم زیر بار این معنا نمی روند! چون مشکل است! مکتب ولایت، مکتب تربیت است و مردم نمی خواهند تربیت بشوند؛ چون تربیت، ریاضت دارد.

اسب، دوست دارد مهار خود را پاره کند و خود را در میان مزرعه و زراعت مردم بزند، از طبع انسان و از اینکه در تحت اوامری باشد گریزان است. و برای اینکه انسان به مقام کمال برسد، چاره‌ای نیست که تربیت بشود.

بچه‌ای که می رود مدرسه، یک روز دیده نشده که این بچه با میل، با عشق برود سر کلاس بنشیند؛ تا زنگ تفریح بشود، خوشحال همه می ریزند بیرون! اگر یک روز خبر بیاورند که: مدیر مریض است، امروز مدرسه تعطیل است، شادی می کنند و به هوا می پرند و کلاس را تعطیل کنند! اگر یک روز خبر بیاورند که: امروز زنگ شما دو برابر شده است و دو ساعت اضافه باید در مدرسه توقف کنی، آن روز ماتم می گیرند. طبع از تربیت دارد فرار می کند ولی چاره‌ای نیست. بچه برای اینکه تربیت بشود باید برود و در تحت تعلیم استاد باشد.

هیچ کس از پیش خود چیزی نشد هیچ آهن، خنجر تیزی نشد
هیچ حلوائی نشد استاد کار تا که شاگرد شکرریزی نشد^۱

امیرالمؤمنین تربیت می کند و لذا مشکلات بر شیعه زیاد می شود؛ در هر زمانی [این طور است]! چون شیعه مکتبش مکتب سازندگی است، هم خودش را می سازد و هم عیالش را و هم فرزند و هم همسایه و هم بقال سر کوچه، و تا شعاع

۱. شرح مثنوی، شهیدی، ج ۵، ص ۱۹۳.

نفوذ و قدرت خود می‌سازد. و برای این سازندگی، آفات و موانع بسیار زیاد است؛ لذا همیشه در ابتلاء است.

[اینکه] در روایات داریم: «کسی که شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام باشد، همیشه خود را برای بلا (یعنی برای امتحان) باید آماده بکند!»^۱ بر همین اساس است. روایتی را نقل می‌کنند که بسیار روایت خوبی است؛ مرحوم شیخ مفید در کتاب *أمالی*، مرحوم شیخ طوسی در کتاب *أمالی* خود، مرحوم إربلی در کتاب *كشف الغمّة*، ابی‌القاسم طبری شیعی در کتاب *بشارة المصطفی*^۲ با سلسله سند متصل از اصیغ بن نباته - که اصیغ بن نباته از اصحاب بزرگوار امیرالمؤمنین و از فدائیان این مکتب است - [نقل می‌کنند]:

قال: دَخَلَ الحارثُ الهمدانيُّ على أمير المؤمنين عليه السلام في نَفَرٍ مِنَ الشَّيْعَةِ و

۱. *تنبيه الخواطر* (مجموعه ورام)، ج ۱، ص ۲۲۳:

«و روى أن رجلاً قال: يا رسول الله! إني أُحِبُّك! فقال: «استعدّ للفقر!» فقال: إني أُحِبُّ الله! فقال: «استعدّ للبلاء!»»

ترجمه: «مردی به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد: "من حَقّاً شما را دوست دارم یا رسول الله!" پیامبر اکرم فرمود: "پس خود را برای فقر آماده کن!" مرد گفت: "من حَقّاً خدا را دوست دارم!" پیامبر خدا فرمود: "پس برای رنج و بلا آماده شو!"» (محقق)

نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۸۸:

«قال عليّ عليه السلام: مَنْ أَحَبَّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَلَيْسَتْ عَدَّةٌ لِلْفَقْرِ جَلْبَاباً!»

ترجمه: «کسی که ما اهل بیت را دوست بدارد باید جامه‌ای از فقر برای خود آماده سازد!» (محقق)

غرر الحکم و درر الکلم، ص ۶۵۷:

«قال عليّ عليه السلام: مَنْ تَوَلَّانا أَهْلَ الْبَيْتِ فَلَيْلَيْسَ لِلْمِحْنِ إِهَاباً!»

ترجمه: «کسی که ولایت و محبت ما اهل بیت را داشته باشد باید پوستینی برای رنج‌ها و محنت‌ها بیوشد!» (محقق)

۲. *الأمالی*، شیخ مفید، ص ۳ - ۷؛ *الأمالی*، شیخ طوسی، ص ۶۲۵ - ۶۲۷؛ *كشف الغمّة*، ج ۱، ص ۴۱۱ - ۴۱۳؛ *بشارة المصطفی*، ص ۴؛ با قدری اختلاف در تمام مصادر.

كُنْتُ فِيهِمْ، فَجَعَلَ الْحَارِثُ يَتَّبِدُ فِي مَشِيَّتِهِ وَيَخِيطُ الْأَرْضَ بِمِحْجَنِهِ وَكَانَ مَرِيضًا. «اصبغ می گوید: حارث همدانی (همدان، یک قبیله‌ای از یمن بود که بسیار افراد خوبی داشته و همه هم شیعه بودند، در آن زمان هم شیعه بودند و همه از محبّین و دوستاناران امیرالمؤمنین علیه السلام بودند. و حارث همدانی هم از محبّین و شیعیان بوده و روایات در فضیلت حارث همدانی بسیار وارد است) با جماعتی از شیعیان که من جمله از آنها خود من بودم، بر امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شدیم و حارث همدانی هم مریض بود، یک عصای سرکجی هم دستش بود و لذا سنگین راه می‌رفت و وقتی که راه می‌رفت این عصا را محکم به زمین می‌زد.»

فَأَقْبَلَ عَلَيْهِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ - وَكَانَتْ لَهُ مِنْهُ مَنَزَلَةٌ - فَقَالَ: «كَيْفَ تَحْدُثُ يَا حَارِثُ؟»

«امیرالمؤمنین علیه السلام رو کردند به حارث همدانی، درحالتی که حارث همدانی در نزد امیرالمؤمنین دارای شخصیت و منزلتی بود، امیرالمؤمنین به او گفتند: «حالت چطور است ای حارث؟!»

فَقَالَ: «نَالَ الدَّهْرُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مِنِّي، وَزَادَنِي أُورَا^۲ وَ عَلِيًّا اخْتِصَامُ أَصْحَابِكَ بِبَابِكَ.»

«حارث همدانی عرض کرد: «یا امیرالمؤمنین! همین طور که می‌بینی روزگار بر من غلبه کرده و مرا در حال ضعف و ناتوانی و مرض درآورده است، ولی یک چیزی موجب غضب و غلیان و اضطراب و حرارت باطن من شده که بیشتر مرض مرا شدید کرده این است که: اصحاب تو، یاران تو در خانه تو منازعه و مشاجره دارند.»

۱. مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۳۰۸.

۲. معاد شناسی، ج ۲، ص: ۱۳۲، تعلیقه ۲:

«در نسخه مجلسی که از *أمالی* شیخ روایت می‌کند، و در نسخه *أمالی* مفید و در نسخه کشف العمّة «أورًا و عَلِيًّا» وارد شده است. ولی در نسخه بحار نقل از *أمالی* مفید «أوبًا عَلِيًّا» و در نسخه *أمالی* شیخ «أورًا و عَلِيًّا» و در نسخه *بشارة المصطفى* فقط «عَلِيًّا» آمده است.»

قال: «و فيم خصومتهم؟»

«حضرت فرمودند: "نزاع آنها، گفتگو و مشاجره آنها بر سر چه بابی است؟"»
قال: «فيك و في الثلاثة الذين من قبلك؛ فمن مفرط منهم غال، و مقتصد طال، و من متردد مرتاب لا يدري أيقدم أم يحجم؟!»

«حارث همدانی عرض کرد: "یا امیرالمؤمنین! نزاعشان درباره تو و آن سه نفری است که قبل از تو بودند، نزاعشان در بحث ولایت است؛ بعضی از اصحاب تو خیلی افراط می کنند و غلو می کنند، و بعضی ها هم به اقصای طمی می کنند و از آن غلو و افراط پایین ترند، و بعضی ها هم درباره تو تردید دارند و شک دارند، نمی دانند که قدمی جلو بگذارند یا عقب بگذارند، همین طور متوقفند!"»

فقال: «حسبك يا أبا همدان!»

«حضرت فرمودند: "ساکت، بس است دیگر ای برادر جان! ای برادر همدانی من! فهمیدم دیگر!"»

«ألا إن خير شيعتي النَّمطُ الأوسط، إليهم يرجع الغالي و بهم يلحق التَّالي.»

«حضرت فرمودند: "ای حارث! بدان که بهترین شیعیان من همان طایفه وسط هستند که مقتصدند و از عدالت و حق در گفتگو تجاوز نمی کنند. آن کسانی که غلو می کنند باید بیابند در مرتبه اینها، و آن کسانی هم که کوتاهی می کنند و شک و ریب دارند، باید بیابند بالا و خودشان را به اینها برسانند."»
فقال له الحارث: «لو كَشَفْتَ - فِدَاكَ أَبِي و أُمِّي - الرِّينَ عَن قُلُوبِنَا و جَعَلْتَنَا فِي ذَلِكَ عَلَى بَصِيرَةٍ مِن أَمْرِنَا!»

«حارث عرض می کند: "فدای تو شود ای امیرالمؤمنین، مادر من و پدر من! آرزوی من این است که یک قدری برای ما تکلم کنی و این چرکی را که روی دل های ما گرفته است، برداری و ما را در امر خود بصیر کنی، بینا کنی، صاحب یقین کنی!"»

قال: «قَدْكَ!»

«حضرت فرمودند: "بسیار خوب، باشد!"»

«فإنك امرؤ ملبوس عليك! إن دين الله لا يعرف بالرجال بل بآية الحق؛ فاعرف الحق تعرف أهله.»

از اینجا استفاده می‌شود که در اثر کارهایی که بعضی از خلفای سابق کرده بودند و تبلیغات و انتشارات و بازارگرمی‌ها و...، خود حارث هم یک تکانی خورده بود، یعنی جلوه کار آنها به خود حارث یک تکانی داده بود.

«حضرت فرمودند: "کافی است! ای حارث تو مردی هستی که بر تو امر مشتبه شده است! دین خدا را به مردم نمی‌توان شناخت، به کثرت جمعیت و به شخصیت و به اعتبار و به استکبار آنها؛ (إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُعْرَفُ بِالرَّجَالِ بَلْ بِآيَةِ الْحَقِّ!)، دین خدا با حق شناخته می‌شود؛ حق را بشناس تا دین را بشناسی!"»

دکتر طه حسین مصری این جمله را که از امیرالمؤمنین نقل می‌کند - ظاهراً در کتاب علی و بنوه - می‌گوید: «از کلام خدا و رسول خدا گذشته، در تمام کره زمین را بگردید، کلامی از این قوی‌تر و عالی‌تر نمی‌بینید!»^۱

امیرالمؤمنین می‌خواهد بفرماید: دیگران رفتند سر و صدا کردند، خلافت را گرفتند، مساجد را پر از جمعیت کردند، لشکرکشی کردند، آوازه‌های خیلی شدید، چشم‌گیر؛ اینها تو را گول نزنند! دین خدا به بزرگی کارها و چشم‌گیر بودن آنها شناخته نمی‌شود، دین خدا به افراد شناخته نمی‌شود؛ به آیه حق شناخته می‌شود! تا انسان حق را درک نکند اهل حق را نمی‌فهمد: «فَاعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفِ أَهْلَهُ؛ اوّل، حق را باید بفهمی تا بفهمی لواداران حق کدام‌ها هستند.»

«یا حارث! إنَّ الْحَقَّ أَحْسَنُ الْحَدِيثِ وَالصَّادِقُ بِهِ مَجَاهِدٌ.»

«ای حارث! حق، بهترین گفتار است و آن کسی که صدای خود را به حق بلند کند، مجاهد در راه خدا است.»

«و بِالْحَقِّ أُخْبِرُكَ، فَأَرِعْنِي سَمْعَكَ، ثُمَّ خَبِّرْ بِهِ مَنْ كَانَ لَهُ حَصَافَةٌ مِنْ أَصْحَابِكَ!»

«من الآن با تو از روی حق دارم صحبت می‌کنم، تو را خبر می‌دهم به حق؛ گوشت را فرادار، خوب گوش کن؛ بعد برو از اصحاب و یاران خود آن

افرادی که فهمشان قوی است، دارای شخصیت علمی هستند و دارای مناعت هستند، این مطالب را به آنها بگو!»
 «أَلَا إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ وَ أَخُو رَسُولِهِ وَ صَدِيقُهُ الْأَوَّلُ، قَدْ صَدَّقْتُهُ وَ أَدَمَ بَيْنَ الرُّوحِ وَ الْجَسَدِ؛ ثُمَّ إِنِّي صَدِيقُهُ الْأَوَّلُ فِي أُمَّتِكُمْ حَقًّا.
 فَنَحْنُ الْأَوْلُونَ وَ نَحْنُ الْآخِرُونَ، وَ نَحْنُ خَاصَّتُهُ - يَا حَارِثُ - وَ خَالِصَتُهُ. وَ أَنَا صَفْوُهُ وَ وَصِيُّهُ وَ وَلِيُّهُ وَ صَاحِبُ نَجْوَاهُ وَ سِرِّهِ.»

«ای حارث، بدان که من بنده خدا هستم و برادر پیغمبر خدا، و اولین صدیق پیغمبر (یعنی: تصدیق کننده پیغمبر، اولین کسی که پیغمبر را تصدیق کرد). من تصدیق کردم نبوت پیغمبر را در لحظه اول، آن هنگامی که آدم بین روح و جسدش بود. از آن گذشته، اولین تصدیق کننده پیغمبر هستم در امت شما حقا (در عالم امر، آن وقتی که آدم بین روح و جسد بود، تصدیقش کردم؛ و در عالم خلق هم اولین کسی که تصدیق پیغمبر کرد، من بودم). پس ما اولین هستیم و ما آخرین، و ما خاصه پیغمبر هستیم (یعنی برگزیده؛ مصطفی یعنی کسی که مورد انتخاب است، برگزیده است).
 (و خالصته) آن شیره کشیده، لباب (پیغمبر زحمت کشید، اما تمام زحمات پیغمبر شیره کشیده و خالص، وجود ماست، من شاگرد پیغمبرم، من خالصه پیغمبرم).

(و أنا صفوه) برگزیده پیغمبرم.

(و وصیه) وصی پیغمبرم و ولی پیغمبرم (ولی پیغمبر یعنی آن کسی که از طرف پیغمبر صاحب اختیار شد بر تمام امت تا روز قیامت).
 و من صاحب نجوای پیغمبرم (پیغمبر نجوا را ممنوع کرد، مگر اینکه من با پیغمبر نجوا می کردم) و من صاحب سر پیغمبرم.»

«أُوتِيَتْ فَهَمَ الْكِتَابِ وَ فَصَلَ الْخِطَابِ وَ عَلِمَ الْقُرُونَ وَ الْأَسْبَابِ.»

«به من داده شد فهم کتاب.»

یعنی: من قرآن را می فهمم، من کتاب عالم تکوین را درک می کنم. از امیرالمومنین علیه السلام سؤال کردند: «آیا جبرئیل بر شما وحی می آورد؟! حضرت

فرمودند: «نه، اللهم الا اینکه پروردگار علیّ اعلیٰ به ما فهم کتاب داده است.»^۱ عمده مسئله این است.

«وَفَصَلَ الْخِطَابِ» (خطاب فاصل.)

یعنی: هر خطابی در عالم بشود، فصلش دست من است؛ می فهمم کدام درست است، کدام غلط است. هر کس به هر دینی، به هر مذهبی، به هر علمی، به هر خصوصیتی باشد، حق و باطل در دست من است!

«و علم قرون.»

علم قرون یعنی چه؟ مردم آمدند، سلسله‌ها آمدند، گذشتند، اینها چه قسم با همدیگر ارتباط دارند و احوالشان چه بوده است هم در دست من است.

«و علم اسباب.»

یعنی: علم قضا و قدر. من اطلاع دارم بر اینکه این [حوادث و اتفاقاتی] که الآن می افتد، چه عللی روی آن کار کرده تا اتفاق افتاده است؛ از اراده پروردگار تا اینکه نزول کند در هر یک از عوالم تا برسد به این عالم. این علم اسباب است؛ این را خدا به من داده است.

«و اسْتُوْدِعْتُ أَلْفَ مِفْتَاحٍ يَفْتَحُ كُلَّ مِفْتَاحٍ أَلْفَ بَابٍ يُفْضِي كُلَّ بَابٍ إِلَى أَلْفِ أَلْفِ عَهْدٍ.»

«خدای علیّ اعلیٰ به عنوان ودیعه، [اسرار و مطالبی] به من امانت داده است، از جزء اسراری که به من داده است این است که هزار کلید از اسرار

۱. التفسیر الصافی، ج ۱، ص ۳۱؛ نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۴۹:

«از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده‌اند که از او پرسیدند: «هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شَيْءٌ مِنَ الْوَحْيِ سِوَى الْقُرْآنِ؟! آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله، غیر از قرآن در نزد شما مقداری از وحی آسمانی می باشد؟!» حضرت گفت: «نه، سوگند به آن کسی که دانه را شکافت و جان را آفرید؛ مگر اینکه خداوند به بنده خودش فهمیدن کتابش را عنایت فرماید؛ قال: لا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ؛ إِلَّا أَنْ يُعْطَى عَبْدًا فَهَهَا فِي كِتَابِهِ.»

به من داده است؛ کلیدهایی که با هر کدام یکی از عوالم غیب و اسرار را باز می‌کند. با هر کلیدی هزار در باز می‌شود و هر دری انسان را می‌کشاند به هزار عهد و میثاق پروردگار.»

«وَأَيَّدْتُ وَانْحَدْتُ وَأَمَدَدْتُ بِلَيْلَةِ الْقَدْرِ نَفْلًا.»

«از این گذشته، خدا خواسته که تفضل به من کند، مرا مدد کرده است به لیلۃ‌القدر.»

لیلة‌القدر آن شبی است که تمام مقدرات از عالم قضا و قدر می‌آید در آسمان دنیا و بر قلب امام وارد می‌شود؛ از تمام اینها گذشته، تمام مقدراتی که بر عالم وارد می‌شود در قلب من و در نفس من است، لیلۃ‌القدر در من موجود است. لیلۃ‌القدر و تمام مقدراتی را که ملائکه پایین می‌آورند ﴿تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ﴾،^۱ در وجود من و در نفس من است.

«وَأَنَّ ذَلِكَ يَجْرِي لِي وَلِمَنْ اسْتَحْفَظَ مِنْ ذُرِّيَّتِي مَا جَرَى اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ، حَتَّى يَرِثَ اللَّهُ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا.»

«و این مطالبی که گفتم و این امداد به لیلۃ‌القدر، خدا به من عنایت کرده است، در وجود من جاری و ساری است و برای آن کسانی که تحفظ کنند امانت پروردگار را از ذریه من (مقصود ائمه است) باقی خواهد بود تا هنگامی که این آسمان و زمین شب می‌بیند و روز می‌بیند، تا زمانی که خداوند علی‌اعلی و ارث زمین و آن افرادی که روی زمین تا قیامت هستند گردد، این سر باقی است؛ و این [سر] الآن دست امام زمان است.»

«وَأُبَشِّرُكَ يَا حَارِثُ! لَتَعْرِفَنِي عِنْدَ الْمَمَاتِ وَعِنْدَ الصَّرَاطِ وَعِنْدَ الْحَوْضِ وَعِنْدَ الْمُقَاسَمَةِ.»

«ای حارث، تو دوست‌دار ما هستی! من به تو یک بشارت می‌دهم تا اینکه

۱. سوره قدر (۹۷) آیه ۴. معاد شناسی، ج ۶، ص ۲۳۴:

«در شب قدر ملائکه و روح با اذن و اجازه پروردگارش از عالم بالا نزول می‌کنند نسبت به هر امری.»

مرا بشناسی وقت مردن، کنار صراط در قیامت، پهلوی حوض کوثر، عند

المقاسمة.»^۱

پس چند جا؟ چهار جا: یکی هنگام مردن؛ هنگامی که انسان از صراط می‌خواهد عبور کند؛ پهلوی حوض کوثر؛ و عندالمقاسمة. چهار جا انسان امیرالمؤمنین را می‌بیند با آن روح ملکوتی.^۱

[قَالَ الْحَارِثُ: «وَمَا الْمُقَاسِمَةُ؟»]

قال: «مُقَاسِمَةُ النَّارِ! أُقَاسِمُهَا قِسْمَةً صَحِيحَةً؛ أَقُولُ: هَذَا وَلِيِّي فَاتْرُكِيهِ، وَ هَذَا عَدُوِّي فَخُذِيهِ!»

ثُمَّ أَخَذَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِيَدِ الْحَارِثِ فَقَالَ: «يَا حَارِثُ! أَخَذْتُ بِيَدِكَ كَمَا أَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِيَدِي، فَقَالَ لِي - وَ قَدْ شَكَّوْتُ إِلَيْهِ حَسَدُ قُرَيْشٍ وَ الْمُنَافِقِينَ لِي - : «إِنَّهُ إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَخَذْتُ بِحَبْلِ اللَّهِ وَ بِحُجْرَتِهِ - يَعْنِي عَصْمَتَهُ مِنْ ذِي الْعَرْشِ تَعَالَى - وَ أَخَذْتَ أَنْتَ يَا عَلِيُّ بِحُجْرَتِي، وَ أَخَذْتُ ذُرِّيَّتَكَ بِحُجْرَتِكَ وَ أَخَذْتُ شِعْتَكُمْ بِحُجْرَتِكُمْ.» فَمَاذَا يَصْنَعُ اللَّهُ بِنَبِيِّهِ، وَ مَا [ذَا] يَصْنَعُ نَبِيُّهُ بَوَصِيِّهِ؟

خُذْهَا إِلَيْكَ يَا حَارِثُ؛ قَصِيرَةً مِنْ طَوِيلَةٍ! أَنْتَ مَعَ مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكَ مَا اكْتَسَبْتَ.» يَقُولُهَا ثَلَاثًا.

«حارث گفت: "مقاسمه چیست؟"

حضرت فرمود: "قسمت نمودن آتش دوزخ است؛ من آن را قسمت می‌کنم به تقسیم صحیحی و می‌گویم: ای آتش، این مرد از موالیان و پیروان ماست او را رها کن؛ و این مرد از دشمنان ماست او را بگیر!"

سپس امیرالمؤمنین علیه السلام دست حارث را در دست خود گرفتند و گفتند: "ای حارث! روزی، من از آزار قریش و منافقین این امت و حسدی

۱. به علت ناقص بودن فایل صوتی این سخنرانی، ادامه مطالب از کتاب معاد شناسی، ج ۲، ص ۳۹-۱۴۶ آورده شد. (محقق)

که بر من می‌بردند خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شکایت کردم؛ رسول خدا دست مرا گرفت و در دست خود قرار داد، همین طوری که من دست تو را در دست خود گذارده‌ام و فرمود:

چون قیامت برپا گردد، من دست به ریسمان الهی و دامان عصمت پروردگار تعالی، صاحب عرش، خواهم زد، و تو ای علی دست به دامان من می‌زنی، و ذریه و اولاد تو دست به دامان تو می‌زنند، و شیعیان شما دست به دامان شما می‌زنند.

بگو ببینم: در آن حال، خدا با پیغمبرش چه معامله‌ای خواهد نمود؟ و پیغمبرش با وصی خود چه معامله خواهد نمود؟

ای حارث! این را که گفتم بگیر و به دل خود بسپار؛ اندکی بود از بسیار. آن وقت حضرت سه مرتبه فرمود: تو یگانه و متحد هستی با هر کسی که او را دوست داری، و برای دوست تمام اعمالی که اکتساب نموده‌ای.^۱

۱. «و چه خوش شعرائی از پارسی‌زبانان، این قسمت از فرمایش مولا را به نظم درآورده‌اند؛ چنانکه در *أمثال و حکم* دهخدا، ص ۱۹۲۵، که در مجلد چهارم است، از بابا افضل آورده است:

تا در طلب گوهر کانی کانی تا زنده بیوی وصل جانی جانی
فی‌الجمله حدیث مطلق از من بشنو هر چیز که در جستن آنی آنی
و از کمال اسماعیل آورده است:

آدمی بر حسب همّت خویش افزایش هرچه اندیشه در آن بندد چندان گردد
و از مولوی آورده است:

میل تو با چیست بین بی‌شک آنی به‌یقین بنگر خود را که چه‌ای زاغی با باز و هما
و از أوحدی آورده است:

هرچه ورزش کنی همانی تو نیکویی ورز اگر توانی تو
و از عین‌القضاة همدانی آورده است:

”جویای هرچه هستی می‌دان که عین آنی؛ هرچه در بند آنی بنده آنی. هرچه دل‌بند دوست خداوند دوست؛ و هرچه هوای تو، خدای تو.“ (معاد شناسی)

۲. و برای رسانیدن این واقعیت چه خوب مجلسی در *بحار الانوار* (طبع کمپانی)، ج ۲ (مزار)، ↵

فقام الحارثُ يُجِرُّ رِدَاءَهُ وَهُوَ يَقُولُ: مَا أَبَالِي بَعْدَهَا مَتَى لَقِيتُ الْمَوْتَ أَوْ لَقَيْتَنِي.
 قَالَ جَمِيلُ بْنُ صَالِحٍ: وَأَنْشَدَنِي أَبُو هَاشِمٍ السَّيِّدُ الْحِمَيْرِيُّ - رَحِمَهُ اللَّهُ - فِيهَا
 تَضَمَّنَهُ هَذَا الْحَبْرُ:

1. قَوْلُ عَلِيٍّ لِحَارِثٍ عَجَبٌ كَمْ تَمَّ أُعْجُوبَةٌ لَهُ حَمَلًا
2. يَا حَارِثَ هَمْدَانٍ مَنْ يُمُتُّ يَرِنِي
3. يَعْرِفُنِي طَرْفُهُ وَأَعْرِفُهُ بِنَعْتِهِ وَاسْمِهِ وَمَا عَمَلًا
4. وَأَنْتَ عِنْدَ الصَّرَاطِ تَعْرِفُنِي فَلَا تَخَفْ عَشْرَةَ وَلَا زَلَا
5. أَسْقِيكَ مِنْ بَارِدٍ عَلَيَّ ظَمًا تَخَالُفُهُ فِي الْحَلَاوَةِ الْعَسَلًا
6. أَقُولُ لِلنَّارِ حِينَ تَوْقَفُ لِلْعَرَضِ: دَعِيهِ لَا تَقْرَبِي الرَّجُلَا
7. دَعِيهِ لَا تَقْرَبِيهِ إِنْ لَهُ حَبَلًا بِحَبْلِ الْوَصِيِّ مُتَّصِلًا^۱

﴿ ص ۱۳۸ و ۱۳۹ از عیون و املی صدوق در ضمن روایت مفصلی از حضرت رضا علیه السلام به ربیان بن شیبب روایت کرده است که، آن حضرت به او فرمودند:

«يا بن شيبب! إن سرك أن يكون لك من الثواب مثل ما لمن استشهد مع الحسين عليه السلام، فقل متى ما ذكرتني: يا ليتني كنت معهم فأفوز فوزًا عظيمًا.

يا بن شيبب! إن سرك أن تكون معنا في الدرجات العلى من الجنان، فاحزن لحزننا وافرح لفرحنا و عليك بولايتنا، فلو أن رجلاً تولى حَجْرًا حَشْرَهُ اللَّهُ مَعَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.» (معاد شناسی)

۱. در بشارة المصطفى یک بیت دیگر نیز آورده است:

هَذَا لَنَا شَيْعَةٌ وَشَيْعَتُنَا أَعْطَانِي اللَّهُ فِيهِمُ الْأَمَلَا

و این ابیات را با این بیت، در دیوان حمیری، ص ۳۲۷ و ۳۲۸ آورده؛ و جمع کننده دیوان گفته

است که: «اینها در اعیان الشیعة، ج ۱۲، ص ۲۶۳، و کشف الغمّة، ص ۱۲۴؛ و مناقب، ج ۳، ص ۲۳۷؛ و شرح نهج البلاغة [ابن ابی الحدید] جلد اول، ص ۲۹۹ ذکر شده است.» (معاد شناسی)

۲. مجالس، شیخ مفید (طبع نجف اشرف، مطبوعه حیدریه)، ص ۲ - ۴؛ و در بحار الأنوار (طبع

آخوندی)، ج ۶، کتاب العدل و المعاد، ص ۱۷۸ تا ص ۱۸۰ با همین سند از مفید نقل کرده است؛ و در

کشف الغمّة (طبع سنگی)، ص ۱۲۳ و ۱۲۴ بدون ذکر سند آورده است؛ و در املی، شیخ طوسی

(طبع نجف، مطبوعه نعمان، ۱۳۸۴ هجریه)، در جلد ۲، ص ۲۳۸ تا ص ۲۴۰ آورده است با این سند: ﴿

«چون حارث همدانی این سخنان ذرربار را از زبان امیرالمؤمنین علیه السلام شنید، از جای خود برخاست و حرکت کرد، و چنان مست و مدهوش آن کلام شده بود که از شدت خوشحالی و سرور نمی توانست ردایش را جمع کند، می رفت و ردا به روی زمین می کشید و با خود می گفت: پس از استماع این کلمات، من دیگر باک ندارم که مرگ به سوی من آید یا من به سوی مرگ بروم!

جمیل بن صالح که از روایان این حدیث است گوید: شاعر اهل بیت، سید اسماعیل حمیری، مضمون این خبر را برای من چنین به شعر درآورد:

۱. گفتار علی بن ابی طالب به حارث بن أعور همدانی بسیار شگفت انگیز است، چه آن گفتار عجائب و غرائبی را در بر دارد.

۲. ای حارث همدانی! هر کس بمیرد مرا خواهد دید، چه مؤمن باشد یا منافق؛ در مقابل و روبروی من مرا دیدار خواهد کرد.

۳. او مرا با چشمان خود خواهد دید، و من او را با تمام صفاتش و نام و نشانش و کردار و عملش می شناسم.

۴. و تو ای حارث همدانی! در کنار پل دوزخ مرا خواهی دید و خواهی شناخت، و بنابراین از لغزش و افتادن از روی پل در میان جهنم بیم مدار.

جماعتی خبر دادند از ابی المفضل، از محمد بن علی بن مهدی کندی در کوفه و غیره، از محمد بن علی بن عمرو بن ظریف حُجری، از پدرش، از جمیل بن صالح، از ابوخالد کابلی، از أصبغ بن نباته؛ و در کتاب *بشارة المصطفی* (طبع مطبعه حیدریه، نجف سنه ۱۳۸۳ هجریه) در ص ۴ و ۵، با سند دیگری ذکر کرده است و آن این است: خبر داد به ما شیخ أبوالبقاء إبراهیم بن حسین بن إبراهیم رقا بصری به قرائت من بر او، در مشهد مولانا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در محرم سنه پانصد و شانزده، او گفت: روایت کرد برای من شیخ أبوطالب محمد بن حسین بن عتبه، در ماه ربیع الاول سنه چهارصد و شصت و سه در بصره در مسجد نخاسین - که درود بر صاحب او باد - او گفت: حدیث کرد برای ما شیخ أبوالحسن محمد بن حسن بن حسین بن أحمد فقیه، او گفت: حدیث کرد برای ما حمویه أبو عبدالله ابن علی بن حمویه، او گفت: حدیث کرد برای ما محمد بن عبدالله بن مُطلب شیبانی، او گفت: حدیث کرد برای ما محمد بن علی بن مهدی کندی، از محمد بن علی بن عمرو بن ظریف حُجری، از پدرش، از جمیل بن صالح، از ابوخالد کابلی، از أصبغ بن نباته. (معاد شناسی)

۵. من در آن حال در نهایت تشنگی و فرط عطش تو، از آن آب‌های سرد خوشگوار به تو خواهم داد که از شدت شیرینی بینداری که عسل است.
۶. در هنگامی که در مقام عرض و حساب تو را متوقف دارند، من به آتش می‌گویم: او را رها کن و به این مرد نزدیک مشو!
۷. او را رها کن و ابدأ گرد ساحت او مگرد و به او نزدیک مشو! چون دست او به ریسمانی محکم است که آن ریسمان به ریسمان ولایت وصی رسول خدا متصل است!»

علی بن عیسیٰ اربلی که از بزرگان علمای شیعه است در کتاب کشف العمّة فی معرفة الأئمة گوید:

مرحوم سید اسماعیل حمیری در بدو امر، مذهبش کیسانیه و به امامت محمد بن حنفیه قائل بود و به رجعت او اعتقاد داشت. چون با حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ملاقات کرد و آن حضرت او را به حق و مذهب اثنی‌عشریه دلالت کردند، از مذهب خود برگشت و به مذهب حق اثنی‌عشریه رجوع و عدول نمود.^[۲]

۱. در معالم العلماء در باب «بعض شعراء أهل البيت علیهم السلام»، ص ۱۳۴، ابن شهر آشوب گوید: «در ابتدای امر، سید خارجی مذهب بوده؛ بعد، از کیسانیه شد و سپس از امامیه شد.» (معاد شناسی)
۲. در ترجمه احوال سید حمیری، آیه الله سید حسن صدر در کتاب تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام، ص ۱۹۱ و ۱۹۲، ترجمه احوال سید حمیری را در ضمن شعرای شیعه بدین گونه آورده است: «و از ایشان است سید ابن محمد ابوهاشم الحمیری. و «سید» لقب است و مراد از آن، سید الشعراء است. اسمش اسماعیل بن محمد بن زید بن ربیع، از حمیر است. وی از مشاهیر شعرای عصر خود در کوفه بوده است. شعر، خوب و بسیار می‌سرود و در بسیار سرودن بلا نظیر بوده است. ابن معتز در تذکره گوید: «سید حمیری چهار دختر داشت که هر یک از آنان چهارصد قصیده از قصائد پدر خود را حفظ داشتند. سید شاعری بود زیبا و خوش‌هیكل و تنومند و مورد پسند و حسن‌الأسلوب و محکم‌الشعر. با حداقت‌ترین و ماهرترین مردمان در فن شعر بود. آنچه را که از فضائل و مناقب علی علیه السلام شنیده، در پیکر نظم درآورد. و در نظم حدیث هم‌تا نداشت.» ابن معتز گوید: «سید، شیعه مجاهر و بدون تقیه و پروا بود، با آنکه پدر و مادرش این‌طور نبوده‌اند. وی از حمیر شام است. گوید: بر من رحمت خداوندی به‌طور وافر و سرشار ریزش

◀ کرد، بنابراین من مثل مؤمن آل فرعون بودم.“

ابن کثیر در تاریخش از اَصْمَعِی روایت کرده است که او گفت: “اگر سید در اشعار خود صحابه را سبّ نمی‌کرد، من احدی را در طبقه او بر وی مقدم نمی‌داشتم.“

من می‌گویم: به جهت آنکه در عصر او کسی نبود که در شعر بتواند به او نزدیک شود، در تمام فنون ادب و شعر، فرید و وحید بود، در شعر هم‌تا نداشت، در مقام مسابقه و پیشی نبود، دارای طبع سیال و قریحه وقاد بود، فصیح و بلیغ بود، الفاظش سهل و شیرین بود، شعرش در انسجام نمونه بود، در شیرینی و حلاوت و در قدرت و استواری بیان بی‌مانند بود، گرچه قصیده‌وی طولانی می‌شد؛ و همه قصائدش طولانی است. بسیاری از مردم در اشعارش به دروغ دست برده و ساختگی‌هایی بدان افزودند و او را نسبت به فسق و فسوق دادند. سبب این امر هم معلوم است؛ سید در اوّل امر، کیسانی بود سپس مستبصر شد و در محضر حضرت صادق علیه السلام و به وسیله ایشان از راه حق تبعیت کرد. اوست که در این باره می‌گوید:

تَجَعَّفَرْتُ بِاسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَ أَيْقَنْتُ أَنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ
و دُنْتُ بِدِينٍ غَيْرِ مَا كُنْتُ رَأِيًّا هَدَانِي إِلَيْهِ سَيِّدُ النَّاسِ جَعْفَرُ

و به صحت پیوسته است که - طبق کتاب ابوعمرو کشی - حضرت صادق علیه السلام سه بار برای وی طلب رحمت کردند.

وفات او در بغداد، سنه ۱۹۹ و گفته شده است سنه ۱۹۳ اتفاق افتاد. در تذکره گفته است: “در زمان هارون الرشید بود.“ اشراف شیعه برای او هفتاد کفن فرستادند، اما هارون قبول نکرد و از عین مال خالص خود کفن او را داد، و بر او مهدی عباسی بر طریقه امامیه نماز خواند. - انتهی.

سید حسن صدر گوید: «من می‌گویم: مهدی، پدر هارون الرشید است و در سنه ۱۶۹ مرده است، و چگونه متصور است وفات سید حمیری در زمان رشید باشد؟ فتأمل. ابن معتز هم کسی نیست که درباره او این‌گونه اشتباهات توهم رود. شاید در نسخه تذکره در تاریخ وفات، تصحیفی به عمل آمده است، یا از نام نمازگزار، لفظ “ابن“ ساقط شده است؛ در هر حال، سزاوار است مراجعه شود، و من اینک مجال و وقت مراجعه را ندارم. ...» - انتهی کلام سید حسن صدر در تاسیس الشیعه.

و أنا أقول: لا شك ولا ريبَ که وفات حضرت صادق علیه السلام در شوال ۱۴۸ واقع شده است؛ بنابراین آنچه را که ما از اعلام در متن آوردیم، باید وفات حمیری در زمان حیات حضرت باشد. و بنابراین با تمام تاریخ‌های واقعه در تذکره وفق نمی‌دهد. (معاد شناسی)

مجلس پنجم

بهترین عمل نزد خدا، و بیان حقیقت فقر انسان

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

از جمله وصیتهای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به ابوذر غفاری

است:

قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَيُّ الْأَعْمَالِ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ؟ قَالَ: «الْإِيمَانُ بِاللَّهِ وَ
جِهَادٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.»^{۱و۲}

«ابی ذرّ عرض می کند: من عرض کردم خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که: ای رسول خدا، کدام یک از اعمال انسان در نزد خدا بهتر است؟ حضرت فرمودند: «ایمان به خدا و جهاد در راه خدا، این از همه اعمال بهتر است.»»

چرا بهتر است؟ ایمان به خدا یعنی چه و جهاد در راه خدا یعنی چه که از

همه اعمال بهتر است؟

۱. خ ل: فقال: إيمان بالله و جهاد في سبيله.

۲. الخصال، ج ۲، ص ۵۲۳، با قدری اختلاف.

انسان در دنیا به هر چیز که متکی باشد، ایمان به آن چیز دارد. یعنی قلب انسان به هر چیز که تعلق بگیرد و مقصود و هدفش را او قرار بدهد، دلبستگی و پیوند با او است؛ و این دلبستگی و گرویدن را ایمان می‌گویند. از طرفی می‌دانیم که خدا هست و باقی است و بقیه موجودات قائم به خدا هستند و فانی. خدا هست یعنی چه؟ یعنی ذات مقدس او یک موجودی است که دارای شکل نیست، صورت نیست، تأثرات و حوادث در او اثر نمی‌گذارد، منفعل نمی‌شود، قائم بالذات است و علم و حیات و قدرت عین ذات اوست، و آن ذات دوام دارد، فنا و بوار و هلاکت ندارد؛ چون هلاکت و فساد، برای اموری است که دست‌خوش تغییر و حدوث است، و ذات او حادث نیست و متغیر نیست. و بقیه موجودات، هر موجودی از موجودات، به او قائم هستند و موجودیت آنها به ذات او بستگی دارد. بنابراین ممکن هستند و دارای حد و اندازه هستند. موجودات مادی در یک زمانی بوده‌اند، در یک زمانی نیستند؛ در یک زمانی آباد بوده‌اند در زمان دیگر خراب.

بنابراین، انسان که یکی از موجودات است و دارای عقل و شعور است، حالا می‌خواهد پیوند و دلبستگی پیدا کند، دلبستگی و پیوند به چه پیدا کند؟ به موجوداتی که مانند او در یک ردیف و در عرض هم دست‌خوش فنا و فساد هستند؟! یا دلبستگی پیدا کند به آن ذات مقدسی که قیوم اوست و در هر لحظه بیدار است و کفیل امور انسان است و وکیل است در تمام جهات شئون انسان و عالم است و حکیم است؟! انسان می‌خواهد اما او بیدار است، انسان عاجز است اما او قادر است!

ما آن مقداری که می‌توانیم وجود خود را تملک کنیم، مقدار جزئی است؛ صحبتی بکنیم، غذایی بخوریم، حرکتی بکنیم. ما به خودمان و به افعالی که از ما سر می‌زند چه اندازه اطلاع داریم؟ خیلی کم! اما بدون توجه ما، بدون شعور ما، بدون خواست ما، بدون اختیار ما، تمام این سازمان‌های بدن ما دارد کار می‌کند مانند آن ساعت‌های دقیق که تا یک‌هزارم یا یک‌ده‌هزارم ثانیه را هم نشان می‌دهد، از این هم دقیق‌تر؛ قلب کار می‌کند، ریه کار می‌کند، معده کار می‌کند، کلیه کار می‌کند، مثانه

کار می‌کند، تمام سلول‌های بدن کار می‌کند، هر کدام یک وظیفه‌ای دارد، از وظیفه خودش اشتباه نمی‌کند، تخطی نمی‌کند. شب تا صبح می‌خواهیم اما این دستگاه دارد کار می‌کند و هیچ اشتباه نمی‌کند، هیچ! روی آن سنتی که خداوند علی‌اعلیٰ به او داده و خودش محیط بر او است و خودش بیدار است، همه اینها دارد کار می‌کند؛ چه کسی دارد آن را کار می‌اندازد؟ ما که خواهیم، ما که جاهلیم، ما که عاجزیم، ما که اصلاً این قدر جاهلیم که اگر دو کلمه یاد بگیریم خجالت می‌کشیم که به آن دو کلمه اسم علم بگذاریم. و بسیاری از بزرگان از فلاسفه و علما هستند که بعد از یک عمر زحمت و مطالعه و مجاهده و کوشش، تازه اعتراف کردند که ما نمی‌فهمیم؛ خیلی زیاد هستند از این بزرگان که آخرین کلامشان این بود که: نهایت علم ما این بود که نمی‌توانیم، درک نمی‌کنیم، عظمت پروردگار آن قدر عالی و آن قدر گسترده است که ما نمی‌توانیم در آن حریم وارد بشویم و تازه فهمیدیم که نمی‌فهمیم!

یکی از بزرگان است می‌گوید:

من در جوانی خیلی خیلی زحمت کشیدم و مطالعه کردم و کتب فلسفی را مطالعه کردم و خیال می‌کردم که خوب می‌فهمیدم و مدام به مطالعات خودم ادامه دادم؛ حالا که پیر شده‌ام چندین صد برابر جوانی علم پیدا کردم، حالا فهمیدم که هیچ نمی‌فهمم، هیچ نمی‌فهمم!

نه اینکه آنهایی که فهمیده است هیچ است، حالا درک کرده که نسبت به جهان هستی و اسرار عالم آفرینش این قدر این علمش کوچک است که در مقابل آن می‌شود صفر در مقابل بی‌نهایت!

ما وجود مادی خودمان را حساب کنیم؛ خود ما با این هیكل، یک موجودی هستیم روی زمین راه می‌رویم، بزرگی ما نسبت به زمین چه اندازه است؟ و وجود ما [نسبت] به کره زمین، چه اندازه است؟ چه تعبیر کنیم؟! بگوییم مانند یک

۱. رجوع شود به *الله شناسی*، ج ۲، ص ۱۵۶ و ۱۵۷، تعلیقه؛ *معاد شناسی*، ج ۷، ص ۲۰۶ - ۲۱۰.

نقطه‌ای که روی یک پرتقال بگذاریم؛ باز هم ما کوچک‌تریم! روی یک هندوانه بگذاریم؛ باز هم ما کوچک‌تریم! تازه این زمین است در این فضا! این زمین و خورشید ما و خورشیدهای دیگر؛ هیچ حساب کرده‌اید که چقدر ما کوچک هستیم؟! اما علم ما زیاد است! من، تو، او، ما، شما، ایشان، هو، هما، هم، هی، هما، هن، أنت، انْتها، انْتُمْ، أنتِ، انْتها، انْتُنَّ، انا، نحن! اینها ضمایری است که به خودمان برمی‌گردانیم و هر ضمیری یک دنیا وجود با او هست!

این، زندگی کردن و تفکر کردن براساس تخیلات است؛ یک خیالاتی در ذهن خود آورده‌ایم و به او دلبستگی داریم، پس بنابراین ما در عالم تخیل زندگی می‌کنیم نه در خارج و حاق واقع! آن کسی که تفکر می‌کند و از راه وارد می‌شود، او تا آخر عمر می‌فهمد هیچ نمی‌داند؛ یعنی این قدر این عالم عجیب است، این قدر سر دارد، این قدر رموز دارد، این قدر علوم دارد، این قدر دقایق دارد که اصلاً تمام این علوم در مقابل او صفر است در مقابل بی‌نهایت! صفر!

چون این عالمی که ما زندگی می‌کنیم همه‌اش زنده است، هر سلولی از سلول‌های بدن ما زنده است و حیات دارد و یک عمل خاصی انجام می‌دهد، این سلول یک مسیر دارد، رو به آن مسیرش دارد می‌رود، موتی دارد، حیاتی دارد، این سلول شعور دارد، می‌فهمد دشمنش چیست، و درک می‌کند دوستش چیست؛ و این سلول، همین طوری که هر کدام از افراد ما از شخصیت و وجود خودش دفاع می‌کند، آن هم از وجود خودش دفاع می‌کند. و این دفاع، علی‌السویه است؛ شما در میان تمام افراد بشر می‌بینید که آنها به هستی خود علاقمندند و از هستی خودشان دفاع می‌کنند، یعنی هر کس بخواهد به دیگری گزند، آسیبی برساند، او را بکشد از بین ببرد، او دفاع می‌کند. و در این [مسئله]، شاه و گدا فرق نمی‌کند، غنی و فقیر فرق نمی‌کند، هر کس از هستی خودش دفاع می‌کند؛ [این طور] نیست؟! هر حیوانی از هستی خودش دفاع می‌کند؛ به همان مقداری که انسان به هستی خودش علاقمند است، حیوان هم علاقمند است، درخت هم علاقمند است.

هر سلّول جامد که انسان او را جامد می‌پندازد، ولی جامد نیست، زنده است؛ ﴿يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾^۱، ﴿سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾^۲. اینها همه زنده‌اند، اینها همین‌طور از هستی خودشان دفاع می‌کنند؛ یعنی دارای هستی هستند و دارای شعورند و مسیر دارند و حرکت دارند، دارای محبت‌اند، دارای عشق‌اند.

این کوه‌های جامد، این زمین‌های جامد، این زمین‌های سخت، این یخ و برف و تگرگ، هر ذره‌ای از آنها دارای شعور و دارای حیات است؛ این هوایی که تنفس می‌کنیم، هر ذره غیر مرئی که باید با چشم مسلح دیده بشود، دارای شعور و حیات است. پس تمام عالم دارای حیات است؛ و هر موجودی که دارای حیات است، یک‌قسم حیاتی دارد غیر از حیات دیگری. همین‌طوری که حیات انسان با حیوان فرق دارد و حیات حیوان با حیات درخت فرق دارد و حیات درخت با حیات جماد فرق دارد، حیات افراد انسان هم با هم تفاوت دارد؛ در هر کدام از افراد انسان حیات هر سلّولی با سلّول دیگرش تفاوت دارد، سلّول چشم یک قسم حیات دارد یک مسیر خاص، سلّول‌های ناخن، بنان ناخن این زواره ناخن، یک قسم دیگر است، یک مسیر دیگر، حیات دیگر.^۳

در تمام این موجوداتی که خداوند علی‌أعلیٰ آفریده است از قبل از آدم تا بعد از قیامت، شما دو موجود پیدا نمی‌کنید که با همدیگر یک حیات داشته باشند؛

۱. سوره جمعه (۶۲) آیه ۱. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۶۴:

«تسبیح و تقدیس خداوند را بجای می‌آورد آنچه در آسمان‌هاست و آنچه در زمین است.»

۲. سوره صف (۶۱) آیه ۱. ترجمه:

«تسبیح می‌کنند برای خداوند آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است.» (محقق)

۳. جهت اطلاع بیشتر پیرامون «حیات و شعور داشتن تمام موجودات» رجوع شود به معاد شناسی،

ج ۱، ص ۱۷.

یعنی خدا یکی است تجلی خدا هم یکی است؛ لا تکرار فی التجلی!^۱

آن وقت تمام این موجودات دارای علم هستند، همین طوری که هر کدام از ما، یک علم خاصی داریم راجع به خود ما غیر از رفیق ما، علمی که ما داریم، شعوری که ما داریم غیر از آن علم و شعور حیوانی است. آن، یک قسم دیگر ادراکات و شعوری دارد به مقتضای سازمان و آفرینش خود او؛ شیر یک قسم شعوری دارد غیر از پلنگ، پلنگ غیر از روباه، روباه غیر از شغال، شغال غیر از خرگوش، خرگوش غیر از گوسفند، تمام حیوانات غیر از درخت‌ها، هر درختی غیر از درخت دیگر، هر برگ درختی غیر از آن برگ دیگر، هر برگ درختی غیر از تنه درخت؛ آن یک شعور دارد یک خواستی دارد، آن برگ یک شعوری دارد یک خواستی دارد، تنه درخت یک شعور دیگر. تنه درخت شعورش این نیست که میوه بدهد، میوه نمی‌دهد، میوه از سر ساقه باید بیرون بیاید، تا روز قیامت بگذرد از تنه درخت میوه بیرون نمی‌آید. هیچ دیدید که ما از نوک انگشتان خود سیب بچینیم و پرتقال بچینیم، توقع داشته باشیم که نوک انگشتان ما پرتقال بیرون بدهد؟! نه! اما این درخت این توقع را از سرهای شاخه خود دارد؛ درخت پرتقال به نوک انگشتانش - اینها هم نوک انگشتش است دیگر - می‌گوید باید پرتقال بدهی! درخت سیب می‌گوید باید سیب بدهی! سیب می‌دهد، پرتقال می‌دهد.

این دانه ریز را که می‌اندازد زیر خاک، بعد از مدتی آب می‌دهد، سر سبز می‌شود، خربزه‌های خوب می‌آورد، هندوانه‌های خوب می‌آورد، می‌گوید: به‌به! من کاشتم، ببین چه چیز خوبی است! واقعاً همین یک دانه را که انسان بردارد در تحت مطالعه [قرار بدهد]؛ بنده که نمی‌توانم! مفکرین عالم اینجا زانو زنده‌اند می‌گویند: ما نمی‌دانیم! خدایا تو بزرگی، بزرگی، بزرگی، عقل ما چه می‌رسد، درک ما چه می‌رسد؟!

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون قاعده عرفانی «لا تکرار فی التجلی» رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۱۴۵ و ۱۵۳/ امام شناسی، ج ۱، ص ۱۰۸؛ مه‌رتابان، ص ۲۳۲.

که این یک دانه چه زندگی‌ای، چه شعوری، چه حیاتی، چه مسیری دارد؟! این یک دانه تخم، قوه جاذبه دارد، قوه دافعه دارد، قوه مَبْقِیَه دارد، قوه هاضمه دارد، مبدأ دارد، متتهی دارد، توالد دارد، تناسل دارد، اُنْکَحْتُ و زَوَّجْتُ برای آنها جاری می‌کنند؛ در تمام موجودات ازدواج هست، در جمادات، در نباتات، و اگر نباشد هیچ موجودی تکثیر نمی‌شود. بذر در زمین است، می‌شود ریشه، بالا می‌آید می‌شود نهال، بعد این نهال هر نقطه‌اش هر سلولش یک قسمی حرکت می‌کند، یک قسمی با آفتاب مواجه می‌شود.

واقعاً این [بذر که در] دست شما گم می‌شود هم چنین شعور و قدرتی دارد که این کارها را می‌خواهی بکنی؟! این نطفه‌ای که در رحم مادر قرار می‌گیرد، این نطفه خودش چنین قدرتی دارد که خودش را در آن محفظه حفظ کند و مواد حیاتی را بگیرد و تبدیل به علقه بشود و مُضْغَه بشود و استخوان، و خودش روی استخوان خودش گوشت بپوشاند و بعد خودش برای خودش چشم درست کند و ابرو درست کند و حنجره درست کند و ناخن درست کند و به خودش جان بدهد و بعد بیاید بیرون و ...؟! این نطفه خودش این کارها را می‌کند؟! حاشا و کلاً!

ما می‌بینیم این آدم از رحم مادر بیرون می‌آید بیچاره، اگر دو دقیقه شیر در حلقش نریزند می‌میرد، دستش را هم نمی‌تواند تکان بدهد مگس را از صورت خودش بزند، تا دو سال باید قنداقش کنند، بعد بیاید بزرگ بشود و ... و بعد هشتاد سال و نود سالش بشود، بعد هشتاد سال، نود سال در یک علمی، مثلاً فرض کنید که در بیماری‌های چشم و طرز معالجات چشم مطالعه کند، چشم پزشکی بشود، تازه که استاد چشم شد و دارای پستی شد بگویند: آقا جان بیا یک چشم خلق کن! مگر می‌تواند؟! یک دانه سلول چشم خلق کن، ایجاد کن! این همان بود که در رحم مادر بود، اگر در رحم مادر چشم‌های خودش را خودش درست کرد، حالا که به مقام کمال رسیده و نود سالش شده و اینها،

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون «تمام موجوداتی که حامل قوه و استعداد هستند، متحرک به سوی کمال می‌باشند» رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱، ص ۱۱۰؛ *معاد شناسی*، ج ۳، ص ۱۳۰.

چرا یک سلول نمی تواند خلق بکند؟! می تواند؟!

پس چه کسی دارد کار می کند آقا جان؟! چه کسی دارد کار می کند؟! ما خواهیم، چه کسی قلب ما را دارد مانند این ساعت های دقیق به ضربان در می آورد؟! خون را می دهد به تمام اعضاء و جوارح، مغز را زنده نگه می دارد تمام دستگاه ها همه وظایف خودشان را انجام می دهند؟! ما نه، هر فردی این طور است؛ هر فردی نه، هر حیوانی این طور است؛ هر حیوانی نه، هر جمادی؛ آن درخت هم - به جان عزیز خودتان - خودش چنین قدرت و شعوری ندارد که از لای پنجه اش گلایی و سیب و خربزه و هندوانه بیاورد بیرون، ندارد، نمی فهمد، و آن درخت خودش شب می خواهد استراحت کند. در این زمستان که برگ های درخت می ریزد، این درخت ها که نمی میرند، تازه اینها مشغول بارگیری هستند برای زمان بهار، خودشان را دارند آماده می کنند. آدم در برف و سرما حرکت می کند کُنده های درخت را می بیند بی برگ، واقعاً اگر ما ندیده بودیم که اینها یک وقتی برگ در می آورد، مثلاً خدا ما را به این سن در زمستان یک مرتبه ایجاد کرده بود و نگاه می کردیم، باور می کردیم که این درخت ها دو مرتبه زنده بشود، سبز بشود؟! ابداً!

یک تنه درخت در بیابان، اوّل بهار که می شود ببینید چه خبر می کند! این خودش این کار را کرده است؟ نه! این ناموسی که در ما هست، آن ربطی که خدا به ما داده، ما را در خواب که جاهل هستیم و او عالم، و عاجز هستیم و او قادر، و بی اختیار هستیم و او مختار، و مرده هستیم - خواب یک قسم مرگ است دیگر - و هیچ هستیم و او همه چیز، این قسم بر ما سیطره و احاطه دارد، [فقط] بر ما ندارد، بر هر موجودی از موجودات. شما برو در آن کهکشان آنجا خدا هست، برو زیر زمین می بینی خدا هست، هفت طبقه زمین را بشکاف می بینی آنجا خدا هست، برو مشرق عالم خدا است، مغرب عالم خدا است، در فضا خداست؛ عجیب خدایی است! این

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۱۵: ﴿وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَسِعَ عَلِيمٌ﴾. ⇐

خدا چه صورتی دارد که همه جا هست! این خدا صورت ندارد چون اگر صورت داشت برای یک جایی بود؛ چون صورت، مکان و زمان دارد. او بدون صورت است، همه صورت‌ها به او بستگی دارد و خودش دارای صورت نیست، اگر صورت بود که جا داشت.

او یک‌قسم علمی دارد که به هر موجودی از موجودات که آن را خلق کرده، یک علم خاصی طبق سازمان وجودی آن موجود به آن موجود داده است. ما از علم خودمان نمی‌توانیم تجاوز کنیم، هر فرد از افراد ما محدود به علم خودش است. هر حیوانی شعور خودش را ندارد نه شعور غیر؛ شیر تا روز قیامت اگر خودش را بکشد، از طرز تفکر و تخیل و احساسات و غرائز پلنگ، نمی‌تواند مطلع بشود، چون راه به او ندارد؛ این یک عالم است آن یک عالم دیگر، این دو عالم در مقابل هم واقعدند. اما خدایی که این را خلق کرده و آن را خلق کرده، به این مشاعر داده به آن مشاعر داده، پس او مُشعِرُ المَشاعِر است. یعنی: هر مَشعِر که در هر ذی‌شعوری هست، در خدا است، اما نه اینکه خدا دارای این مشاعر است، [بلکه] مُشعِرُ المَشاعِر است، یعنی ایجادکننده ادراک و علوم است؛ و «بِتَشعِیرِهِ المَشاعِرُ عُرِفَ أَنْ لَا مَشعِرَ لَهُ»^۲ چون به تمام افراد مشاعر و شعور داده، فهمیده می‌شود که شعور خدا از این‌قسم شعورها نیست؛ شعور آفرین است، او خزانه علم است، او معدن علم است.»

شما هر موجودی از موجودات را که بیابید در تحت مطالعه قرار بدهید،

﴿ رساله نکاحیه، ص ۳۳۶: «و اختصاص به خدا دارد مشرق و مغرب عالم. بنابراین شما از هر جهت روی خودتان را متوجه سازید، آنجا وجه خداست. تحقیقاً خداوند وجودش گسترده و وسیع، و دارای علم بسیار است.»

۱. نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۲۷۳.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون خطبه توحیدی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ ذغلب، رجوع شود به الله شناسی، ج ۲، ص ۱۲۴.

همین قانون کلی و ناموس کلی را که الآن عرض کردم، درباره او حکم می‌کند. الآن این جمادی که ما می‌بینیم که ستون در مسجد شده است، این سنگ مرمر، این از اوّل که سنگ مرمر نبوده است، اوّل خاک بوده، گل بوده است ته دریا. آن گل دارای قوه جاذبه و دافعه بوده، گل متحجر شده است؛ این تحجرش براساس همان قوانین است. یک لحظه این دستگاه خاموش نیست، مثل اتومبیلی که روشن می‌کنند؛ بعضی اتومبیل‌ها بیست و چهار ساعته کار می‌کنند، یک لحظه خاموش نمی‌شود؛ مثل یخچال خانه یک‌وقتی پنج سال، شش سال کار می‌کند یک لحظه هم خاموش نمی‌شود! این دستگاه عالم وجود، یک لحظه خاموش نمی‌شود؛ یعنی اگر یک لحظه خاموش بشود تمام است! این ذرات این سنگ مرمر از ده هزار سال پیش تا به حال، یک لحظه خواب نیست، همه‌اش بیدار است؛ یعنی اگر یک لحظه بمیرد، آن شعور و آن حسّی که خدا به او داده اگر از دست بدهد، صفر است؛ درحالی‌که آن در یک لحظه صفر نیست، در همان لحظه دارد حرکت می‌کند رو به آن کمالی که خدا به او داده است.

لذا ما می‌بینیم خاک دائماً تبدیل می‌شود به گیاه، به صورت انسان، به صورت حیوان. همین خاک زیر زمین دائماً در حرکت است و صورتش عوض می‌شود، تبدیل به جواهر می‌شود، تبدیل به زغال‌سنگ می‌شود. اگر آن ساکن و بی‌حرکت باشد - یعنی در ذات و در سرّ خودش دارای حرکت نباشد - ده میلیون سال هم بگذرد سنگ نباید جواهر بشود؛ پس چرا این جواهر می‌شود؟! این دائماً دارد حرکت می‌کند متنها یک حرکتی بطیء که با چشم ما قابل درک نیست! و چشم ما خیلی چیزها را نمی‌بیند، نه‌اینکه قابل درک نیست! حالا اگر بخواهم برای شما توضیح بدهم که چشم ما چقدر کم می‌بیند، اصلاً شاید عقلمان تا این اندازه باور نکنند که شما چقدر می‌بینید! چشم ما هیچ نمی‌بیند در مقابل چیزهایی که قابل دیدن است! در این عالم وجود چه چیزهایی قابل دیدن است؟ آقا الآن این چوب رحل اینجا، هر سلولش و هر ذره‌اش در ذات خودش دارای حرکت است؛ ما

می بینیم حرکت این چوب را؟! این چوب دارد می رود، دارد حرکت می کند، این چوب اگر هزار سال روی آن بگذرد آیا پوسیده می شود یا نمی شود؟ آنّا که پوسیده نمی شود، در مدت هزار سال می گذرد تا این پوسیده بشود. آن هزار سال را به هزار تا یک سال قسمت کنید، پس در هر یک سال یک درجه رو به پوسیدگی می رود؛ نه اینکه [آن] یک درجه یک سال صبر کند و آخر سال ببرد روی یک درجه پوسیدگی! در هر سالی هم این پوسیدگی به سیصد و پنجاه و چهار روز - سال قمری - قسمت می شود، پس در هر روز می پوسد. هر روزش را هم شما قسمت کنید به بیست و چهار ساعت، در هر ساعت می پوسد؛ در هر ساعت هم تکه تکه نمی پوسد بلکه به تدریج دارد می پوسد. پس هر ساعت را قسمت کنید شما به شصت دقیقه، هر دقیقه را قسمت کنید به شصت ثانیه، هر ثانیه را به ثلثه و به رابعه و به خامسه، به آن درجات که یک پانزده هزارم ثانیه است قسمت بشود، و بروید جلو که دیگر عقلمان نرسد و قابل قسمت هم نباشد حتی با حساب ریاضی هم نتوانید آن زمان های کوچک را اندازه بگیرید، این چوب در آن زمان ها زنده است و دارای حرکت، رو به مقصدش دارد می رود. حالا این حرکت را ما حس می کنیم؟! کجا ما حس می کنیم! ساعتی که در جیبمان است، این عقربه ثانیه شمارش را می بینیم دارد می گردد، اما این عقربه به این بزرگی را نمی بینیم دارد می گردد؛ واقعاً می بینیم که این ساعت دارد می گردد؟! این ساعت شمار را ما می بینیم دارد می گردد یا نه؟ درحالتی که مسلم دارای حرکت است، به هر کدام از ما بگویند آقا این دارای حرکت است یا نه، می گوئیم: بله! پس چرا نمی بینیم؟

خیلی چیزها را نمی بینیم. چیزهایی که می بینیم شما حساب کنید، آن چیزهایی که نمی بینیم [خیلی زیاد است]؛ ما افتاده ایم در یک عالم ندیدن، در یک عالم نفهمیدن، در یک عالم ادراک نکردن، در یک عالم گوش ندادن، ما چه گوش می کنیم در مقابل صداهایی که در عالم وجود هست؟!

پس حالا عزیز من، ما که از این علوم دنیا نمی توانیم چیزی بهره پیدا کنیم،

عمر خودمان را تا آخر بگذرانیم بخواهیم از یک سلول کاملاً بهره ببریم و علم و اطلاع به حقیقت او پیدا کنیم نمی‌توانیم، همه هم گفته‌اند که نمی‌توانیم، عمرمان تلف می‌شود؛ پس بهتر است چه کار بکنیم؟ بیاییم سیر عرضی نکنیم، سیر طولی کنیم، بگوییم: خدایا، ما اعتراف کردیم - اعتراف بکنیم ها! - که وجود ما قائم به تو است، هزار مرض را از ما برداشتی، هزار موت را برداشتی، هزار ضعف را برداشتی، ما را یک سلامتی دادی در مقابل چند تا مرض؟ تعداد امراضی که اطباء تنها برای چشم شمرده‌اند چند هزار تا می‌شود؟! تا برسد به تعداد امراضی که تمام بدن دارد؛ اما تمام این امراض را تو از ما دور کردی و یک سلامتی دادی، تمام نگرانی‌ها را دور کردی و یک فراغت [دادی]، از عمر اولین تا آخرین یک محدوده عمر به ما دادی در همین چند لحظاتی که در دنیا زندگی می‌کنیم برای اینکه بفهمیم تو قائم بالذاتی و تو بیدار و تو عادل و وجود ما به تو بستگی دارد.

این می‌شود ایمان به خدا، و اگر ایمان به خدا پیدا کردیم همه این مسائل حل است؛ چون همه‌اش از یک مشرب اشراب می‌شود. دنبال این جوی و آن نهر و آن نهر، ما هزارتا بگردیم این نهرها به آخرش نمی‌رسیم، اما اگر رفتیم سرچشمه، آنجایی که آب از کوه بیرون می‌زند و از آن چشمه منشعب می‌شود و تولید این نهرهای کثیر را می‌کند، آنجا معلوم است دیگر.

ایمان به خدا یعنی قلب انسان با خود خدا گره بخورد و پیوند کند، قلب انسان با خدا پیوند کند. چون افکار ما خیلی خودمان را دیده، چشم‌های ما خیلی به خودمان تماشا کرده، ما در آینه هر روز خودمان را دیدیم یا افرادی را مشابه با خودمان، این نظرها دیده ما را از آن حقیقتی که وجود ما به او بستگی دارد، بریده است و لذا می‌دانیم تا آخر عمر هستیم، مطالعه می‌کنیم؛ کدام عالم را شما دیده‌اید که صد سال عمر کند و بگوید: من از مطالعه سیر شدم و مطالعه‌ام بس است؟! محال است! انسان هرچه بیشتر مطالعه کند بیشتر تشنه‌تر می‌شود؛ چون هرچه بیشتر بخواند می‌فهمد که مجهولاتش بیشتر است و مدام دنبال علم بیشتر می‌رود،

می رود، می رود تا می بیند به جایی نمی رسد؛ ماهی به جایی نمی رسد، می رود وسط دریا گم می شود.

پس باید چه کار کرد؟ باید زود کار را آسان کرد: ﴿يَتَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا ءَامِنُوا بِاللَّهِ!﴾^۱ پیغمبر فرمود: ای کسانی که ایمان آورده اید، به این ایمان هایتان اکتفا نکنید بروید ایمان به خدا بیاورید! آیه ای در سوره حدید است که: ﴿يَتَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَءَامِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَجَعَلَ لَكُم نُورًا تَمْشُونَ بِهِ﴾؛^۲ «ای کسانی که ایمان آورده اید، ایمان به خدا بیاورید!» یعنی چه؟ یعنی کسی که ایمان دارد، دو مرتبه ایمان بیاورد؟! ایمان درجاتی دارد؛ ای کسانی که ایمان آورده اید، به این مقدار از ایمان قانع نباشید، بروید دنبال زیادی ایمان، بروید با خدا ربط پیدا کنید آنجا بروید؛ اگر شما تا آخر عمر هم زحمت بکشید در یک سلول نمی توانید غرق شوید و حقیقت آن سلول را به دست بیاورید! پس معلوم می شود شما برای فهم و درک این [مطلب] خلق نشده اید، مسئله یک جای دیگر است؛ بروید غرق در خدا بشوید! به خدا بگروید! خود را غرق در ذات او کنید! او علمش علم آفرین است، حیاتش حیات آفرین است، او مبدأ است، او کانون است؛ اگر آنجا رفتید و در آنجا غرق شدید، همه مسائل عالم برایتان حل است، هیچ مسئله برایتان مجهول نیست! چون این صدف تا گونی برنجی که الآن روی دوش صدف تا حمال است دارند می برد، اینها همه را از فلان تجارت خانه آورده اند، شما می روید به تجارت خانه می گویند: آقا، این برنج ها از چه نمره ای است؟ می گویند: آقا از این نمره است. تمام این صدف تا

۱. سوره نساء (۴) آیه ۱۳۶.

۲. سوره حدید (۵۷) آیه ۲۸. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۰۸:

«ای کسانی که ایمان آورده اید تقوای خدا را پیشه گیرید و ایمان خود را به رسول خدا زیاد کنید تا در پاداش آن، خداوند دو نصیب از رحمت خود به شما بدهد؛ و دیگر آنکه نوری به شما عنایت کند که در پناه آن راه بروید.»

گونی مسئله‌اش برایتان حلّ شده است دیگر. یا می‌روید آنجا می‌پرسید: آقا، اینها و زنش چقدر بود؟ می‌گوید: آقا این قدر؛ جنسش چه بود؟ این [جنس]. وقتی رفتید آنجا، چیزی برایتان نمی‌ماند.

کسی که ایمان به خدا پیدا کند، همین طوری که قرآن مجید می‌فرماید: ﴿ءَامِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾^۱، «ای کسانی که آورده‌اید، ایمان به خدا و رسول بیاورید»، چرا؟ ﴿يُؤْتِكُمْ كَفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ﴾؛ آن وقت خداوند علی‌اعلیٰ از رحمت خودش به شما زیاد می‌دهد، دو نصیب می‌دهد، دو تا بال شما را پر از رحمت می‌کند، و دیگر، یک نوری به شما می‌دهد که با آن نور می‌توانید حرکت کنید. آدمی که ایمان به خدا ندارد نور ندارد، یعنی کور است. افرادی هستند در دنیا نابینايند، زندگی می‌کنند اما زندگی‌شان زندگی بینایان نیست. اشخاصی که ایمان به خدا ندارند کورند، قلبشان کور است، درک نمی‌کنند، عیناً مانند کورهایی که در دنیا هستند و از مادیات متمتع نمی‌شوند و عالم آنها نسبت به تمام مبصرات بسته است، افرادی که آن طوری که باید و شاید ایمان به خدا ندارند آنها هم همین طورند؛ متنها، درجهٔ عماء و بینایی متفاوت است، هرچه ایمان به خدا بیشتر باشد نور بیشتر، هرچه کمتر باشد نور کمتر.

ایمان به خدا بیاورید تا خدا به شما یک نوری بدهد که با آن بتوانید راه بروید. راه رفتن، تنها راه رفتن روی زمین نیست؛ سیر در عالم ملکوت است، سیر در اسماء نفس است، در منجیات است، در مهلکات است، در عوالم دیگر است. اگر ایمان به خدا بیاورید، آن نور را می‌توانید پیدا کنید و آن مراحل را طی کنید؛ و الا می‌مانید. و اگر شما ایمان به خدا آوردید، با صاحب خانه آشنا می‌شوید؛ وقتی با صاحب‌خانه آشنا بشوید، تمام اتاق‌های منزل، سرداب‌های منزل، استخر منزل، کلید خزائن منزل، جواهرات منزل، میوه‌های منزل، فواکه منزل، دست شماست، چون با

۱. سوره نساء (۴) آیه ۱۳۶.

صاحب‌خانه آشنا هستید. اما اگر با صاحب‌خانه آشنا نباشید، وارد در یک منزل شدید بخواهید بروید در این اتاق، جلوی‌تان را می‌گیرند و یک پس‌گردنی [می‌زنند! می‌گویند]: آقا چیست؟! آمدی در خانه داری تفتیش می‌کنی؟! مگر تو فضولی؟! مگر مفتشی؟! مگر جاسوسی؟! پس گردنی می‌زنند و بیرون می‌کنند.

قرآن هم می‌گوید: ﴿ای کسانی که ایمان آوردید در خانه داخل نشوید مگر از درش﴾^۱! از در باید داخل بشوید! اما اگر با صاحب‌خانه رفاقت کردی، تو صاحب‌خانه شدی، محرم خانه شدی، دیگر چیزی برای تو مخفی نیست، هر جای خانه می‌خواهید بروید؛ مثل خودتان که در منزلتان می‌روید. هیچ شده است مثلاً شما در منزل خودتان بخواهید بروید سراغ یخچال، کسی بیاید جلوی‌تان را بگیرد؟! بله؟! معنا ندارد! اما اگر همسایه بخواهد بیاید برود سر یخچال شما، اصلاً ممکن است کار به نزاع بکشد؛ و می‌کشد.

تمام مُفکّرین از زمان آدم تا به حال آمدند و فکر می‌کنند، مسئله اینجا است؛ ﴿ءَامِنُوا بِاللّٰهِ﴾، باید به خدا ایمان آورد! بشر تا ایمان به خدا نیاورد از دغدغه و نگرانی و آشوب و اضطراب راحت نیست؛ بشر تا ایمان به خدا نیاورد آدم نیست، انسان نیست؛ بشر تا ایمان به خدا نیاورد دنیا برایش جهنّم است، و در دنیا زندگی می‌کند و رو به راحتی می‌رود ولی دائماً رو به مصیبت و بدبختی و نکبت می‌رود! این جهنّم برای انسان یک جهنّم گداخته و جهنّم عاجلی خواهد شد [در] همین زمین! انسان ایمان به خدا که بیاورد راحت است.

ابی‌ذر سؤال می‌کند: «ای رسول خدا! کدام یک از اعمال در نزد خدا محبوب‌تر است؟» فرمود: «ایمان به خدا»؛ کار را تمام کرد؛ دیگر چه؟ «و جهادٍ فی سبیل اللّٰهِ»؛

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۸۹: ﴿وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا﴾.

انسان جهاد کند در راه خدا..» جهاد در راه خدا یعنی: انسان راه را برای خودش به سوی خدا باز کند. آخر انسان راه دارد به سوی خدا؛ سبیل یعنی: راه، سبیل الله یعنی: راه خدا. انسان در این راه به سوی خدا دارد می‌رود. در این راه مشکلاتی است، یک قطعه سنگی بزرگ است، انسان نمی‌تواند عبور کند، می‌رود جلوتر یک حیوان درنده است که می‌خواهد انسان را پاره کند، آن طرف تر یک اژدهاست، آن طرف تر حیوانات سُبُع انسان را می‌خواهند...، آن طرف تر یک چاه است، آن طرف تر سرما چهل درجه زیر صفر است، آن طرف گرما دویست درجه بالای صفر است، مگر اینها موانع راه نیست؟! در راهی هم که انسان به سوی خدا دارد با این شرک‌های کامل و مندمج در نفس، همین موانع هست.

جهاد یعنی انسان یک کاری کند موانع را برطرف کند؛ و لذا پیغمبر فرمود: «ما از جهاد اصغر خارج شدیم ولی جهاد اکبر بر ما ماند!» عرض کردند: «ای رسول خدا! دیگر از این جهادی که ما کردیم مهم‌تر چه بود؟ سرها از بدن جدا شد، دست‌ها افتاد!» حضرت فرمود: «جهاد با نفس!»^۱ آن خیلی مشکل‌تر است! چون انسان در این مجاهده ظاهری در میدان می‌رود یا کشته می‌شود یا می‌کشد، تمام است دیگر؛ یک کشتن که بیشتر نیست! اما مجاهده با نفس، هر لحظه‌اش یک مرگ است! تیشه را می‌دهند می‌گویند: از این راه برو! با این تیشه آن سنگی که صد خروار است و در مقابل خودت است، باید خردش کنی تا راه باز بشود؛ مگر با تیشه می‌شود این سنگ را خرد کرد؟! بله، اگر انسان بداند این قوه‌ای که در دست اوست و می‌زند برای او نیست، برای خداست، تیشه را می‌زند به این سنگ، سنگ

۱. الکافی، ج ۵، ص ۱۲:

«عن السكونی عن أبي عبد الله عليه السلام: أن النبي صلى الله عليه وآله وسلم بعث برسيرة فلما رجعوا قال: "مرحبا ب قوم قضاوا الجهاد الأصغر و بقي الجهاد الأكبر." قيل: "يا رسول الله و ما الجهاد الأكبر؟" قال: "جهاد النفس!"

تکّه تکّه می شود؛ می رود سنگی دیگر، سنگی دیگر، سنگی دیگر؛ این شیرهای درنده به یک بسم الله الرحمن الرحيم همه می میرند و از بین می روند؛ این اژدهاها؛ همین طور؛ یک مرتبه می بینی آقا رفت! آقا جان رسید! درحالتی که در اول تخیل نمی کرد؛ آخر انسان چگونه می تواند در مقابل شیر پنجه نرم کند؟! شیر و اژدها و چاه و سرما و گرما تمام همین طور است.

اگر انسان به حول و قوه خودش متکی باشد، همین انسان بدبخت است و یک قدم هم نمی تواند جلو برود؛ اگر اعتراف کرد گفت: خدایا:

﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمَلِكِ تُؤْتِي الْمَلِكَ مَن تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمَلِكَ مِمَّن تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَن تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَمِيتِ وَتُخْرِجُ الْمَمِيتَ مِنَ الْحَيِّ وَتَرْزُقُ مَن تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾^۱.

این اعتراف را کرد، همه این موانع برداشته می شود؛ می بینید در مقابلتان چاه هست، درنده هست، اژدها هست، تمام آفات هست، ولی به حول و قوه خدا که جلو می روید همه اینها می سوزد و آب می شود؛ به اراده خدا! چون خدا قادر است. مگر ما [وقتی] در رحم مادر بودیم، خودمان را درست کردیم؟! خودمان چشم برای خودمان درست کردیم؟! گوش چطور؟! خودمان قلبمان را به حرکت انداختیم!؟

۱. سوره آل عمران (۳) آیات ۲۶ و ۲۷. ترجمه:

«بگو (ای پیغمبر): بار پروردگارا! تو هستی که فقط صاحب قدرت و پادشاهی و فرمان و امر هستی، و صاحب اختیاری، و تسلط بر نفوس و سیطره بر جمیع عالم از آن توست! پادشاهی و قدرت را تو به هر که خواهی می دهی و از هر که بخواهی این پادشاهی و قدرت را می گیری! و هر کس را که بخواهی عزت می بخشی و هر کس را که بخواهی ذلیل می نمایی! خیر و برکت و رحمت هر چه هست و هر جا که هست، اختصاص به تو دارد؛ و حَقّاً و حَقِيقَةً تو بر هر چیز قدرت داری * شب را در روز فروبری و روز را در شب! و زنده را از مرده برون می آوری و مرده را از زنده! و هر که را خواهی بی حساب روزی می دهی!» (محقق)

آقا الآن این پوست دست انسان بریده می‌شود، انسان نمی‌تواند درستش کند، همان وقت پوست را رویش بگذارد و دست بکشد مثل اول [بشود]! تصادف می‌شود استخوان مردم می‌شکند، می‌برندشان مریض‌خانه و جراحی می‌کنند و...؛ اگر قرار بود انسان خودش درست می‌کرد، همان وقت برمی‌داشت درست می‌کرد دیگر! مردم زیر ماشین می‌رفتند سرشان جدا می‌شد خود همان شخصی که کشته شده بلند می‌شد سر خودش را روی خودش می‌چسباند و...؛ این طور نیست!

حالا که این طور نیست چرا ما اعتراف نکنیم؟! بگوییم: خدایا، تو این کارها را می‌کنی. ﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌُ﴾؛ «خدا آن کسی است که در آسمان خداست، روی زمین هم إله است.» شما طبقه زیر زمین بروید، هفت طبقه زیر زمین بروید، خدا آنجا است؛ موجوداتی که آنجا هستند قائم به خدا هستند، اصلاً خدا به آن موجودات از خود آنها نزدیک‌تر است! روی یک نقشه اساسی، عجیب خلق کرده است! ما می‌گوییم: این چیست؟! آن چیست؟! فقط ما! آنها هم می‌گویند: این چیست؟! این چیست؟! فقط ما! ما می‌گوییم: خدایا این پلنگ را برای چه خلق کردی؟! پلنگ می‌گوید: خدایا این انسان را چرا خلق کردی؟! ما می‌گوییم: خدایا این پلنگ دشمن ماست! پلنگ می‌گوید: خدایا این انسان دشمن من است! ما می‌گوییم: خدایا این مار را چرا خلق کردی؟! مار می‌گوید: خدایا این آدم را چرا خلق کردی؟! من یک حیوان بیچاره‌ای هستم که می‌روم در سوراخ می‌خزم، این آدم می‌آید دنبال من، سوراخ من را هم خراب می‌کند من را می‌کشد بیرون و زیر ساطور قطعه‌قطعه می‌کند؛ جانی‌تر از این آدم پیدا می‌شود؟! [اگر] از خدا پرسیم، مسئله را حل می‌کند.

می‌گویند:

حضرت موسی یک‌وقت زمینی را می‌شکافت. در آن طبقات زیر زمین به

سنگ کلنگ زد، سنگ شکافته شد؛ وسط آن سنگ دید یک کرمی است، گفت: «خدایا می‌خواهم از تو بپرسم که این کرم را به چه جهت خلق کردی؟ مصلحت چه بوده است؟ حکمتش چه بوده که اینجا کرم را خلق کردی؟» فوراً خطاب رسید: «ای موسی! این کرم روزی هفتاد مرتبه از من می‌پرسد: موسی را برای چه خلق کردی؟!»^۱

درست است ها! اینجاست که آن انبیاء هم که آنجا می‌روند، دیگر پاها می‌لرزد، آنجا عظمت خداست! خدا قسمت کند که ان شاء الله مشرف بشوید آنجا؛ بروید آن دعای شعبانیه را بخوانید و ان شاء الله مفادش درباره‌تان تحقق پیدا کند:

إلهی هب لی کمال الإنقطاع إلیک و أنر أبصار قلوبنا بضیاء نظرها إلیک حتی
تخرق أبصار القلوب حجب الثور فتصل إلی معدن العظمة.
إلهی و الحقی بنور عزک الأبهج فأکون لک عارفاً و عن سواک منحرفاً و منک
خائفاً مراقباً یا ذا الجلال و الإکرام!^۲

[خدا] به ما نوری بده که حرکت کنیم و در این قلب بیاید و این حجاب‌ها را بشکافد، حجاب مادیات را بشکافد و حجاب نورانی [را]، برود در معدن عظمت؛ اینجا دیگر [جای] راحت و خوب و از آن جاهایی است که ﴿وَفِي ذَلِكَ

۱. معاد شناسی، ج ۷، ص ۲۱۵.

۲. الإقبال، ج ۳، ص ۲۹۹، فرازی از مناجات شعبانیه. الله شناسی، ج ۱، ص ۶۳:

«بار خداوند! به من عنایت فرما کمال و نهایت انقطاع به سوی خودت را، و چشمان دل‌هایمان را به نور و درخشش نظرشان به سویت نورانی کن، تا به جایی رسد که چشمان دل‌هایمان حجاب‌های نور را بشکافد و به معدن عظمت وصول یابد، و روح‌هایمان به مقام عزّ قدس تو متعلق گردد.

بار خداوند! و مرا به بهجت‌انگیزترین نور مقام عزّت ملحق گردان، تا آنکه به تو عارف شوم و از ماسوایت منحرف گردم و پیوسته از تو در خوف و مراقبت باشم؛ ای خداوند صاحب صفت جلال و صفت جمال!»

فَلْيَتَنَفَّسْ أَلْمُتَنَفِّسُونَ^۱، انسان باید اینجاها پوست بیندازد نه در مجلس...، نه در سایر پوست انداختنی که مردم می اندازند: این دگانش را زودتر باز کند آن زودتر باز کند، آن مشتری را بکشد آن...! چه فایده دارد آقا؟! شما آخر آن علم را خواندی که هیچ نبود، اما اینجا پوست بیندازی یا آنجا؟ مسابقه اینجاست!

جهاد در راه خدا یعنی انسان مجاهده کند، کوشش کند راه باز بشود. جهاد اصغر را هم که جهاد می گویند چون یکی از راه های باز شدن به سوی خدا، گذشت از نفس است؛ آن کسی که با امام و پیغمبر در معركة جنگ حاضر می شود و از زن و بچه و مال و تعین و شخصیت و تمام جهات اعتباری دنیا چشم می پوشد، خُب این از خود گذشته است دیگر. این یک جهادی است که با این عمل خودش دارد راه را به سوی خدا برای خودش باز می کند. هر قسم از اقسام جهاد این طور است.

پس ایمان به خدا و جهاد در راه خدا؛ یعنی دلبستگی به خدا و کوشش و سعی برای باز شدن راه به سوی خدا، این بهترین اعمال است!

خدا حاج آقای اللهیاری را رحمت کند، این رفیق اولی و از رفقای خیلی خوب ما بود، و با حاج هادی ابهری خیلی رفیق بود؛ و من با این مرد شاید قریب بیست سال است که آشنا هستم. عاشق سیدالشهداء بود، اهل مناجات بود، اهل راز بود، حالاتی داشت، اهل عشق بود، از آن افرادی بود که با خدا راه پیدا کرده بود، گفت و شنودی داشت و خُب حالا هم دیگر رفت آنجایی که بایستی برود.

حجاب چهره جان می شود غبار تنم

خوشا دمی که از این^۲ چهره پرده بر فکنم

۱. سوره مطففین (۸۳) آیه ۲۶. معاد شناسی، ج ۸، ص ۱۳۹:

«سبقت گیرندگان و جلودارخواهان باید در این امور سبقت گیرند و داعی پیشی و برتری داشته باشند.»

۲. خ ل: آن.

چنین قفس نه سزای چون^۱ من خوش الحانیست

روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم^۲
 إن شاء الله امیدواریم که خداوند علیُّ اعلیٰ ما را به مقام ایمان [برساند]،
 همین طوری که شرح دادیم طبق علم خودمان؛ این ایمانی که شرحش دادیم، علم
 خودمان است، حالا تازه اگر رسید به آن ایمان، انسان باید از همه این حرف‌ها
 استغفار کند که تازه خدا را معرفی کردم، اما این معرفی آن خدا موجب شرمندگی
 خود آدم می‌شود.

می‌گویند یک شاعری بود در زمان سابق، آمد پیش پادشاه شعر بگوید. وزرا
 و بزرگان و... همه نشسته بودند و این شعرا که شعر می‌گفتند همه صدا بلند
 می‌کردند: احسنت، احسنت، اعد، اعد، دو مرتبه تکرار کن! مجلس گرم می‌شد و
 خُب، شعرش پسندیده می‌شد و شاه هم خوشحال می‌شد و یک جایزه و انعامی هم
 به او می‌داد، یک عطری، یک طاقه شالی، یک قبائی... یک شاعری آمد پیش
 پادشاهی شروع کرد به شعر گفتن، مدام شعر خواند، مدام خواند، دید صدایی از
 کسی بلند نمی‌شود، مدام شعرهایش را خواند و مدام شعرهایش را خواند. آخر
 مجلس یک آدم ابلهی و نادانی بود، او شروع کرد تعریف کردن: به‌به! به‌به! عجب
 شعری خواندی! چه شعری! این شاعر شروع کرد به ناله و گریه کردن؛ گفتند:
 چرا؟! این دارد تعریف می‌کند! گفت:

ترک تحسین پادشاه و سپاه روز عیش مرا^۳ نکرد سپاه
 آفرینی که این مغفل کرد روز عیش مرا مبدل^۴ کرد

۱. خ ل: چو.

۲. دیوان حافظ (پژمان)، غزل ۳۳۲.

۳. خ ل: روی بخت مرا.

۴. مثنوی هفت اورنگ، جامی، اورنگ یکم، سلسلة الذهب، ص ۵۰، تحت عنوان «مذمت رفضه».

حالا واقعاً این تعریف‌هایی هم که ما از خدا می‌کنیم این است! و لذا باید مدام سبحانه بگوییم: خدایا، ما داریم تعریف می‌کنیم ولی منزهی تو از این تعریف ما، بالاتری! چاره‌ای نداریم تعریف را بکنیم، نمی‌توانیم که [تعریف] نکنیم! چون که فکر می‌رسد به اینجاها و می‌بیند که مسئله این است و می‌گوید: تو مرکز قدرتی و علمی و حیاتی و همه‌چیز هستی، ولی با اعتراف به اینکه این تمجید ما در خور خود ما است نه در مقابل مقام اعظم تو؛ خدایا دست ما را بگیر و ببر آنجا، وقتی بردی آنجا آن‌طوری که خودت می‌دانی به ما نشان بده! یعنی با چشم خودت ما را به خودت عارف کن، نه با چشم خودمان!

از در خویش خدایا به بهشتم مفرست

که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس^۱

از در خویش: از در خودمان خدایا به بهشتم نفرست!

خدا إن شاء الله به حق پیغمبر و اولیاء پیغمبر و دوستان پیغمبر و هر کسی که دوست خدا بوده و مؤمن به خدا بوده و هر کسی که در این راه‌ها قدم گذاشته و مقام محبت پروردگار در قلب او جلوه کرده است، به مقام نبیین و صدیقین و شهداء و صالحین، مجازات ما را تبدیل حقیقت کند، و روز به روز ایمان ما را به خودش زیاد کند، و موانع راه را از جلوی پای ما بردارد، و ما را با خوبان محشور کند!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

۱. دیوان حافظ، طبع پڑمان، ص ۱۲۲، غزل ۲۷۵.

مجلس ششم
محوریت دین اسلام و قرآن بر توحید

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

ما در قرآن مجید یک فلسفه‌ای داریم؛ هر دین و هر مذهب و مکتبی یک فلسفه‌ای دارد دیگر. فلسفه یعنی آن محور تأمل و محور تفهّمی که تمام دستورات آن دین براساس آن محور است.

محور قرآن توحید است، دعوت بر توحید می‌کند؛ و براساس توحید، دعوت بر حفظ جامعه و وحدت جامعه می‌کند و تمام راه‌هایی که انسان را به خدا و توحید می‌رساند، این راه‌ها را به انسان نشان می‌دهد و تمام راه‌هایی که راه انسان را می‌بندد، آنها را از انسان جلوگیری می‌کند. ما در قرآن مجید بیش از بیست آیه داریم که: ای مؤمنین! شما با یهود و نصاری و دشمنان خدا دوستی نکنید، رفاقت نکنید، آمیزش نکنید، آنها را ولیّ خود نگیرید!

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ اَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾؛^۱ [ای

کسانی که ایمان آورده‌اید]، کافرین را اولیاء خودتان نگیرید. «

۱. سوره نساء (۴) آیه ۱۴۴.

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِّن دُونِكُمْ﴾^۱ «آنها را حکم لباس زیر و زیرپوش خود قرار ندهید که به بدن خودتان بچسبد، هم‌راز خودتان نگیرید (اگر با آنها تماس دارید از دور دورها [داشته باشید]).» چرا؟ ﴿لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا﴾^۲؛ آنها راهشان و مقصدشان راه شما نیست، با شما ظاهراً مماشات و آمیزش می‌کنند ولی از هرگونه خرابی و فساد در شما خودداری نمی‌کنند. چون هدف آنها سعادت شما نیست، هدف آنها ماده و زندگی دنیا و ماده است دیگر؛ پس برای رسیدن به مقصود خودشان از هر خرابی و فسادی درباره شما کوتاهی نخواهند کرد. این منطق قرآن است.

و در قرآن مجید داریم که خداوند برای کفار نسبت به مؤمنین سبیل قرار نداده است،^۳ یعنی راهی قرار نداده است که کفار ولو فی‌الجمله نفوذ و تسلطی نسبت به مسلمان‌ها داشته باشند؛ اصلاً خدا قرار نداده است! مؤمن نمی‌تواند ببیند روزی که کافر بر او مسلط باشد. در تحت حکومت کفر درآمدن، با منطق اسلام سازگار نیست.

می‌دانید امیرالمؤمنین علیه السلام چقدر شمشیر زد برای اینکه از تحت ولایت و حکومت کفر خارج کند؟! چون آنها می‌گفتند که: مسلمان‌ها باید در تحت حکومت ما باشند و ما اجازه نمی‌دهیم که آنها آزادانه دینی بیاورند و پیغمبری باشد و در مدینه باشد و هر کاری می‌خواهند بکنند؛ نه، باید در تحت ولایت ما باشند! و این امر اصلاً با روح اسلام سازش ندارد، که یک نفر مسلمان در تحت ولایت کفر باشد؛ یعنی این، مساوی با منهای اسلام است.

وقتی که این حساب شد، پس بنابراین ما در حکومت کفر هر درجه و هر

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۱۸.

۲. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۱۸.

۳. سوره نساء (۴) آیه ۱۴۱: ﴿وَلَنْ نَّجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾.

مرتبه‌ای از اسلام را داشته باشیم، مجازی است، حقیقی نیست؛ مثل اینکه شما بروید در پاریس زندگی کنید در تحت ولایت آنها، در تحت حکومت آنها، یک نمازی هم برای خودتان بخوانید، آن روح و جان شما در تحت حکومت کفر است. و لذا هجرت از دارالکفر به سوی دارالاسلام واجب است، اصلاً در دارالکفر زندگی کردن غلط است! اگر کسی برای هر کاری برود در خارجه زندگی کند حرام است، و اگر برود تبعه آنها بشود از حرام هم بالاتر، حرام مؤکد است، و هر شخصی که در تحت ولایت کفر است که آن قانونی که بر او حکومت می‌کند قانون کفر است، باید خودش را از آن قانون خارج کند بیاید در دارالاسلام. و هجرت از دارالکفر به سوی دارالاسلام واجب است! آیه صریحه قرآن داریم؛ و حتی کسانی که در دارالکفر باشند اگر حکومت به اسلام برگردد، آنها نمی‌توانند حکومت اسلام را در دست بگیرند مگر اینکه برگردند به دارالاسلام.^۱

پس اگر ما در تحت ولایت کفر باشیم، نماز بخوانیم، روزه بگیریم، صدقه بدهیم، حج کنیم، نکاح کنیم، تجارت کنیم، همه کارها را بکنیم، شب‌های قدر قرآن بر سر بگیریم، ولیکن آن پرتو کفر بر سر ما باشد تمام این اعمال ما بی‌ارزش است و پوک است و مجاز است! و اگر ما در تحت حکومت اسلام باشیم، خب این اسلام ما را دعوت می‌کند به عمل صحیح دیگر، نماز صحیح، روزه صحیح، حج صحیح، همه واقعیتهای ما را به ما نشان می‌دهد؛ ولیکن اگر فرض کنید ما در تحت حکومت اسلام، نماز هم نخوانیم، روزه هم نگیریم، هزار معصیت هم بکنیم باز بهتر است از اینکه در تحت حکومت کفر باشیم و همه کارها را خوب انجام بدهیم. این یک بحث درازی دارد که إن شاء الله اگر آقایان حال داشته باشند ما از حالا هم می‌نشینیم و می‌ایستیم اینجا برای صحبت کردن - گرچه خسته می‌شویم - تا غروب و شب هم نماز مغرب و

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون وجوب هجرت به دارالاسلام و حرمت سکونت در بلاد کفر، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳، ص ۶۹-۷۷؛ ولایت فقیه، ج ۲، ص ۲۵۳؛ ج ۳، ص ۱۱۹-۱۲۵.

عشا را می‌خوانیم دنبالش را می‌گیریم تا صبح و ان شاء الله تا هر جایی که خدا بخواهد، ولیکن می‌دانیم که حالش را نداریم و پس بنابراین بر همین جا آن را ختم می‌کنیم.

این، جان و روحش از آیات قرآن و از اخبار گرفته شده است، که وقتی انسان در تحت حکومت اسلام است و برای حکومت اسلام زحمت بکشد و کار بکند، این اجر شهید دارد؛ حالا گناهی هم کرد خدا می‌آمرزد. اما اگر نه، این بی‌طرف بود و برایش تفاوتی نداشت و اهمیتی نمی‌داد، نماز هم بخواند، آن قدر مفاتیح هم زیر بغلش بگیرد که پاره بشود، این عین عبدالله عمر که بعد از رسول خدا از مقدسین مدینه بود، هیچ فائده به حال او نخواهد داشت.^۱ مسئله از این قرار است دیگر. چطور می‌تواند مسلمانی بی‌تفاوت باشد؟! حیات و زندگی اسلام برای حکومت اسلام است، آن وقت چطور انسان می‌تواند بی‌تفاوت باشد؟! اصلاً چطور مسئله بی‌تفاوت معنا دارد؟! ما در روز عید فطر در خطبه‌هایی که خواندیم راجع به این موضوع مفصل بحث کردیم. امروز دیگر وارد در این موضوع نمی‌شویم ولیکن صحبت در همین بی‌تفاوت بودن است که می‌خواستم عرض کنم بی‌تفاوت بودن کار غلطی است. چرا کار غلطی است؟! چون بالأخره بی‌تفاوت بودن یعنی چه؟! یکی حق است و یکی باطل دیگر، اگر حق با این است انسان باید برود دنبال این و اگر با اوست باید برود دنبال او؛ بی‌تفاوت بودن یعنی چه؟! اینکه انسان بنشیند و بگوید: نه با این، نه با او، بگذار بر سر همدیگر بزنند تا خسته بشوند؛ و اللّهُمَّ اشْغَلِ الظَّالِمِينَ بِالظَّالِمِينَ و اجْعَلْنَا بَيْنَهُمْ سَالِمِينَ غانمین!^۲ این حرف‌ها غلط است؛ ظالمین با ظالمین چیست؟ اینها ناشی از ناینایی و کوری و عماء است! این حرف‌ها یعنی چه؟! اینها ناشی از عدم تربیت شدن به تربیت

۱. مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۵؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۳۸؛ تهذیب الکمال، ج ۱۵، ص ۳۴۱، وقعة الطف، ص ۶۹.

۲. ترجمه: «خدایا، ظالمان را با ظالمان مشغول فرما و در میان آنان ما را به سلامت و پر بهره قرار بده!» (محقق)

اسلامی است! تربیت اسلامی می‌گوید که اگر انسان این طرف دنیا باشد و آن طرف دنیا یک مسلمانی - به راستی ها! - اغاثه کند و در تحت ظلم باشد و فریاد بزند و بگوید: مسلمان‌ها مرا نجات بدهید، و انسان متمکن باشد از این طرف دنیا برود آن طرف دنیا و از آن دستگیری کند و نکند، خداوند او را به رو به آتش می‌اندازد!

ما از این روایات چقدر داریم؟! شما بگویید چقدر نداریم؟! اصلاً کتاب‌های ما غیر از اینها چیزی نیست! شما کدام یک از کتاب‌های ما را باز می‌کنید از کافی و من لا یحضر و محاسن برقی و کتب صدوق و...؛ اصلاً همه‌اش از این حرف‌ها است، اصلاً مبنای دین ما بر این مسئله است، مبنای دین ما بر احتیاط‌کاری نیست که: آقا من آنجا جنگ نکنم چون دستم خونی می‌شود آن وقت من در موقع اداء نماز، این دستم را چطور آب بکشم؟! آنجا آب به دست نمی‌آید، آن وقت باید تیمم کنم و تیمم هم در صورتی است که جبیره ممکن است نباشد، حالا جبیره بکنم و احتیاط اینکه جبیره کنم و تیمم، پس بهتر اینکه اصلاً در این مسائل وارد نشویم تا اینکه مبتلا نشویم!! خُب مرحبا! مبارک باشد! بفرما! پیغمبر فریاد می‌زند که: بیا! و می‌گویی: من نمی‌توانم بیایم! خُب نیا؛ بنشین دیگر، حرفی نیست! آخر آقا جان، هر چیزی حساب دارد، خدا به انسان عقل هم داده است، عقل را باید بگذاریم زیر پا؟! هیچ حساب نکنیم!؟

چون خداوند سعادت را در تحت شمشیر قرار داده است: «إِنَّ الْجَنَّةَ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ»^۲؛ بهشت در زیر سایه شمشیر است. یعنی آنجایی که شمشیر حرکت می‌کند و آفتاب به این شمشیر می‌خورد و سایه‌اش می‌افتد به سر کفار و مشرکین و در میدان جنگ، آنجا بهشت است. وقتی ما یک جمعیتی هستیم که

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون مسئله «مرز اسلام» رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام،

ج ۳، ص ۲۴۸.

۲. خ ل: بدون «إِنَّ».

۳. جامع الأخبار، شعیری، ص ۸۳.

بهشت را تحت ظلال سیوف می‌دانیم، پس هر وقتی که شمشیر برهنه دست ماست ما اهل بهشتیم، وقتی شمشیر برهنه دست ما نیست ما اهل بهشت نیستیم. حالا مدام مقدّس باشیم، مدام مسئله بدانیم، مدام شکّ بین سه و چهار و مقارنات نماز و مقدمات نماز و...؛ اینها هم به جای خودش محفوظ، باید باشد، ولی نه اینکه یک جهت گرفته بشود و جهت دیگر ترک بشود. این مسئله مسئله مهمّی است!

حسّان بن ثابت از شعرای معروف زمان رسول خداست و شعرهای خیلی خوبی هم می‌گفت و حضرت هم درباره او دعا کردند که: «إِنَّ شَاءَ اللَّهِ دَائِمًا تُو رَا رُوحَ الْقُدُسِ تَأْيِيدُ كُنْدَ تَا آن هِنْكَامِي كِه مَا رَا بِه زَبَانِ خُودِ يَارِي مِي كُنِي!» این قید در آن هست: «مَا نَصَّرْتَنَا بِلِسَانِكَ؛ [تَا آن هِنْكَامِي كِه مَا رَا Bِه زَبَانِ خُودِ يَارِي مِي كُنِي!]»^۱ ولی خُب بعداً برگشت.

حالا شاهد در این است: این یک آدم ترسویی بود؛ نود و چهار سال هم عمر کرد، عییش این بود ترسو بود.^۲

در جنگ خندق که رسول خدا و مسلمان‌ها همه آمدند بیرون، آمدند در میان بیابان مشغول کردن خندق شدند، این اصلاً نیامد خندق بکند، چون می‌ترسید؛ هنوز جنگ نشده است و دارند خندق می‌کنند، [اما] اصلاً برای خندق کردن نیامد؛ رسول خدا و تمام مسلمان‌ها و حتّی پیرمردها همه مشغول کار بودند، این در مدینه هم نم‌اند از ترس اینکه بعضی از دشمن‌ها که در مدینه می‌رسند ممکن است بیایند و غارت کنند، با جماعتی از زنان و بچّه‌های مسلمان‌ها که آورده بودند بیرون و در

۱. الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷۷:

«فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "لَا تَزَالُ يَا حَسَّانُ مُؤَيَّدًا بِرُوحِ الْقُدُسِ مَا نَصَّرْتَنَا بِلِسَانِكَ!"»

۲. الجمل والنصرة، ص ۲۱۷ - ۲۲۲؛ كنز الفوائد، ج ۱، ص ۲۶۹.

۳. الاستيعاب، ج ۱، ص ۳۴۸؛ أسد الغابة، ج ۱، ص ۴۸۴.

یک قلعه‌ای جا داده بودند، حسان هم با آنها، در زن و بچه‌های مردم رفته بود، از بس که می‌ترسید!

حالا شاهد در اینجا است: صفیه دختر عبدالمطلب که دختر عمه پیغمبر است

می‌گوید که:

من دیدم که یک نفر یهودی تنها آمد و دور این حصن، دور این قلعه‌ای که ما زن و بچه‌ها در آن هستیم، دارد گردش می‌کند و من آمدم پیش حسان گفتم: حسان، الان رابطه پیغمبر با بنی قریظه خیلی تاریک است، یهود بنی قریظه دشمن ما هستند و الان خود پیغمبر با مسلمان‌ها با نحور خود (یعنی با گردن‌های خود) برای دفاع رفته‌اند و من ایمن نیستم از این یهودی که این بیاید یک تفحص کند و برود به یهود خبر بدهد و تمام اینها بیایند تمام این زن و بچه را غارت کنند و بکشند و از بین ببرند؛ بلند شو و برو این یهودی را بکش!

(گفت): حسان به من یک نگاهی کرد گفت: «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ يَا ابْنَةَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، مَا لِي بِالشَّجَاعَةِ؛ خدا پدرت را بیامرزد ای دختر عبدالمطلب، مرا با شجاعت چه کار؟! مرا با این کارها چه کار?!»

(می‌گفت): «اعْتَجَرْتُ؛ خودم را پیچاندم و مثلاً سرم و مقنعه‌ام را محکم بستم - صفیه دختر عبدالمطلب می‌گوید - و عمود (یعنی قداره) را برداشتم رفتم پایین، یهودی را کشتم، آمدم بالا و گفتم: ای حسان، من کشتمش برو سلبش را بردار و بیاور! (سلب یعنی شمشیر و لباس و خود و...؛ چون هر کس قتیلی را بکشد سلبش برای اوست) و علت اینکه من او را برهنه نکردم و سلبش را نیاوردم این جهت بود که او مرد بود و من نمی‌خواستم دست به بدن او بگذارم؛ برو و حالا لختش کن و سلبش را بردار و بیاور!

گفت: «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ يَا ابْنَةَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ مَا لِي بِسَلْبِهِ حَاجَةٌ؛ خدا پدرت را بیامرزد ای دختر عبدالمطلب، من به سلب او چه حاجتی دارم?!»^۱

۱. السيرة النبوية، ج ۲، ص ۲۲۸؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۲۶۱؛ أسد الغابة، ج ۶، ص ۱۷۳؛ با قدری اختلاف در تمامی مصادر.

نتیجه این طرز فکر چه می‌شود؟ نتیجه این طرز فکر این نمی‌شود که انسان یهودی را نکشد و سلبش هم حاجت نباشد و خودش در آنجا راحت بنشیند! نتیجه‌اش این می‌شود که آنها غلبه می‌کنند و می‌آیند و همین قلعه را می‌گیرند و تمام این زن و بچه خودت را - که برای حسّان بن ثابت است - را جلوی خودت سر می‌برند و خودت را هم سر می‌برند و به هزار کار بالاتر از کشته شدن در مقابل چشم، با تو انجام می‌دهند. پس بنابراین:

امر طبیعت است که باید شود ضعیف

هر ملتی که راحتی و عیش خو کنند^۱

قاعده کلی است.

سعد بن وقاص از شجاعان روزگار بود، اول تیرانداز لشگر رسول خدا سعد بود، رئیس تمام تیراندازان بود، جنگ‌هایش هم خیلی روشن است خیلی خوب است، سنی‌ها هم او را از عشره مبشره می‌دانند.^۲ ولی این شخص بعد از رحلت رسول خدا با امیرالمؤمنین بیعت نکرد؛^۳ بعد از این هم که عثمان را کشتند، همه - مهاجر و انصار - با امیرالمؤمنین بیعت کردند [اما] سعد بیعت نکرد، از متخلفین از بیعت بود!^۴ می‌دانید چرا بیعت نکرد؟ برای اینکه "سعد" بود! "سعد" که نمی‌تواند با علی بیعت کند! سعد از نقطه نظر طراز و شخصیت ظاهری، خودش را هم طراز علی

۱. مشاهیر سلماس، ج ۲، ص ۱۵۳ - ۱۵۵: [غزلی از نیمتاج سلماسی به نام غزل کاوه]:

ایرانیان که فرکیان آرزو کنند	باید نخست کاوه خود جستجو کنند
آزادیت به دسته شمشیر بسته‌اند	مردان همیشه تکیه خود را بدو کنند
اندر طبیعت است که باید شود ذلیل	هر ملتی که راحتی و عیش، خو کنند

۲. مسند احمد، ج ۱، ص ۱۹۳.

۳. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۳.

۴. الکامل، ج ۳، ص ۱۵۱ و ۱۶۲ و ۱۹۱؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۲۸.

می‌داند می‌گوید: من زیر بار او نمی‌توانم بروم! ^۱ مثل طلحه و زبیر، مثل عبدالرحمن بن عوف، مثل عمر، مثل ابابکر، مثل اینها که بیعت نمی‌کردند؛ اینها که به آن مکارم اخلاق و درجات و ولایت که عارف نبودند، می‌گفتند: ما از ریش سفیدان و از لواداران بودیم، علی یکی، ما هم یکی! ما چرا زیر بار او برویم؟! صحبت در این است! سعد که می‌گوید: من یک نفر فرمانده هستم، من باید فرمانده باشم نه فرمان‌بر؛ این را در باطن خودش حساب می‌کند، ولو اینکه آدم مقدسی است، ولو اینکه آدم نمازخوانی است، ولو اینکه چه هست، ولی زیر بار علی رفتن، این قابل پذیرش برایش نبود، سخت بود! چرا حالا بیعت نمی‌کنی؟ نمی‌کنم! علت هم ندارد دیگر، هیچ! به چه علت؟! این خیال می‌کند اگر بیعت نکند و با علی نباشد با معاویه هم نباشد، عبایش را می‌کشد کنار و می‌رود یک گوشه‌ای زندگی می‌کند و تا آخر عمر راحت است؛ نه! این نخواهد بود! این در همین دنیا به بدترین از محاکمات مبتلا می‌شود که: خب تو که علی را حق می‌دانی چرا کنار رفتی؟! تو که علی را حق می‌دانستی، این روایت را از پیغمبر شنیده بودی درباره علی، چرا کنار رفتی؟!

بعد از اینکه امیرالمؤمنین را کشتند، همین سعد وقاص، آمد پیش معاویه؛ معاویه هم مرد شیطانی بود، خیلی زرنگ بود، ناقلا بود دیگر، از مفکرین قوه و اهمه و واقعاً از آیدای شیطان در دنیا معاویه بود! سعد آمد پیش او، معاویه گفت: «یا سعد! لم لا تَسُبُّ عَلِيًّا؟! چرا علی را سبب نمی‌کنی؟! من دستور دادم که علی را در تمام دنیا سب کنند، تو چرا علی را سب نمی‌کنی؟!» یعنی آن کسی که از بیعت امیرالمؤمنین خودداری کند، الآن در پیشگاه معاویه که جبار روزگار است مجبور می‌شود بیاید؛ بالأخره الآن حاکم است و در هر گوشه و کناری حقوق، دست معاویه است، باید

۱. الکامل، ج ۳، ص ۱۹۱:

«و جاءوا بسعد بن أبي وقاص، فقال علي عليه السلام: "بايع!" فقال: "لا، حتى يبايع الناس؛ واللّه ما عليك مني بأس!" فقال عليه السلام: "خلّوا سبيله!"»

بیاید زمین ادب ببوسد تا اینکه زندگی اش بگذرد دیگر؛ سعد هم باشد باید بیاید! و این جبار، الآن دارد محاکمه اش می کند: «چرا تو علی را سب نمی کنی؟!»
گفت: «ای معاویه! من سه فضیلت درباره علی سراغ دارم که هر کدام یک از آنها اگر برای من بود، قسم به خدا از تمام نقاطی که آفتاب طلوع می کرد برای من بهتر بود؛ خیرٌ لی ممّا طَلَعَتْ علیه الشمسُ!»

گفت: «چیست آن سه فضیلت؟» گفت: «یکی: تزویج فاطمه. پیغمبر نور دیده خود، فاطمه، بهترین دختران، سر خود را به علی بن ابی طالب تزویج کرد و از او هم چنین اولادهایی آمدند و حسن و حسین اینها اولاد پیغمبرند؛ این فضیلت برای علی است و علی به واسطه این ازدواج، جزء اهل بیت شد، جزء اهل بیت رسول الله شد، آیات قرآن که درباره اهل بیت وارد شده است علی را شامل شد. جزء اهل بیت شد؛ این یکی.

دوم اینکه: در جنگ خیبر که پیغمبر علم را داد به دست ابوبکر که برود با مسلمان ها فتح کند، رفت و شکست خورد و برگشت؛ روز دیگر رسول خدا علم را داد به دست عمر با مسلمان ها رفت و شکست خورد و برگشت؛ شب آمدند و به رسول الله گفتند که: عمر شکست خورده برگشته، رسول خدا فرمود:

لَأُعْطِينَ الرَّايَةَ عَدَا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ؛ كَرَارٌ غَيْرُ
فَرَارٍ يَفْتَحُ اللَّهُ بِيَدِهِ.

”من فردا علم را به دست کسی می دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول، او را دوست دارند؛ او کرار است حمله می کند و فرار نیست و خدا به دست او خیبر را فتح می کند!“

و همه ما منتظر بودیم که فردا علم به دست چه کسی داده می شود، چون هیچ احتمال علی را نمی دادیم؛ چون علی چشمش درد گرفته بود و در بستر افتاده بود، نمی توانست چشمش را باز کند. همه اصحاب می گفتند: آن کسی که فردا رسول خدا او را برای جنگ انتخاب می کند، کیست؟

صبح که شد رسول خدا گفت: «علی بیاید.» گفتند: «یا رسول الله! در بستر افتاده و چشمش از شدت درد باز نمی شود.» گفت: «او را بیاورید!»

علی را پیش پیغمبر آوردند، از آب دهان بر چشم‌های علی مالید و گفت: «حرکت کن برو!» علی رفت و خیبر را فتح کرد. این فضیلتی که برای علی است با این خصوصیات، برای هیچ کس نیست!

(علاّمه در منهاج الیقین فضیلت‌هایی برای علی بن ابی طالب ذکر می کند که یکی از آن فضیلت‌ها این است؛ فضیلت‌هایی که اختصاص به علی ابن ابی طالب دارد و هیچ یک از صحابه در این فضیلت‌ها، یک قدم اشتراک ندارند!) این فضیلت دوّم.

فضیلت سوّم این است که: رسول خدا درباره او فرمود: «أنت منى بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبيّ بعدى!»

(در همه غزوات، علی با پیغمبر بود. در یک جنگ، جنگ تبوک، رسول خدا علی را با خود نبرد و گفت: «در مدینه بمان! تو ولی و سرپرست امور مدینه باش هنگامی که من نیستم تا ما از جنگ برگردیم.» رسول خدا آمد بیرون در جُرف که یک فرسخی مدینه است. منافقین این طرف و آن طرف شروع کردند به سعایت که علی مورد بغض رسول خدا واقع شد و رسول خدا حرکت او را ناپسند داشت و لذا او را در مدینه گذاشت؛ منافقین گفتند که: «با خود، شجاع‌ها را برده تو را گذاشته که سرپرست زن و بچه مردم باشی، خانه‌داری و سرایداری مدینه را به تو داده است!» امیرالمؤمنین حرکت کرد از مدینه آمد در جُرف خدمت رسول خدا، گفت: «یا رسول الله! از من بدی دیدی که مرا این جنگ با خود نبردی؟!» رسول خدا گفت: «نه! والله أنت منى بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبيّ بعدى؛ منزله تو و نسبت تو با من مثل هارون است نسبت به حضرت موسی - یعنی تو مقام وصایت داری - فقط فرقی که هست این است هارون بعد از حضرت موسی پیغمبر بود، تو مقام پیغمبری نداری، ولی از هر جهت مثل من هستی! و الآن در مدینه در این موقعیت، باید یا من بمانم یا تو!»

این را بزرگان سنی‌ها هم دارند؛ وضع مدینه، وضع منافقین مدینه این طور بود که در آن وقت یا باید پیغمبر بماند یا علی، و الا مدینه را به واسطه دسیسه‌هایی که با خارجی‌ها داشتند، مثل سلطان روم و اینها، آشوب می‌کردند؛ و این جنگ هم بر علیه رومی‌ها بود. و لذا پیغمبر امیرالمؤمنین را در اینجا گذاشت که مثل وجود خودش باشد.^۱ و چون پیغمبر هم می‌دانست که در این جنگ خونریزی اتفاق نمی‌افتد - در تبوک هم خونریزی اتفاق نیفتاد - و لذا نیازی به شجاعت علی نیست؛ [او را] با خود نبرد و در مدینه گذاشت که به منزله خودش باشد.^۲

اینکه رسول خدا به علی فرمود: «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي!» این سه چیز درباره علی من را نگذاشته که علی را سب کنم! من چرا علی را سب کنم؟!»

معاویه گفت: «تو این حرف‌ها را از پیغمبر شنیدی؟!» گفت: «بله.» این حرف‌ها را سعد به معاویه زد و اوقاتش تلخ شد و بلند شد که از مجلس معاویه بیرون بیاید؛ آخر سعد هم شخصیتی است! معاویه می‌گوید که: «چرا علی را به‌خاطر من سب نمی‌کنی؟!» این هم این سه تا قضیه را برای معاویه گفت و همین که خواست از در خارج بشود - روایت در تاریخ کامل ابن‌اثیر، از بزرگان اهل سنن است که - «صَرَطَ لَهُ مُعَاوِيَةَ؛ فَقَالَ: "أَقْعُدْ حَتَّى تَسْمَعَ جَوَابَكَ." معاویه برای او کار زشتی کرد و بعد گفت: "بنشین، بنشین تا اینکه جوابت را بشنوی!" سعد نشست. گفت: "وَاللَّهِ مَا كُنْتُ عِنْدِي قَطُّ أَلْتَمُّ مِنْكَ مِثْلَ الْآنَ، فَهَلَّا نَصَرْتَهُ؛ مِنْ

۱. الإبرشاد، ج ۱، ص ۱۵۵؛ كنز الفوائد، ج ۲، ص ۱۸۱؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۹۵؛ الطبقات الكبرى، ج ۳، ص ۱۷.

۲. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۹۲ و ۲۹۳؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۹۴ و ۹۵؛ السيرة النبوية، ج ۲، ص ۵۱۹؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۱۰۳؛ الصحيح البخاری، ج ۵، ص ۱۲۹؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۷۰ و ۱۸۵؛ سنن ابن‌ماجه، ج ۱، ص ۴۲ و ۴۵.

هیچ‌گاه تو را در قلب خودم ملثوم‌تر و ناشایسته‌تر ندیدم مثل اینکه الآن تو را ناشایسته می‌بینم؛ تو که این حرف را از پیغمبر شنیدی پس چرا علی را یاری نکردی؟! وَاللَّهِ لَوْ سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ لَكُنْتُ خَادِمًا لِعَلِيٍّ؛ من اگر خودم این حرف‌ها را از پیغمبر شنیده بودم، من خادم علی بودم! «توجه کردید؟! می‌گوید چرا یاری نکردی؟! حالا دروغ می‌گوید اما الآن احتجاجش با سعد درست است! می‌گوید: من که این حرف‌ها را منکر هستم، این حرف را از پیغمبر نشنیدم؛ اما تو که ادعا می‌کنی من علی را سَبَّ نمی‌کنم به خاطر این جهت: چون علی ولی است، چرا او را یاری نکردی: «هَلَّا نَصَرْتَهُ؟!»

سعد گفت: «إِنِّي رَأَيْتُ رِيحًا سَوْدَاءَ مُظْلِمَةً فَقُلْتُ: إِخْ إِخْ! فَأَنْخْتُ رَاحِلَتِي حَتَّى مَرَّتِ الرِّيحُ فَسِرْتُ؛ من دیدم وضع دنیا تاریک است، یک باد سیاهی ورزیده است؛ بعد به شتر خودم گفتم: إِخْ إِخْ (یعنی بخواب)؛ راحله خود را خواباندم و توقف کردم تا اینکه گرد و غبار و اینها برطرف شد و حرکت کردم.» کنایه از اینکه جنگ جمل و صفین و نهروان و... که اتفاق افتاد یک آشوبی در دنیا پیدا شد و من نخواستم در این مهالک شرکت کنم که اینها یک فتن و امتحاناتی بود که نخواستم شرکت کنم؛ و لذا راحله‌ام را خواباندم، وقتی اینها از بین رفت به راه خودم ادامه دادم.

معاویه گفت: «لَيْسَ إِخْ إِخْ فِي الْقُرْآنِ؛ إِخْ إِخْ در قرآن مجید وارد نشده است! آنچه در قرآن مجید وارد شده است این است: ﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتَا جِدْنَهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبَغَتْ حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ﴾؛^۱ "اگر دیدید که دو نفر، دو طائفه از مسلمان‌ها، دو طائفه از مؤمنین با همدیگر جنگ می‌کنند، شما بروید بین آنها صلح بدهید؛ اگر یک دسته حاضر بر صلح نشد و آن

۱. سوره حجرات (۴۹) آیه ۹.

می خواست بر عداوت و بر بَغی و ستم خود ادامه بدهد، با او جنگ کنید تا او را به امر خدا وادار کنید!“ بگو بینم حالا تو در این [جنگ‌ها] با چه کسی بودی؟! أَ كُنْتَ مَعَ الْعَادِلَةِ عَلَى الْبَاغِيَةِ أَمْ كُنْتَ مَعَ الْبَاغِيَةِ عَلَى الْعَادِلَةِ؟ در این جنگ‌ها با باغی بر علیه عادل یا با عادل بر علیه باغی جنگ می کردی؟!»

سعد هیچ نتوانست جواب معاویه را بدهد، هیچ! گفت که: «قسم به خدا اینجایی که تو الآن نشستی، من به آنجا بیشتر سزاوارترم از تو!» به معاویه گفت! معاویه هم یک متلکی - به قول ما - به او گفت: «يَأْبَى عَلَيْكَ بِنُوْعُدْرَةَ؛ نه، تو هم چنین شایستگی این ریاست‌ها را نداری؛ قوم و خویش‌هایت خودت را به ریاست قبول ندارند! فامیل خودت هم خودت را قبول ندارند، اینجا را آرزو نکن!»^۱ و^۲

خُب حالا بفرمایید که جناب سعد، شما رفتی کنار و امیرالمؤمنین هم این جنگ‌ها را داشت، بر دوش امیرالمؤمنین بود دیگر، و این قضایا هم پیش آمد؛ حالا اگر شما با امیرالمؤمنین آمده بودی، این تقویت نیروی امیرالمؤمنین نبود؟! اگر امیر سعد در رکاب امیرالمؤمنین در صفین - بزرگان از مهاجرین و انصار کشته شدند دیگر، بزرگان از مسلمان‌ها مثل اویس قرنی^۳ مثل عمّار یاسر،^۴ اینها کشته شدند؛^۵ خیلی عجیب بود -

۱. مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۴؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۱۷۱؛ البدایة و النهایة، ابن کثیر، ج ۸، ص ۷۷؛ الغدیر، ج ۱۰، ص ۳۶۱ و ۳۶۲؛ امام شناسی، ج ۳، ص ۱۸۶؛ با قدری اختلاف در تمامی مصادر.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون عدم بیعت سعد ابی وقاص با امیرالمؤمنین و جریان ملاقات او با معاویه رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۶۸-۱۹۸؛ اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۲۵-۱۲۷.
۳. شرح الأخبار، ج ۲، ص ۱۲ و ۳۵؛ رجال الکشی، ص ۹۹ و ۱۰۰؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۲.

۴. وقعة الصفین، ص ۳۴۰.

۵. همان، ص ۵۵۶-۵۵۹.

تو می‌آمدی، این موجب تقویت نبود؟! تو لشگر علی را تقویت نمی‌کردی؟! تو که فاتح ایران بودی! تو که رئیس سنگ‌اندازان و تیراندازان بودی! اگر می‌آمدی قسمت تیراندازی لشگر علی را تو در دست می‌گرفتی، آیا باری بر نمی‌داشتی؟! و اگر بودی، باز مسئله همین‌طور بود؟! نه دیگر، اگر تو بودی شاید این‌طور نمی‌شد؛ اگر تو بودی شاید شکست برای علی پیدا نمی‌شد؛ شاید حکمین پیش نمی‌آمد؛ شاید حقه‌بازی‌های معاویه تا این اندازه صورت نمی‌گرفت! پس نباید انسان بگوید که: من بعضی اوقات، در کنارم و کاری ندارم. بعضی اوقات، کنار بودن ضرر زدن است، شکست دادن است! یعنی بعضی اوقات، احتیاط در خلاف احتیاط است....

اصلاً خون مسلمان‌ها و شیعه برای آنها مباح بود. همین شیعیان که در کوفه بودند و مدام علی می‌گفت، فریاد می‌زد: «برخیزید، برخیزید و از حقتان دفاع کنید!» آن قدر ذلیل شدند، بزرگان‌شان را همه را کشتند، همه را در به در کردند، همه را زنده لای آجرها گذاشتند و رویشان عمارت ساختند؛ تا به جایی رسید که هر کسی که متهم، نه اینکه یقیناً، متهم به تشیع امیرالمؤمنین علیه السلام بود، خونس هدر بود؛ یعنی به جایی رسید که در دنیا کسی نمی‌توانست بگوید من شیعه هستم! همین که می‌گفت من شیعه‌ام، خونس هدر بود!^۲

اینها برای احتیاط‌کاری بوده است آقا! احتیاط در جای خود خوب است ولیکن در غیر جای خود غلط است. ما می‌خواهیم یک آب پاکی پیدا کنیم که وضو بگیریم، حالا این قدر بخواهیم دنبال آب پاک بگردیم تا آفتاب غروب کند، نمازمان هم قضا شده است! آن قدر نمی‌خواهد دنبال آب بگردی، همین آبی که گفتند ظاهرش طاهر است وضو بگیر نمازت قضا نشود. این حکومت‌ها به درد نمی‌خورد باید حکومت امام زمان باشد، حکومت امام زمان چنین است، چنان است، عدلش فلان است، فلان است،

۱. نهج البلاغه، محمد عبده، ج ۱، ص ۶۳-۶۶ و ۶۷-۷۰.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۸، ص ۴۳۰-۴۵۸.

فلان است! درست، آن حقیقت حکومت است، ولی آیا او انسان را امر می‌کند که انسان از هر قسم جنایتی تبعیت کند و زیر بار کفر برود و دفاع از حقّ خود نکند؟! اینکه بر خلاف حکومت امام زمان است! این احتیاط‌کاری نیست، این ضدّ احتیاط است!

بله، وقتی حکومت در دست خود مسلمان‌ها بود، زمام بود، در پرتو او هر کاری می‌خواهند بکنند، بکنند؛ اما نه اینکه وقتی آن حکومت شکسته می‌شود، آن وقت در ضمن آن می‌خواهند احتیاط‌کاری کنند، اینها همه اشتباه‌کاری است و احتیاط‌کاری نیست. این مسئله خیلی مسئله مهم است!

آن وقت مسئله می‌رسد به حکومت بنی‌امیه و حکومت بنی‌عبّاس و منصور و هارون و مأمون و متوکل، و اینها می‌آیند کارهایی می‌کنند که چه عرض کنم، چه کارها کردند! توجّه کردید! متوکل قبر حضرت سیدالشهداء را آب بست، چندین مرتبه تمام قبر را خراب کرد، باز شیعیان قبر را ساختند باز خراب کرد، باز خراب کرد، باز خراب کرد، چندین مرتبه خراب کرد و بعد دستور داد که روی قبر آب بینند و زراعت کنند، کسی اصلاً سر قبر نرود!^۱

و یکی از شعرای دربار متوکل به نام ابوشمط است، چند خط شعر می‌گوید، شعرهایش هم خیلی شعرهای بسیط است، در ردّ رافضیه و در ردّ اهل‌بیت! مفاد شعرهایش این است که: «شما که بنی‌عبّاس هستید، وارث حکومت پیغمبر هستید و الحمدلله که الآن حکومت پیغمبر دست شما آمده است، حکومت به صاحبش رسید، زیرا شما وارث پیغمبر هستید! اینها چه بودند که می‌گفتند: ما وارث پیغمبر هستیم؟! پیغمبر یک دختر بیشتر نداشت و امامت هم که به دختر نمی‌رسد، ارث هم که به داماد نمی‌رسد، پیغمبر هم که پسری نداشت؛ پس شما ولیّ پیغمبر هستید و

۱. الأمالی، شیخ طوسی، ص ۳۲۵ و ۳۲۶: الکامل، ج ۷، ص ۵۵.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به مناقب اهل‌بیت علیهم‌السلام، مجلس هفتم، ص ۲۰۸.

این حکومت برای شماسست، هر کاری می‌خواهید بکنید، بکنید و برای غیر شما از آن کسانی که مدعی حکومت هستند یک قلامه‌ای هم نیست (قلامه یعنی: قلم را که انسان می‌تراشد آن تکه‌هایش را می‌گویند: قلامه)^۱ و برای آنها جز پشیمانی و ندامت هیچ نیست، بگذار بسوزند و تماشا کنند!^۲ این شعر را بر علیه اهل بیت می‌گوید، چند خط شعر! در تاریخ کامل ابن‌اثیر دارد که در همان مجلس، متوکل برای این شخص ولایت یمامه و یمن را نوشت، یعنی استانداری یمامه و یمن را برای ایشان نوشت و چهار خلعت به ایشان داد و پسرش هم منتسب به آن خلعت بود؛ و بعد گفت سه هزار دینار در آن مجلس بر سر این شاعر ریختند؛ سه هزار دینار! سه هزار دینار از کجا می‌آمد؟! نتیجه آن سکوت‌ها و احتیاط‌ها جمع شدن سه هزار دینار است و ریختن بر سر شاعری که هجو رافضه می‌کند! و بعد، متوکل دستور داد که این سه هزار دینار را هیچ کس جمع نکند، فقط منتصر و سعد - یکی از نزدیکانش - جمع کنند و همه را بدهند به این. یعنی بهترین فرد درباری که پسر پادشاه است، او باید این پول‌ها را جمع کند و بدهد به این شاعر؛ سه هزار دینار!^۳ آن وقت این آقای متوکل شراب می‌خورد، مست می‌کرد. و آن حاجبش می‌گوید که یک شب که بعضی‌ها با او کار داشتند و آمدند پیش فتح و آن گفت که آنها بیایند با متوکل صحبت کنند.

دختران [مغنیه] را [خبر] می‌کردند و برایش شعر و هجویات و ... می‌خواندند.

یک روز همین منتصر که پسر متوکل است می‌گوید:

«من آمدم در دربار دیدم که دارند می‌خوانند و عِبَادَةُ مُحَمَّدٍ که یک نفر

۱. کتاب العین، ج ۵، ص ۱۷۴: «قلم: ... والقلامه: ما یُقَلَّمُ منه.»

۲. تاریخ الطبری، ج ۹، ص ۲۳۱: الکامل، ج ۷، ص ۱۰۱.

۳. جهت اطلاع بر تمام وقایع دوران خلافت متوکل عباسی از ابتدای خلافت تا قتل وی رجوع

شود به الکامل، ابن‌اثیر، ج ۷، ص ۳۳ - ۱۰۵.

شخص زشت‌عملی در دربار او بود، یک متکای بزرگی زیر لباسش بسته و لباس را از روی متکا عبور داده و کمرش را بسته و سرش را هم مثل اصلع تراشیده است.»

چون شکم امیرالمؤمنین بزرگ بود و سر امیرالمؤمنین اصلع بود و مو نداشت، خودش را به شکل علی درآورده بود و اشعاری در ردّ امیرالمؤمنین می‌خواند و همه کِرکِر می‌خندند و هجو می‌کنند! در مجلس خلیفه رسول‌الله، متوکل، به نام خلیفه‌المسلمین، دارند هجو امیرالمؤمنین را می‌کنند!

منتصر می‌گوید:

« اوقاتم خیلی تلخ شده، نهیب زدم به او که ساکت باش! آن بازیگر، عبادۀ، ساکت شد. و متوکل گفت: ”چرا ساکت شدی و به کارت مشغول باش!“ من رو کردم به پدرم گفتم: یا امیرالمؤمنین! آخر اینها از مشایخ تو هستند، این امیرالمؤمنین پسر عموی تو است، از مشایخ تو هستند؛ تو هرچه می‌خواهی از گوشت‌های آنها بخوری بخور ولیکن گوشت‌های آنها را در زیر دندان‌های این کلاب، این سگ‌ها نگذار!»

یعنی خودت هرچه می‌خواهی دنبال علی بگویی، به اینها نگذار بگویند دیگر! آخر، علی که از بزرگان بنی‌هاشم است، حالا تو از بنی‌عباس هستی، بالآخره قوم و خویشی با علی داری، آنها سابقه دارند؛ این چه وضعی است پیش آوردی؟! چرا گوشت آنها را زیر دندان این کلاب می‌اندازی؟! گفت:

متوکل گوش داد و بعد شروع کرد به مغنیان [گفت]: همه با هم بگویند:

غَارَ الْفَتَىٰ عَلِيُّ ابْنِ عَمِّهِ رَأْسُ الْفَتَىٰ فِي جِرِّ أُمَّهِ

تمام مغنیان شروع کردن با هم دست زدن و خواندن که: این جوان (یعنی منتصر) بر پسر عمویش غیرت کرد؛ سر این جوان بر فلان مادرش!!^۱

تمام این مغنیان در این مجلس شروع کردند به زدن و خواندن برای منتصر که: پسر پادشاه خواسته در این مجلس دفاع از امیرالمؤمنین کند! توجه کردید! و همین یکی از جهاتی شد که منتصر قصد قتل متوکل را کرد؛^۱ و البته با سوابق زیادی که داریم، بالأخره غلامان ترک را امر کرد که یک شب رفتند قطعه قطعه اش کردند.^۲ خُب، حالا اگر انسان بگوید که جناب متوکل، سه هزار دینار بر سر ابوشمط ریختی، برای چه؟! این سه هزار دینار برای کجا بود؟! برای کدام مسلمان بود؟! خلیفه مسلمان از این کارها می کند؟! [فرضاً] امیرالمؤمنین هیچ سابقه نداشت، این حکومتی که الآن شما به دست آوردید، از کجا به دست آوردید؟! مگر این برای قرآن نبود؟! حالا خدا و پیغمبر و معاد و همه اینها رفت کنار، شما ریاست ظاهری دارید یا ندارید؟! الآن پادشاه هستی یا نه؟! این حکومت غیر از برای شمشیر امیرالمؤمنین بود؟! اگر امیرالمؤمنین در جنگ بدر و حنین و احزاب و... شمشیر نمی زد، شما الآن این حکومت دستت بود؟! حالا گرفتی، چرا مسخره می کنی؟! چرا مجلس تغنی بر علیه امیرالمؤمنین تشکیل می دهی؟! اینها چیزهایی است که هم نزد خدا مخفی نخواهد ماند؛ و إِنَّ اللَّهَ لَبَالْمُرْصَادِ!^۳

مسلمان آن کسی است که همیشه متوجه باشد زیاده روی نکند، تند نرود، کند هم نرود؛ کند رفتن آدم را عقب می اندازد، تند رفتن هم آدم را خسته می کند، از راه می اندازد: «و خَيْرُ شِيَعَتِنَا النَّمَطُ الْأَوْسَطُ.»^۴ هم تندی غلط است و هم کندی

۱. همان، ص ۵۶.

۲. همان، ص ۹۵-۱۰۰.

۳. اقتباس از آیه ۱۴ از سوره فجر (۸۹): ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمُرْصَادِ﴾.

۴. معاد شناسی، ج ۸ ص ۹۳: «به درستی که حقاً پروردگار تو در کمینگاه است.»

۵. الأمالی، شیخ مفید، ص ۵:

«... فقال [أمیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام]: حَسْبُكَ يَا أَحَا هَمْدَانَ! أَلَا إِنَّ خَيْرَ شِيَعَتِي

⇐

النَّمَطُ الْأَوْسَطُ ...»

غلط است؛ اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام نَمَطُ أوسط بودند.

مالک ابن اشتر و أصبغ بن نباته، اینها می گویند که: ما نسبت به امیرالمؤمنین حالمان این طور بود که با اینکه با هم می نشستیم، صحبت می کردیم، شوخی می کردیم، علی در میان ما یکی از ما بود و شناخته نمی شد، اصلاً یکی از ما بود، اما در پذیرش فرمان او به اندازه ای مطیع بودیم مثل اینکه یک شمشیر زنی با شمشیر کشیده بر بالای سر ما ایستاده و الآن می خواهد فرود بیاورد، ما این قدر تخطی نمی کردیم، مطیع بودیم؛^۱ و این معنای ولایت و معنی تشیع است!

امیرالمؤمنین شخصیتی ندارد که برای خودش تاج و تختی بگذارد؛ آن هم مثل یکی از مردم است ولی، امر خداست باید اجرا بشود!

خداوند إن شاء الله امروز که روز عید قربان است، بهره ما را خیلی کافی و وافی قرار بدهد! ما را از همان شیعیان اوسط قرار بدهد که نه تندرو باشیم و نه کندرو! از احتیاط کاری های بی جا هم عقل ما و بدن ما و نفس ما [دور بگرداند]!

← معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۳۴: «... حضرت فرمودند: بس است ای برادر من، ای حارث همدانی! بدان که بهترین شیعیان من که مورد نظر و انتخاب منند، آن دسته و فرقه ای هستند که راه اعتدال و میانه را اتخاذ نموده اند...»

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۵:
«قال صَعَصَعَةُ بْنُ صَوْحَانَ وَغَيْرُهُ مِنْ شِيعَتِهِ وَأَصْحَابِهِ: "كَانَ فِينَا كَأَحَدِنَا لِيَنَّ جَانِبٍ وَشِدَّةً تَوَاضَعٍ وَ سُهولةً قِيَادٍ؛ وَ كُنَّا نَهَابُهُ مَهَابَةَ الْأَسِيرِ الْمَرْبُوطِ لِلسَّيْفِ الْوَاقِفِ عَلَى رَأْسِهِ!"»

مجلس هفتم

اهل بیت علیهم السّلام، راه اتّصال بشریّت به پروردگار

أعوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

۱. [بِأَلِ مُحَمَّدٍ عُرِفَ الصَّوَابُ] وفي أبياتهم نَزَلَ الكتابُ
۲. وَ هُم حُجَّجُ الْإِلَهِ عَلَى الْبَرَايَا بِهِمْ وَ بَجَدَّهُمْ لَا يُسْتَرَابُ^۱ ^۲

۱. سفينة البحار، ج ۷، ص ۶۶.

۲. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۱۷، تعلیقه ۱:

«از اینجاست که ناشی اکبر شاعر شیعی اهل بیت در اشعارش، منزلت علم امیرالمؤمنین علیه السلام را طوری توصیف کرده است که مردم تاب تحمل آن را نداشتند و از آن می ترسیدند. آنجا که می گوید:

- [۱] بِأَلِ مُحَمَّدٍ عُرِفَ الصَّوَابُ وفي ابیاتهم نزل الكتابُ
[۲] وَ هُم حُجَّجُ الْإِلَهِ عَلَى الْبَرَايَا بهم و بجدهم لا یستراب
[۳] طعام سیوفهم مهج الاعادی و فیض دم الرقاب لها شرابُ
[۴] وَ لَا سَیِّئًا أَبَاحَسَنَ عَلِيًّا له فی العلم مرتبة تهابُ
[۵] إِذَا نَادَتْ صَوَارِمَهُ نَفُوسًا فلیس لها سوی نعم جوابُ
[۶] وَ بَیْنَ سَنَانِهِ وَ الدَّرْعِ صَلْحُ و بین البیض و البیض اصطحابُ
[۷] هُوَ النَّبَأُ الْعَظِيمُ وَ فَلَکَ نُوحُ و بابُ الله و انقطع الخطابُ ⇐

«[۱]». راه راست به آل محمد شناخته شد و در خانه‌های آنها قرآن فرود آمد.

[۲]. و آنها هستند که حجّت‌های خداوندند بر مردمان که نه در ولایت و امامت ایشان شکی است و نه در نبوت جدّشان رسول خدا.

[۳]. خوراک و خوردنی شمشیرهای آنها خون دل‌های دشمنان است و آب و آشامیدنی آن شمشیرها جریان و فیضان خون گردن‌های آنهاست.

[۴]. بالأخص حضرت ابوالحسن علی بن ابی طالب که دارای مقام و مرتبه علمی است که مردم از آن در هراس و دهشت افتند.

[۵]. چون تیغ‌های شمشیرهای او نفوس دشمنان را به سوی خود بخواند، آنها غیر از پاسخ اجابت جوابی ندارند.

[۶]. پیوسته در میان نیزه او با زره دشمن صلح و آشتی است هم‌چنان که در میان شمشیر او با کلاه‌خود دشمن هم‌نشینی و مصاحبت است.

[۷]. اوست خبر بزرگ و کشتی نوح و باب خداوند، و دیگر گفتار منقطع است و کلام تمام است.

در نامه دانشوران ناصری، ج ۵، ص ۴۰۵ تا ص ۴۰۷ درباره سراینده این ابیات بحث کرده است و گوید:

«محدث نیشابوری، آنها را به ابن فارض مصری، عارف مشهور نسبت داده و دلیل صریح بر تشیع وی گرفته است. و سپهر کاشانی در *ناسخ التواریخ* و صاحب *کفایة الخصام* که ترجمه *غایة المرام* است، آن را از عمرو بن عاص دانسته‌اند؛ و حتی صاحب *کفایة الخصام* می‌گوید: امام فخر رازی در تفسیر خود بر این سخن تصریح کرده است و نیز برخی از محدثین همچون *مذهب‌الدین احمد بن رضا در تحفة الذخائر* این اشعار را در جمله قصایدی که در روز عید غدیر خم گفته‌اند مذکور ساخته و به عمرو بن عاص منسوب می‌داند. سپهر در ذیل *یوم الغدیر* که این ابیات را از عمرو بن عاص نقل می‌کند، دو بیت در ما قبل بیت اخیر می‌افزاید که:

عَلَى الدَّرِّ الذَّهْبُ المَصْفَى وَ باقی الناس كُلُّهم تَرَابُ
هُوَ البِکَاءُ فی المحرَابِ لیلاً هُوَ الصَّحَاكُ إِذَا اشْتَدَّ الضَّرَابُ

«فقط علی است که در درخشان و طلای خالص است و بقیه مردم همگی خاکند.

اوست که در محراب عبادت در شب‌های تاریک به شدت می‌گرید و در روزهای روشن در معركة جنگ که گیرودار افزونی یافته و حمله به حمله پیوسته است، به شدت خنده می‌نماید.»

آنگاه گوید: «از ترجمه احوال علی بن عبد الله، شاعر شیعی که او را ناشی اکبر گویند، این طور ←

«۱. راه راست و مستقیم فقط به آل محمد شناخته می‌شود و در خانه‌های اینهاست که کتاب نازل شده، قرآن نازل شده است.

۲. و برای همه افراد مردم روی زمین، فقط اینها هستند که اسوه به سوی خدا هستند و فقط به واسطه اینها و جدّ اینها، آن محل و آن مرکزی است که شک و تردید و... راه پیدا نمی‌کند، انسان در آنجاها متوقف نمی‌شود، متضرر نیست.»

ولی در همه جا شک است، تردید است، ریب است، هر جا انسان پا می‌گذارد تکان می‌خورد؛ اما آنجا که انسان پایش را می‌گذارد و محکم است، از همه خطرات مصون است، اینها هستند. این حرف، حرف درستی است دیگر، حرفی که این انسان زده، درست است.

شافعی خیلی اشعار دارد که در اقرار و اعتراف به ولای آل محمد و... قوی

استفاده می‌شود که این ابیات از اوست. ناشی می‌گوید:

من در سال سیصد و بیست و پنج هجری در جامع کوفه، شعر خویش املاء می‌کردم و مردم می‌نوشتند. ابوالطیب متنبی در آن جمع حاضر می‌شد و هنوز شهرتی نداشت و به لقب متنبی معروف نبود. روزی آن قصیده را املاء کردم که مطلعش این بیت است:

بِأَلِّ مُحَمَّدٍ عُرْفَ الصَّوَابِ وَفِي آيَاتِهِمْ نَزَلَ الْكِتَابُ

چون رسیدم به این دو بیت که در ستایش امیرالمؤمنین علیه السلام است:

كَأَنَّ سَنَانَ ذَابِلِهِ ضَمِيرٌ فَلَيْسَ عَنِ الْقُلُوبِ لَهُ ذَهَابُ
وَ صَارَتْهُ كِبَيْعَتُهُ بِخُجْمٍ مَعَاقِدَهُ مِنَ الْقَوْمِ الرِّقَابُ

«گوینا نیزه وی اندیشه خاطر است که هیچ‌گاه از دل‌ها بیرون نرود.

و تیغ او به مثابه بیعت غدیرش در گردن‌های آن گروه است.»

چون که این دو بیت را بخواندم، دیدم ابوالطیب متنبی هر دو را نوشت و با خویش بداشت تا بعداً همین مضمون را در اشعار خود آورد.

باری نویسنده نامه دانشوران انتساب این بیت را از جهاتی که ذکر می‌کند به ناشی اکبر، اقرب می‌داند؛ زیرا که سبک و سیاق و مضمون و نظم این سخن نه با اسلوب صدر اول موافق است و نه با لسان شرف‌الدین عمر ابن فارض.»

است؛ و لذا بعضی‌ها اصلاً شافعی را شیعه دانسته‌اند و فقط علّت اینکه با شیعه‌ها تفاوت دارد این است که مدارک فتوایش از همان مدارک اهل تسنّن است، مثل ابوحنیفه و سفیان ثوری و حسن بصری و امثال اینها، گرچه خودش با ابوحنیفه هم اختلافاتی دارد.^۱ و الاّ از این گذشته، در اشعاری که دارد خیلی قوی است بر اینکه منحصر می‌کند و لاء را به ولای آل بیت و اصلاً بعضی اوقات می‌گوید که:

اگر رافضی بودن این باشد که انسان از محمد و آل محمد تبعیت کند و آنها را دوست داشته باشد، همه جن و انس شهادت بدهند که من رافضی هستم!^۲

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون انتقاد شدید شافعی از ابوحنیفه / امام شناسی، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۴۳۸.

۲. امام شناسی، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۴۹۰:

«إِنْ كَانَ رَفَضًا حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ فَلْيَشْهَدْ التَّمْلَانَ أَنِّي رَافِضِي *»

اگر بنا بشود رافضی بودن، محبت آل محمد بوده باشد، پس جن و انس گواهی دهند که من از رافضیان هستم.»

* معجم الأدباء، ج ۱۷، ص ۳۱۰؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۹، ص ۲۰؛ تفسیر الرازی، ج ۲۷، ۱۶۶.

و نیز در امام شناسی، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۴۸۷، «شرح حال محمد بن ادریس شافعی»:

«وقتی از شافعی از اوصاف مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند، او در پاسخشان گفت: "ما یسعی أن أقول فی حقّ من اجتمعت فیهِ ثلاثٌ مع ثلاثٍ لم یجتَمِعَنَّ فی أحدٍ قطّ: الجود مع الفقر، و الجلادة مع الرأی، و العلم مع العمل." ثمّ أنشأ یقول:

"أنا عبدٌ لفتی أنزل فیهِ هل أتى إلى متی أکتّمه إلى متی إلى متی؟"

"مرا توان آن نیست که لب بگشایم در حق کسی که در وی سه صفت با سه حالت گرد آمده‌اند، آن صفاتی که با آن حالات، هیچ وقت در کسی گرد نیامده‌اند: سخاوت با فقر، و تردستی با عاقبت‌اندیشی، و علم با عمل. و سپس شروع کرد به سرودن این بیت:

من بنده و غلام آن جوان مردی می‌باشم که درباره او سوره هل أتى فرود آمد. تا کی من این حقیقت را کتمان کنم؟! تا کی؟! تا کی!؟"

و نیز از او نقل شده است که در جواب مرد دیگری که از این موضوع از او پرسید، او در جواب گفت: "ما أقول فی رجلٍ أسرّ أولیاءه منافیه تقیّه، و کتمه أعداؤه حنفاً و عداوةً، و مع ذلك قد شاع منه ما ملأت الخافقین."

حالا صحبت در اینجاست که چرا: «بِهِمْ وَبِجَدِّهِمْ لَا يُسْتَرَابُ»؟ چرا عدم تزلزل در اینجا انحصار پیدا کرده است؟ چرا انسان هر جا دست بیندازد استمساک به عروةالوثقی نیست؟ و هر جا پا بگذارد متزلزل است؟ عروةالله الوثقی فقط منحصر در اینهاست، که استمساک به حلقه قوی و ریسمان قویم است! چرا انسان در هر جا پا بگذارد؟! ممکن است چاله‌ای باشد و انسان می‌افتد و در تاریکی است! اما آنجا، جایی است که وقتی انسان پا می‌گذارد، محکم است و نور است و قدرت است.

◀ من چه بگویم راجع به مردی که دوستانش مناقبش را از روی خوف و تقیه کتمان کردند، و دشمنانش از روی کینه و عداوت. و با وجود این، به قدری از آن مناقب شیوع پیدا کرده است که مشرق و مغرب عالم را پر کرده است. ...
و از جمله آنچه مشهور و متواتر از اوست، گفتار اوست در جمله آنچه که تمامی اش بدو نسبت داده شده است:

۱. لَوْ أَنَّ الْمُرْتَضَى أَبَدَا مَحَلَّهُ لَخَرَّ النَّاسُ طُرًّا سُجَّدًا لَهُ
۲. وَمَاتَ الشَّافِعِيُّ لَيْسَ يَدْرِي عَلَيَّ رَبُّهُ أَمْ رَبُّهُ اللَّهُ
”۱- اگر هر آینه مرتضی محلّ و جا و موقعیت خود را ظاهر می‌نمود، تحقیقاً جمیع مردم به سجده وی بر روی خاک می‌افتادند.

۲- و شافعی مُرد درحالی که نمی‌دانست: پروردگار او علی است و یا پروردگارش الله است.“
و هم چنین از اوست:

۱. إِذَا فِي مَجْلِسِي ذَكَرُوا عَلِيًّا وَ شَبَّابِيهِ وَ فَاطِمَةَ الزَّكِيَّةَ
۲. يُقَالُ: تَجَاوَزُوا يَا قَوْمَ عَنَّهُ فَهَذَا مِنْ حَدِيثِ الرَّافِضِيَّةِ
۳. بَرَأْتُ إِلَى الْمُهَيِّمِينَ مِنْ أَنَسٍ يَرُونَ الرَّفْضَ حُجْبَ الْفَاطِمِيَّةِ
۴. عَلَى آلِ الرَّسُولِ صَلَاةُ رَبِّي وَ لَعْنَتُهُ لِيَتْلِكَ الْجَاهِلِيَّةَ

”۱- وقتی که در مجلسی نام علی و دو شیربچه او و فاطمه مطهر و کامل در انسانیت برده شود،
۲- می‌گویند: ای قوم! از ذکر آنان روی بگردانید، چرا که این گونه گفتار، گفتار رافضیان است.
۳- من به خداوند با هیمنه و با سیطره، بیزاری می‌جویم از مردمانی که رافضی بودن را محبت خاندان فاطمه می‌پندارند.

۴- بر آل و اهل بیت رسول خدا باد صلوات پروردگار من! و لعنت او بر آن اندیشه جاهلیت باد!“

این فقط یک جهت دارد و بس، و آن این است که خلقت انسان طوری است که در تمام این مراحل که وجود دارد و زندگی می‌کند و...، با این درازا و کششی که دارد، مع‌ذلک از هوئی و پندار و قوه و اهمه و قوه متخیله خارج نمی‌شود. و خلاصه بوعلی سینا یک مطلبی دارد بر اینکه انسان مجرد است؛^۱ و بعد، ملاصدرا دارد که: تجرد او مسلم است و کل صحبت در این است که چه کسی به آن تجرد می‌رسد؟^۲ ما اگر تجرد قوه خیال را اثبات بکنیم - از بعضی از کلمات ابوعلی سینا هم استفاده تجرد می‌شود -^۳ ولی صحبت در این است که، کسی به قوه خیال و متخیله خودش احاطه پیدا نمی‌کند تا این تجرد را پیدا کند؛ و لذا مردم صحبتی از آن می‌کنند و مجرد هم نشده‌اند.

و لذا به انسان‌ها هم که انسان می‌گویند، بعضی می‌گویند از ماده «نسیان» است؛^۴ اصلاً به انسان، انسان می‌گویند برای اینکه خیلی فراموش‌کار است! تا به یک حقی رسید و آن حق را فهمید، فردا فراموش می‌کند، زود فراموش می‌کند! اگر کسی به انسان یک محبتی کرد، زود فراموش می‌کند! و اگر به یک حقی انسان برخورد کرد فراموش می‌کند! یک حرفی را اقرار کرد و اعتراف کرد، فراموش می‌کند! بعضی گفته‌اند انسان از ماده «انس» مشتق است^۵ ولی بعضی گفته‌اند از «نسیان» مشتق است. علی‌کل تقدیر، قرآن که حال انسان را بیان می‌کند، این معنا را امضاء می‌کند که این انسان یک‌طوری است که زود به همان سر جای خودش برمی‌گردد. مثل بچه‌هایی که آورده‌اند در کلاس، دارند درس می‌دهند و این معلم هم بالای سرشان هست، روی تابلو هم نوشته است. اینها خیال می‌کنند که بچه‌ها مودب هستند، اما اینها همه

۱. الشفاء (الإلهيات)، ص ۴۲۵ و ۴۲۶؛ النجاة، ص ۳۷۶ و ۳۸۶.

۲. الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربعة، ج ۸، ص ۲۷۱.

۳. الإشارات و التنبیحات، ص ۸۳.

۴. کتاب العین، ج ۷، ص ۳۰۴.

۵. لسان العرب، ج ۶، ص ۱۱.

خودشان را کنترل کرده‌اند و از ترس معلّم، منظم و مرتّب هستند؛ یک مرتبه در کلاس را باز می‌کنند و معلّم هم برای قضای حاجتی می‌رود و بچه‌ها می‌دوند در حیاط به بازی کردن، هر کدامشان یک طرف؛ و این معلّم بیچاره که برمی‌گردد دیگر پیدایشان نمی‌کند. فقط همان جور استاد است که اینها را برداشته گرد آورده است و مؤدّب کرده است؛ و لذا اگر بچه را به اختیار خودش بگذارند، هیچ‌وقت نمی‌آید سر کلاس بنشینند. و لذا بچه‌ها همیشه تعطیلی را از تحصیلی بیشتر دوست دارند، برای همین جهت است که طبعشان به تفرقه و... [علاقه دارد].

انسان هم همین است؛ تا به انسان یادآوری می‌کنند مطلب این است: دو ضرب در دو مساوی با چهار است؛ و چهار ضرب در پنج می‌شود بیست؛ اگر شما بیست را هم بگذارید در داخل پرانتز و خارج پرانتز یک هشت بگذارید، می‌شود صد و شصت، این هم مسلم است و همین‌طور است. و فردا انکار می‌کند، صد در صد انکار می‌کند! آدم باید دو مرتبه بیاید بگوید: آقا جان! دو ضرب در دو داریم که قبول داری؟! بعد، آن هم ضرب در پنج را قبول داری که می‌شود بیست؟! الی آخر. حالا دیگر اگر کسی تا هنگام موتش، خدا دست او را بگیرد و آنجا با اقرار از دنیا برود، خیلی خوب است؛ ولیکن انسان آنجا هم انکار می‌کند! یعنی آن قدر انسان لجباز است که زود یک لگد می‌زند و این شیری را که از این گاو دوشیده‌اند و مدتی زحمت کشیده‌اند تا این را دوشیده‌اند، با یک لگد همه را از بین می‌برد! قرآن می‌گوید:

﴿وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَسَىٰ نِعْمَتَنَا بِنِعْمَتِهِ ۖ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَئُوسًا ۖ قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ ۖ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَىٰ سَبِيلًا ۗ﴾^۱

«وقتی که ما به انسان نعمتی می‌دهیم، این می‌رود در نعمت و غرق در نعمت می‌شود، همه را فراموش می‌کند، ما را فراموش می‌کند، تمام نقاط مثبت را فراموش می‌کند، تمام حقائق را فراموش می‌کند؛ چون این می‌رود

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۸۳ و ۸۴.

در هوای آن نعمتی که به او داده شده است و آن اشعه امواج طلا و آن جواهر یا آن خیالاتی که افکار او را پُر کرده است، چنان این را می‌گیرد که نمی‌گذارد دیگر دیده بصیرتش از این تجاوز کند؛ ﴿أَعْرَضَ﴾ به کلی اعراض می‌کند؛ ﴿وَنَقَا بِجَانِبِهِ﴾ تکیه می‌کند بر پهلو خودش و می‌گوید: نه خدایی هست و نه...! ﴿وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ﴾ اما اگر یک گرفتاری به او برسد، گوشمالی بشود، یک ضرری به او وارد بشود ﴿كَانَ يُوَسَّسًا﴾ این همان خدایی را هم که فی‌الجمله سابقاً به عنوان اعتماد و اتکاء به او التجاء می‌شد، در موقع این ضرر هم نمی‌رود دنبال همان خدا تا او را بگیرد، این باز هم از این خدا مأیوس است.»

یعنی درحالتی که در نعمت است، آن خداشناسی‌اش خداشناسی نیست؛ در حالت شرّ و ضرر هم گرفتاری‌اش، باز مستند به التجاء و پیدا کردن حق نیست. این ضرر و این خیر هر دو در ردیف همدیگرند و در رتبه همدیگر، مثل طاعت و معصیت. مردم اگر از سطح این طاعت‌های عادی بیایند بالاتر به یک طاعت‌های مجرد و نورانی برسند، آنجا خیلی خوب است؛ و وقتی هنوز نرسیده‌اند، امروز معصیت می‌کند و فردا طاعت می‌کند، باز پس فردا معصیت می‌کند و باز طاعت می‌کند. و این طاعت‌ها و معصیت‌ها همه مشابه با همدیگر هستند. نشسته است، به خیالش می‌آید که: این کار خوب را بکنیم، می‌کند؛ بعد به خیالش می‌آید کار بد را بکند، می‌کند. هم آن طاعت و هم آن معصیت، اینها همه پرورده خیال است.

﴿قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ﴾؛ «بگو ای پیغمبر که همه این مردم روی شاکله خودشان عمل می‌کنند، روی ریخت و فلز اولیّه و آن قالبی که بر آن اساس زده شده‌اند.»

یکی در این قالب و یکی در آن قالب، یکی در این محیط و یکی در آن محیط؛ اما آن کسی که از تمام اینها سر بیرون بیارود و در آن صراط مستقیم حرکت کند، آن پروردگار شما او را می‌داند و علم دارد و اطلاع دارد و به بهترین قسم در این سبیل،

او را هدایت می‌کند. و این راه هم برای همه باز است اما به شرطی که این راه که پیدا شد، انسان براساس همان شاکله، از آن نسیان و از آن راه طولانی‌ای که با اندیشه‌ها و خیالات سر و کار پیدا کرد، بگذرد و به حق متحقق بشود. انحصار به هیچ کس هم ندارد؛ بر محمد و آل محمد علیهم السلام هم انحصار ندارد که: خداوند علی‌اعلیٰ در روز قیامت یا در روز ازل اینها را نورانی و گوهرهای مجرّده و نورانیه خلق کرده و از همه معاصی دور انداخته و قوه شهوت به آنها نداده و قوه غضب به آنها نداده و غریزه مادی به آنها نداده است و آنها یک موجوداتی هستند متألّی و نورانی و پاک و حسابشان از ما به کلی سوا است! این حرف غلط است؛ آنها در همه جهات مثل ما هستند! ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾؛^۱ ﴿يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ﴾.^۲ من در خانه‌های شما زندگی می‌کنم، من نکاح می‌کنم، من غذا می‌خورم؛ همین! آنها با پای استقامت و مجاهده از این حرکت طولانی انسان گذشتند، به یک جایی رسیدند که دیگر فراموش نمی‌کنند؛ آن وقت در روایاتی که داریم خدا آنها را این طوری خلق کرده است، معنایش این است. یعنی آنها بالاخره در آخر مسیر، به نهایت درجه از غرض خلقت رسیده‌اند و خداوند، عالم را برای آنها خلق کرد.^۳ و اگر بنا بود که آنها در اصل وجود و خلقت با ما جدا بودند، چه مزیتی داشتند؟! خدا آنها را ذاتاً خوب و ما را هم ذاتاً بد خلق کرده است، آنها حسابشان جدا، ما هم جدا؛ نه آنها دیگر امام می‌شوند نه آن وقت ما هم مأموم؛ نه آنها خلفی پیدا می‌کنند و ما هم نقیصه و رذالتی دیگر نباید داشته باشیم! رذالت ما از این است که ما از همان سنخیم و آنها هم از

۱. سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰؛ سوره فصلت (۴۱) آیه ۶. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۱:

«بگو ای پیامبر که حقاً من انسانی همانند شما هستم.»

۲. سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۳۳. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۱:

«می‌خورد از آنچه شما از آن می‌خورید و می‌آشامد از آنچه شما از آن می‌آشامید.»

۳. از باب نمونه رجوع شود به کتاب سلیم بن قیس الیهالی، ج ۲، ص ۶۳۶ - ۶۶۰.

همان سنخ، اما ما تنبلیم و آنها اهل کار؛ عمده مطلب این است! آنها گوش دادند مثل آن بچه‌هایی که رفتند سر کلاس نشستند و شب، درس را هم روان کردند، دنبال تلویزیون رفتند، دنبال رادیو رفتند، دنبال بازی رفتند، در امتحان، جزواتشان، درسهایشان همه مرتب است و قبول هستند؛ ما، نه! ما مدام امروز و فردا خودمان را مشغول کردیم و به همین ماده نسیانی که از آن، وجود ما - نه اینکه آن مبدأ اصیل ما که به آن باید برسیم - همین چیزی که غالب مردم و عامه مردم را به خود مشغول کرده است، ما هم خودمان را مشغول کردیم و کاروان رفته، آن وقت ما از دور تماشا می‌کنیم؛ و این است که برای ما ایجاد حسرت و ندامت می‌کند!

این مطلب خیلی مطلب مهمی است که انسان باید خوب بداند که طبق آیات قرآن و اخبار و...، انبیا و معصومین و اولیای خدا با تمام افراد بشر، همه بشرند و هیچ از [لحاظ] بشریت، تفاوتی نیست؛ قلم تکلیف بر همه آنها نوشته شده است، آنها رفتند رسیدند، دیگران مانده‌اند.

در این آیه مبارکه در سوره اسراء می‌فرماید:

﴿قُلْ لَوْ كَانَتْ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَّمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا﴾^۱.

آخر آنها به پیغمبر می‌گفتند که ما به تو ایمان نمی‌آوریم مگر اینکه چه کار بکنی و چه کار کنی:

﴿حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا﴾^۲؛ «ما اصلاً به تو ایمان نمی‌آوریم تا اینکه یک چشمه روی زمین جاری کنی و ما ببینیم که این چشمه جاری شد.»

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۹۵. معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۶:

«ای پیامبر بگو: اگر در روی زمین به جای مردم فرشتگانی بودند که به حال اطمینان و استقرار زیست نموده و راه می‌رفتند، ما هم از آسمان برای هدایت آنان فرشته سماوی را به عنوان پیامبر و رسالت می‌فرستادیم.»

۲. سوره اسراء (۱۷) آیه ۹۰.

﴿أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّنْ حُجَّيلٍ وَعَيْنَبٍ فَتُفَجَّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفَجِيرًا﴾؛^۱ «یک باغی داشته باشی از انگور، یک باغی داشته باشی از خرما در لا به لای این باغ همین طور نهرهای آب جاری باشد؛ و این باغستان هم به اعجاز به واسطه عمل تو باشد.»

﴿أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتَ عَلَيْنَا كَيْسَفًا أَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا﴾؛^۲ «یا این آسمان را یک مرتبه (چند سانتی) پایین بیاوری (خورشید را پایین بیاوری، ماه را پایین بیاوری، ستاره‌ها را پایین بیاوری، یک سنگ بزرگی که از آسمان پایین بیاوری روی زمین ما تماشا کنیم)، یا اصلاً خدا را با تمام ملائکه‌اش بیاوری روی زمین، بعد به تو ایمان می‌آوریم، واقعاً هم ایمان می‌آوریم.»

﴿أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِّنْ زُخْرُفٍ﴾؛^۳ «یا خانه‌ات از طلا باشد، دیوارهایش طلا باشد، اتاق‌هایش طلا باشد، حالا آن وقت هم ایمان می‌آوریم.»

﴿أَوْ تَرَقَّىٰ فِي السَّمَاءِ﴾؛^۴ «یا اینکه بروی به آسمان (و ما ببینیم که رفتی به آسمان و دروغ هم نیست، باز هم این کافی نیست)؛»

﴿وَلَنْ نُؤْمِرَ بِرُفْقِكَ حَتَّىٰ تُنَزَّلَ عَلَيْنَا نَقْرُوءٌ﴾؛^۵ «باز هم ایمان نمی‌آوریم تا اینکه ببینیم که رفتی آسمان آنجا از پیش خدا در آسمان کتابی دست گرفتی، پر زدی و آمدی روی زمین کتاب را جلوی ما خواندی، آن وقت ما ایمان می‌آوریم.»

﴿قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا﴾^۶.

ای پیغمبر به این مردم بگو که: شما خیلی اشتباه می‌کنید! همه این حرف‌هایی که می‌زنید از روی اساس نیست، خدا در آسمان نیست، اصلش اینجا نیست، محل ندارد، کتابی که به من داده می‌شود کتاب به واسطه وحی در قلب من است، خارجی نیست، کتاب خارجی نیست و امثال اینها؛ و خدا را من چطور

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۹۱.

۲. سوره اسراء (۱۷) آیه ۹۲.

۳-۶. سوره اسراء (۱۷) آیه ۹۳.

بیاورم پیش شما، ملائکه را چطور بیاورم پیش شما؟! جنس خدا مثل انسان و بشر و درخت نیست، ملائکه مثل انسان و درخت دارای پیکر مادی نیستند!
بعد دارد که:

﴿قُلْ لَوْ كَانَتْ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا﴾^۱.

«بله اگر روی زمین تمام این انسان‌هایی که دارند حرکت می‌کنند به جایشان ملک بودند، آن وقت ما یک پیغمبری می‌آوردیم که ملک بود.»
اما حالا که همه انسانند، پیغمبرشان هم انسان است. حتماً پیغمبر انسان است و از میان همین‌هاست؛ متها یک پیغمبری است که از این عالم نسیان عبور کرده و به حقیقت و واقع و معنا دست یافته و به مبدأ دست یافته است، دیگر مثل فیزی نیست که جمعش کنند و در اثر آن قوه کشش، این خودش را نگه دارد و ولش کنند آن طرف برگردد به جای اولش، این طور نیست، این حال انعطاف را از دست داده، این ثبات پیدا کرده است، آنها ثبات پیدا کرده‌اند؛ ولی انسان ثبات ندارد. در همین سوره مبارکه در چند جا، خدا به این انسان، همین انسانی که روی زمین دارد زندگی می‌کند، می‌فرماید:
﴿وَإِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِلَٰهًا فَلَمَّا جَنَحْنَا إِلَى الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ وَكَانَ الْإِنْسَانُ كَفُورًا﴾^۲.

«وقتی ما شما را می‌بریم در دریا داخل کشتی سوار می‌کنیم و یک گرفتاری که به شما می‌رسد، آن وقت ﴿ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِلَٰهًا﴾ آنجا دیگر همه اسباب و علل و مستمسکات را فراموش می‌کنید و دست به خدا می‌زنید و التجاء به خدا می‌زنید؛ اما وقتی شما را که کنار ساحل می‌آوریم، ﴿أَعْرَضْتُمْ﴾ اعراض می‌کنید، فراموش می‌کنید کشتی را که ما آوردیم کنار ساحل، باز فراموش می‌کنید وقتی پیاده شدید.»

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۹۵.

۲. سوره اسراء (۱۷) آیه ۶۷.

﴿أَفَأَمِنْتُمْ أَنْ تَخْسِفَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ
وَكِيلًا﴾^۱.

«همین که شما را آوردیم کنار یک خشکی و دریا و از غرقاب دریا نجات پیدا کردید (مسلم است دیگر، آدم در خشکی که غرق نمی شود، غرق می شود؟ نه، در خشکی انسان غرق نمی شود)، ولی آیا شما مأمونید به همان خدایی که در وسط دریا شما را گرفتار طوفان کرد، الآن که در خشکی ایستادید یک خَسْفی بشود زمین دهن باز کند یک شهر را فرو ببرد در کام خود هلاک کند و سر به هم بیاورد؟! آیا شما ایمنی دارید؟!»

این خسف‌هایی که پیدا شده، این زلزله‌هایی که آمده و شهرها همین طور رفته، مگر غیر از این بوده است؟! چه کسی این کار را کرده است؟ چه فرقی می کند، آن خدایی که در دریاست، حالا هم همان خداست. وقتی انسان وسط دریا بود خدا بود، اما آمد کنار و از کشتی پیاده شد، خدا از بین رفت، گم شد، یا مُرد، یا حیاتش تمام شد؟! نه، خیال ما عوض شد و خیال ما غلط است! خدا در آن وقت هم ثابت است.

انسان باید به جایی برسد که در دعاهایش خدا را ثابت ببیند، هم آنجا با خدا باشد، هم اینجا. حالا ما شما را آوردیم کنار ساحل، خسف هم نکردیم همین طور ایستادید یک مرتبه یک حاصب بیاید - حاصب به آن بادی می گویند که با خود، حُصْبَان دارد؛ حُصْبَان به معنی ریگ است.^۲ یک باد وقتی که می آید ریگ‌ها را می ریزد روی سر انسان، تمام است؛ در عرض ده دقیقه همه یک شهر را نابود می کند، و نظیرش هم دیده شده است - شما که آمدید کنار ساحل، از این هم ایمنی دارید، از این مأمون هستید؟! یا اینکه نه، این کار را هم نکنیم، شما را دو مرتبه برگرداند داخل دریا:

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۶۸.

۲. لسان العرب، ج ۱، ص ۳۲۰.

﴿أَمَّا مِنْتُمْ أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ تَارَةً أُخْرَى فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قَاصِفًا مِنَ الرِّيحِ فَيُغْرِقَكُمْ بِمَا كَفَرْتُمْ ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنَا بِهِ تَبِيعًا﴾^۱.

[خدا] شما را آورد کنار ساحل، کفران نعمت کردید و خدا را فراموش کردید، خدا دو مرتبه شما را می برد داخل دریا - این هم که خیلی مهم نیست، انسان هر وقتی که سفر دریا کرده، منحصر به یک بار نبوده است؛ افرادی که طیاره سوار شدند، باز هم سوار می شوند؛ آدم هایی که کشتی سوار شدند خب باز هم سوار می شوند دیگر - وسط دریا شما را غرق می کند به عوض کفرانی که کردید، یا اینکه غرق هم نکند یک قاصف بیاورد از آن بادهایی که بزند آن کشتی را له کند و خرد کند، آن وقت در آنجا کیست که بیاید گردن خدا را بگیرد و خدا را محاکمه کند: خدایا چرا اینها را غرق کردی، مگر اینها بندگان تو نبودند؟! اینها مسلمان نبودند؟! اینها چنین نبودند؟! می گویی خدای ارحم الراحمین هستم و ...، اگر می خواستی اینها را از بین ببری چرا خلق کردی؟! تو خدای رحمتی!

آیا در آن وقت که خداوند عذابش را نازل کرد و آن قاصف و ریح زد آن کشتی را خرد کرد یا به واسطه امر دیگر که واقعاً عذاب بود، یک تبعی داری؟! تبع یعنی کسی که کار را دنبال می کند، آن وکیل و آن کسی که از طرف انسان دنبال کار می رود که به نهایت برساند و محاکمه کند، بیاید خدا را محکوم کند؛ نه، این حرف ها نیست!

ای انسان! تمام این گرفتاری ها و شدائد برای تنبیه و بیدارباش و ادراک و فهم توست؛ برای اینکه از این عالم پندار بیرون بیایی، پاهایت را بگذاری آنجایی که محکم است، آنجایی که محمد و آل محمد گذاشتند.

«بِأَلِ مُحَمَّدٍ عُرِفَ الصَّوَابُ» معنایش این است که آنها در این دنیا حرکت کردند و رسیدند به همان جایی که دیگر کشتی باشد یا نباشد، دریا باشد یا نباشد،

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۶۹.

طوفان باشد، زلزله باشد، گرسنگی باشد، خسف باشد، راحتی باشد، باغ باشد، اینها برای آنها یکسان است و آنها همیشه هم با خدا هستند. این [مطلب]، حضرت صادق علیه السلام را حضرت صادق کرده است؛ و این، معنایش این است که انسان را - اگر از «نسیان» مشتق باشد - از این معنا عبور داده و به آن جایی رسیده که جزء مستثنیات است، نه مستثنی منه. چون در قرآن مجید داریم:

﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا * إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا * وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا﴾.^۱

«ما که انسان را خلق کردیم، او را هلوع خلق کردیم (هلوع یعنی: آدم بُزدل و کم جرأت و کم جُربزه و هر چیزی که ببیند دلش بنخواهد و زود از چیزی بترسد؛ انسان این طوری است). ﴿إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا﴾؛ یک ضَرَبی به او برسد و گرفتاری، دادش بلند می شود. ﴿وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا﴾؛ خیری به او برسد زود برمی دارد قایم می کند!»

حالا دیگر خیری به تو رسید، چرا قایم می کنی؟! بردار ببر قسمت کن! خیر

که رسید از خدا رسید، چرا آن را قایم می کنی؟! چرا منعمش می کنی!؟

﴿قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا﴾.^۲

«بگو ای پیغمبر: اگر شما تمام خزائن رحمت خدا را مالک بودید، باز هم می گفتند: انفاق کن، می ترسیدی.»

﴿لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ﴾؛ نه یک خزینه، تمام خزائن رحمت! نه خزینه طلا

و نقره و فیروزه و...، تمام خزائن رحمت اگر ملک شما بود باز هم می گفتند: بیا انفاق کن، نمی کردید! چون تو، تو هستی؛ توئیّت تو، همین توئیّتی که الان داری، آن وقت در همین توئیّت بودی. اگر از توئیّت بیرون آمدی، انفاق می کنی و تا تو، تو

۱. سوره معارج (۷۰) آیه ۱۹ - ۲۱.

۲. سوره اسراء (۱۷) آیه ۱۰۰.

هستی، خزائن را هم به تو بدهند باز هم تویی: ﴿إِذَا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ﴾؛ می ترسیدید که انفاق کنید کم بشود!

حالا می ترسید انفاق کنید کم بشود چون می گوئید: چیزی ندارم! اما این به خاطر چیزی نداشتن نیست، به خاطر این است که نفس تان مورد دارد؛ نه به خاطر اینکه چیزی ندارید! مگر کسانی که انفاق می کنند اینها همه مال دارها هستند؟! ﴿وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا﴾؛ جنس انسان، فلز انسان قَتور است، هرچه می دهیم جمع می کند، انسان این طوری است. [اما] آن محمد و آل محمد که:

بِأَلِ مُحَمَّدٍ عُرِفَ الصَّوَابُ وَفِي آيَاتِهِمْ نَزَلَ الْكِتَابُ
 آنها دیگر قَتور نیستند، ﴿وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا﴾ نیستند؛ هَلْوَع، ﴿إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا
 * وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا﴾ نیستند؛ آنها چه کسانی هستند؟ ﴿إِلَّا الْمُصَلِّينَ﴾ هستند، چون خدا می گوید: ما انسان را این طور خلق کردیم ولی «الآ» دارد: ﴿إِلَّا الْمُصَلِّينَ﴾، یک «الآ» های کوچکی به آن زده است: «الآ آن کسانی که نماز گزارند.» آن وقت، آن نماز گزارها را هم خودش برای ما بیان می کند:

﴿الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ﴾ وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ * لِّلسَّائِلِ
 وَالْمَحْرُومِ * وَالَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ...﴾^۲.

تمام این خصوصیات را بیان می کند که: خیال نکنید ما که دو رکعت هم نماز خواندیم و... انتظار وحی داریم؛ این نمازها نه! آن نمازهایی که خوانده می شود، آن انسان را از آن مستثنی منه که عمومیت دارد و تمام افراد بشر را گرفته است، بیرون

۱. سوره معارج (۷۰) آیه ۲۲.

۲. سوره معارج (۷۰) آیه ۲۳ - ۲۶. مهر تابان، ص ۱۸۱:

«آنان که در نماز خود به طور پیوسته دوام دارند. و آنان که در اموال خود حقی برای فقیر سائل و فقیر محروم معین می کنند. و آنان که به روز پاداش و جزا تصدیق دارند.»

می آورد و فردهای استثنایی می کند؛ این فردهای استثنایی می شوند محمد و آل محمد. و لذا: «بِهِمْ وَ بِجَدِّهِمْ لَا يُسْتَرَابُ»؛ چرا اینها یک طوری هستند که [لَا يُسْتَرَابُ هستند]؟ این همه افراد، مکتبها، مدرسهها، کتابها، فیلسوفها، مذاهب، اینها می آیند و می روند، اینها همه شان يُسْتَرَاب هستند؛ يُسْتَرَاب یعنی: محلّ ریب، شبهه.^۱ اینها هستند که هیچ شبهه بردار نیستند؛ یعنی اینها به جایی رسیدند که اگر ﴿تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي﴾، انفاق می کردند، اتّفاقاً به خزائن هم رسیدند و انفاق هم کردند؛ آن کسی که به مقام توحید پروردگار برسد، به خزائنش نرسد؟!

انفاقشان چه بوده است؟ الآن تمام دنیا دارد انفاق می شود، مگر چه انفاق می شود؟ و خیلی خیلی ساده است! انفاق این نیست که مثلاً بردارند گندم و جو را بریزند در باسکول یا در ترازو و بعد کیسهها را بردارند جمع کنند و بیایند [انفاق کنند]؛ نه! آنها الآن به تمام عالم وجود دارند انفاق می کنند. قَسَمَ به خدا الآن نَفَس کشیدن ما، حیات ما، ادراک ما، وجود ما، هر سلول بدن ما، زیر نظر مستقیم امام است؛ نه اینکه بگویم زیر نظر! اینها تعبیر است! وجود ما مندرک در وجود اوست، علم ما، حیات ما، روزی ما، حرکت دست ما، تکان دادن سر ما، وزن ما، ایده ما، اندیشه ما، حرکت ما، مقصد ما، مقصود ما، این درختی که تکان می خورد، این آبی که داخل این ظرف وجود دارد، این ادراکی که در آقایان محترم است، تمام دنیایی که دارد اداره می شود، این کوههای صلب و سخت، این ابرهایی که در آسمان حرکت می کند، با هر ذره اش امام احاطه و غلبه دارد، احاطه و جودی و غلبه دارد؛ آن وقت این می شود انفاق. انفاق یعنی: ایجاد عالم کثرت و نفقه دادن از لوح محفوظ و از امّالکتاب به تدریج در عالم محو و اثبات، که در نزد ما به همین امور روزمره و روزگار مشهود می شود.

و صحبت این است که این یک مقامی است که برای انسان مسدود نیست. این

۱. القاموس المحيط، ج ۱، ص ۱۰۲.

انسان، یک اُعجوبه‌ای است از همه اُعجوبه‌ها عجیب‌تر! همین انسان یک وقتی می‌رود به اسفل السَّافِلین، یک وقتی می‌رود به اُعلیٰ عُلَیِّین؛ این کبوتر را شما رهایش کن، یک مرتبه خودش را می‌زند می‌رود ته چاه و در آنجا خودش را زندانی می‌کند و در قاذورات و تاریکی و...؛ و یک مرتبه پر می‌زند می‌رود به آسمان، به جایی که دیگر انسان اصلاً آن را نمی‌بیند. فقط فارق بین او و این، اندیشه و اختیار و همت است.

﴿هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا * إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾^۱

همین! ما انسان را خلق کردیم و او را سمیع و بصیر قرار دادیم و او را مورد تکلیف قرار دادیم؛ این شد انسان! حالا اگر این طرف را اختیار کند، می‌رود و محو و فانی در محمّد و آل محمّد می‌شود و «بهم و بجدّهم لا يُسترابُ» می‌شود؛ آن طرف را رها کند، آنجایی می‌رود که دیگر از هر بهیمه‌ای آشفته‌تر، از هر قبیحی قبیح‌تر، از هر زشتی زشت‌تر، و از هر چه تصوّر کنی پست‌تر می‌شود. بنابراین، عمده اشکال کار انسان این است که انسان یک وجود خیلی مبهم و پیچیده است و هر کاری می‌کند باز هم آن موقعیت خود که تمام قوا و استعدادات را من جمیع الجهات دارد، به فعلیت نمی‌رسد! البته از این هم عجیب‌تر است!

من یک کتابی می‌خواندم که در این کتاب - خیلی کتاب إلحادی است و همه چیز را انکار کرده بود؛ البته این کتاب را اینها می‌گویند از طرف خارج آورده شده - پیغمبر را یک آدم ساحر [دانسته]، آیات قرآن، احادیث و تمام حرف‌های پیغمبر را [سحر می‌داند]. من گفتم اصلاً این بدبخت نفهمیده است! ما که پیغمبر را به این معنا

۱. سوره انسان (۷۶) آیه ۱ و ۲. ترجمه:

«آیا بر انسان عبور نکرده است زمانی که چیز قابل ذکری نبوده باشد * ما انسان را از نطفه مختلط و درهم آفریدیم، درحالی که وی را از حالی به حالی مبدل ساختیم؛ تا در نهایت او را شنوا و بینا قرار دادیم.» (محقق)

قبول داریم [به این خاطر است] که از خود هیچ نداشت و هرچه داشت از طرف پروردگار بود، هر کلمه‌اش از طرف خدا بود، این پیغمبر را معجزه می‌دانیم؛ اگر اینها از طرف خدا نبود و از طرف خودش بود، اینکه هزارهزار برابر عظمتش بیشتر بود! توجّه نکردید چه عرض می‌کنم؟! شما یک گنجشک را بردارید تماشا کنید، ما می‌گوییم گنجشک خیلی عجیب است! آخر چشم دارد، گوش دارد، زبان دارد، ادراک دارد، احساس دارد، قوه‌ی غذایی دارد، چه و چه و چه؛ و می‌گوییم: عجب، صنع پروردگار است! خیلی مهم است. اما اگر این گنجشک تمام این معانی از خودش بود، یعنی واقعاً خودش بود، این اعجب نبود؟! آن خدا بود دیگر! آن کسی که می‌گوید: پیغمبر ساحر بوده و دروغ بوده و این قرآن را از پیش خودش آورده است، پس هر آیه قرآن معجزه است، هر آیه! خب تو بیا آیه قرآن بیاور. پس این ساحر در هر آیه قرآن اعجاز کرده است، انسان باید بیشتر تعجب کند؛ ولی علی‌کل تقدیر، انسان دست از اعجاز نمی‌تواند بردارد و آن کسانی که پیغمبر را از آن معنا به این معنا تغییر می‌دهند، برای انکار خودشان است و الا معجزه بودن در [اوست].

و «بهم و بجدّهم لا یستراب»؛ در هر حال، انسان تا اینکه یک جای محکمی نداشته باشد، به یک ریسمان محکمی دست نزند، از تزلزل و خواطر و خاطرات و آشوب‌ها ایمن نباشد، سلامت پیدا نکند، و تا پایش جای محکم نباشد [به مطلب

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۳ و ۲۴: «وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِّن دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * فَإِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ». نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۰:

«و اگر شما در آنچه ما بر بنده خودمان محمد به تدریج نازل نموده‌ایم در شک و تردید هستید، یک سوره به مثل آن بیاورید و غیر از خدا آنچه گواه و شاهد در این امر می‌یابید آنها را بخوانید و دعوت کنید؛ اگر شما مردمانی هستید که راست می‌گویید * پس اگر این کار را نکردید، و هیچ‌گاه هم نمی‌توانید بکنید، بنابراین از آتشی که آتش‌گیرانه آن مردم منکر و معاند می‌باشند و دیگر سنگ خارا که خداوند برای کافران تهیه و آماده نموده است، بپرهیزید!»

نمی‌رسد]؛ «وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُم مِّنْهَا»^۱. در رودخانه‌های بزرگ دیده‌اید، آب رودخانه به بعضی از خاک‌ها زده است و مقداری از آن رودخانه را از زیر برده است درحالی‌که روی آب هم خاک است؛ انسان که برود، فرو می‌رود، چون خاک از زیر بیرون آمده است. قرآن می‌گوید قبل از این، خانه‌های خودتان را روی اینجاها بنا کرده بودید، اینجاها دیگر زیر نداشت، اصل نداشت؛ «فَأَنْهَارًا بِهِيَ فِي نَارٍ جَهَنَّمَ»^۲. این پیغمبر آمد شما را نجات داد، آمد برایتان یک خانه ساخت، این خانه را به اندازه‌ای محکم ساخت که رفت تا پنجاه متری، صد متری زمین، از آنجا این بتن آرمه را ریخت و پایه‌اش از آنجا است؛ و تازه آنجا هم رفت اطمینان پیدا نکرد، گفت شاید آنجا هم زیرش آب باشد و... خلاصه رفت کلنگ را به یک جایی زد که دیگر از آنجا محکم‌تر نبود. یک کوهی بود، یک سنگی بود که از آنجا هیچ [محکم‌تر نبود]، از آنجا بلند کرد و این دین و شریعت و قاموس را برای ما بیان کرد.

پس اگر حرکت بکنیم می‌رسیم، و إن شاء الله به همان مطالبی که حضرت صادق علیه السلام به [آن مطالب] رسید، به همان انسان کاملی که وقتی که جنازه آن حضرت را حرکت دادند در روز بیست و پنجم [شوال] و در مدینه دفن می‌کردند، می‌گویند آن روزی بود که تمام مدینه تعطیل شد، خیلی مفصل است. در پشت جنازه یک شاعری شعر می‌گفت:^۳

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۰۳. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۳۰۹.

«و شما در لب پرتگاه گودال آتش بودید و خداوند شما را از آن برگرفت.»

۲. سوره توبه (۹) آیه ۱۰۹. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۱۴.

«پرتگاهی که فرو ریزد و او را در آتش جهنم داخل سازد.»

۳. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۳، ص ۳۹۸؛ مقتضب الأثر، جوهری، ص ۵۲.

«عن عیسیٰ بن داب قال: لَمَّا حُومِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ سَرِيرِهِ وَ أُخْرِجَ إِلَى الْبَقِيعِ لِيُدْفَنَ، قَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ [العجلی]:

[۱] أَقْوَلُ وَ قَدْ رَأَوُا بِهِ يَحْمِلُونَهُ عَلَى كَاهِلٍ مِّن حَامِلِيهِ وَ عَاتِقِ

«من واقعاً نمی‌دانم که الآن این بدنی که می‌خواهد زیر خاک برود، این بدن کسی است که دارد زیر خاک می‌رود، یا تمام عالم با این بدن دارد زیر خاک می‌رود؟!»

و درست دارد می‌گوید؛ این بدن که نیست، حضرت صادق علیه السلام در دنیا یک بدنی که نبود، این رفت رسید به همان جایی که افاضه وجود و قدرت و علم و [حیات] از ناحیه پروردگار بر همه عالم وجود است، حالا که آن نفس دارد تشییع می‌شود، پس بنابراین بدن زیر خاک نمی‌رود، کوه‌ها دارد زیر خاک می‌رود! و ان شاء الله انسان با توجه به پروردگار و استقامت در طریق و توسل و تبتل و فقر و نیاز، باید یک کاری بکند که از آن مُسْتَثْنٰی منه خارج بشود، داخل مُسْتَثْنٰی بشود.

ما اسْتَثْنٰتٌ «إِلَّا» مَعَ تَمَامٍ يَنْتَصِبُ وَ بَعْدَ نَفْسِي أَوْ كَنَفِي أَنْتَخِبُ
 اتَّبَاعَ مَا اتَّصَلَ وَ انْصَبَ مَا انْقَطَعَ وَ عَنِ تَمِيمٍ فِيهِ إِبْدَالٌ وَقَعَ
 در استثناء متصل، همیشه بایستی که در جمله مثبت، استثناء منصوب باشد. در جمله استثناء منفی [منقطع]، حجازیون و تمیمیون با هم دیگر فرق دارند؛ حجازیون نصب می‌دهند، تمیمیون قائل به ابدال هستند.

علی‌کل تقدیر، مطلب را ما برسانیم: آدم باید در مستثناء بیاید؛ «إِنَّ الْإِنْسَانَ

﴿2﴾ أَتَدْرُونَ مَاذَا تَحْمِلُونَ إِلَى الثَّرَى ثَبِيرًا ثَوَى مِنْ رَاسِ عَلِيَاءِ شَاهِقِ
 ﴿3﴾ عَدَاةَ حَنَا الْحَاثُونَ فَوْقَ صَرْيَحِهِ تُرَابًا وَأُولَى كَانَفِ فَوْقَ الْمَفَارِقِ

امام شناسی، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۶۱۸:

۱- می‌گویم من درحالتی که او را بردند که حمل کنند بر روی شانه‌های حمل‌کنندگان و گردن‌هایشان:
 ۲- آیا می‌دانید شما چه چیزی را به سوی خاک حمل می‌نمایید؟! آن کوه ثبیر است که از فراز بلندی و ارتفاع، به درون زمین مسکن گزیده است.
 ۳- فرداشت که خاک‌ریزان بر بالای مرقده وی خاک بریزند، و بهتر آن بود که خاک را بر روی سرهای خودشان بریزند.»

۱. الألفية، ابن مالک، ص ۳۱.

خُلِقَ هَلُوعًا»، خدا فاتحه همه را خواند ﴿إِلَّا الْمُصَلِّينَ﴾؛ چرا در مصَلِّین نباشیم؟! و نظیر این استثناها چند جای قرآن هست که خیلی عجیب است، که یک حکمی را به عنوان کلی گرفته‌اند؛ مثلاً:

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ * ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ * إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾^۱.

[ما انسان را در بهترین قوام [آفریدیم، و سپس او را به پائین‌ترین درجه از منازل پست فرود آوردیم! مگر آن کسانی که ایمان آورده‌اند و اعمال شایسته انجام داده‌اند!]

نمی‌دانید در خلقت انسان که خداوند متعال خلق کرد، چه کارها کرد! از آن بالا آمد اینجا و او را پایین انداخت. [استثنا] به ﴿إِلَّا الَّذِينَ﴾ زد دیگر؛ ﴿إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾، که آنها در ﴿أَسْفَلَ سَافِلِينَ﴾ نمی‌مانند و آنها می‌روند، یعنی اصلاً نمی‌گذارند که به اسفل السافلین برسد و در آنجا باشند؛ آن کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام دادند ﴿فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ﴾^۲، یعنی: معامله‌شان با خداست، کسی بر اینها متنی نمی‌گذارد، دوئیته نیست، جدایی نیست! اینها یک هم‌چنین اجری از پروردگار به آنها برسد!

إن شاء الله خداوند ما را از شیعیان ائمه علیهم السلام قرار بدهد و دست ما را هم همیشه به این خاندان محکم کند، پای ما را محکم کند، نیت ما، اندیشه ما، صراط ما و روش ما را قویم و مستقیم قرار بدهد؛ و إن شاء الله که از آن مُسْتَشْنِئِ مِنْهُ خارج کند و در مُسْتَشْنِئِ داخل کند! إن شاء الله!

۱. سوره تین (۹۵) آیه ۴-۶.

۲. سوره تین (۹۵) آیه ۶. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۵۵.

«... که برای ایشان مزد و پاداش بدون منت است!»

مجلس هشتم

نقد و بررسی قول عامّه در عدالت مطلق صحابه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً
فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ
مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ * وَلَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ
وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ * وَلَا تَكُونُوا
كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ هُمُ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾^۱

... «و شما مسلمان‌ها افرادی هستید که از طرف پروردگار مأمور شدید که
امر به معروف کنید و نهی از منکر کنید و در کارهای خیر مسارعت کنید و
این یگانه شاخصی است که شما را از [کافران جهان] جدا می‌کند. و
نعمت خدا را به یاد بیاورید وقتی که با همدیگر دشمن بودید؛ خداوند بین
دل‌های شما الفت انداخت و با یکدیگر به نعمت پروردگار برادر شدید!
شما در کنار حفره آتشی نشستید بودید خداوند شما را گرفت و نجات داد و
إنقاذ فرمود * حتماً باید در میان شما افرادی باشند که قائم به قسط باشند،

۱. سوره آل عمران (۳) آیات ۱۰۳ - ۱۰۵.

امر به معروف و نهی از منکر کنند؛ و در این صورت جامعه شما رو به فلاح و رشاد می‌رود * مبدا شما از راه تفرق و جدایی و اختلاف حرکت کنید بعد از اینکه بیانات و ادله و شواهد از طرف پروردگار به شما رسید؛ این خیلی عاقبت بدی دارد و عذابش سنگین است!»

و آن آثاری که در اثر اختلاف بیان می‌شود، بیان می‌فرماید؛ و بعد می‌فرماید که: «تمام این دشمنی‌هایی که یهود و نصاری با شما می‌کنند در اثر همان کانون نفاق و خودپسندی است که در میان آنهاست؛ و تا هنگامی که شما براساس ایمان و اسلام حرکت نکنید، هیچ موجودی نمی‌تواند به شما آسیب و گزند برساند. از میان اهل کتاب هم افرادی هستند که ایمان می‌آورند و آناء اللیل و النهار به عبادت مشغول هستند؛^۱ همه آنها هم که خراب نیستند، بعضی‌ها که دارای طینت پاک هستند و حس انقیاد و پذیرش حق در آنها هست، ایمان می‌آورند؛ می‌بینید جماعتی از آنها در میان شب‌ها برمی‌خیزند و نماز می‌خوانند و ایمان آورده‌اند و سجده می‌کنند، ایمان به خدا دارند، ایمان به روز قیامت دارند، آنها هم امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و در خیرات مسارعت دارند. و آن چیزی که شما را برقرار می‌دارد اینکه گفتارهای دیگران را به نظر سوء و بدی نگاه نکنید، افتراق و جدایی پیدا نکنید، اختلاف پیدا نکنید؛ جامعه شما و امت شما براساس وحدت باشد؛ از تفرقه اجتناب پیدا کنید؛ و الا تمام عمر، فوائد و فرائض و فضائل تبدیل به سیئات و زشتی‌ها می‌شود.»

﴿وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَفِيكُمْ رَسُولُهُ﴾^۲ «اصلاً چگونه

۱. سوره آل عمران (۳) آیات ۱۱۲ - ۱۱۴: ﴿ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلِيلَةُ أَيْنَ مَا تُقِفُوا إِلَّا بِحَبْلٍ مِّنَ اللَّهِ وَحَبْلِ مِّنَ النَّاسِ وَبَاءَ وَبَغَضَ مِّنَ اللَّهِ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقِّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ * لَيْسُوا سَوَاءً مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَهُمْ يَسْجُدُونَ * يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُسْرِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَأُولَٰئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ﴾.

۲. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۰۱.

متصور است که شما کافر می‌شوید درحالتی که در میان شما آیات قرآن تلاوت می‌شود و در میان شما رسول خدا هم هست؟!»

در این صورت، کسی که اعتصام به خدا پیدا کند و از راه و رسم او تبعیت پیدا کند به آیات کتاب خدا، ﴿ءَايَاتُ اللَّهِ﴾ عمل کند و به منهای و دستور پیغمبر عمل کند، ﴿فَقَدْ هَدَىٰ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾؛^۱ «حتماً او به سوی صراط مستقیم هدایت می‌شود!» «قد»، قد تحقیقیه است چون بر سر فعل ماضی در آمده است؛ نه تقلیلیه.

در این آیه می‌بینیم که خداوند می‌فرماید: آن کسی به سوی صراط مستقیم هدایت می‌شود که اعتصام به خدا پیدا کند؛ و اعتصام به خدا آن کسی پیدا می‌کند که از ﴿ءَايَاتُ اللَّهِ﴾ که قرآن است و از دستورات پیغمبر تبعیت کند. و آیات قرآن تنها فایده ندارد، حتماً ﴿وَفِيكُمْ رَسُولُهُ﴾ باید باشد. ﴿وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ ءَايَاتُ اللَّهِ وَفِيكُمْ رَسُولُهُ﴾؛ «اصلاً چگونه متصور است اینکه: شما کافر بشوید درحالتی که هم کتاب خدا هست، هم سنت پیغمبر؛ هم کتاب خدا هست، هم کتاب‌گشا و هم مبین کتاب و هم مفسر کتاب؟!»

و این آیه به خوبی نشان می‌دهد که تنها کتاب خدا کافی نیست؛ تا سنت پیغمبر و منهای پیغمبر نباشد، کتاب خدا یک کلیاتی است که هر کس روی ذوق و سلیقه خودش معنا و تفسیر می‌کند و تمام آن مطالب را با نفس خود اندازه‌گیری می‌کند، آنچه مطابق مشتهیات نفس خودش باشد امضاء می‌کند و آنچه نباشد رد می‌کند.

و چقدر روشن است که بدون تفسیر قرآن و بدون روشن‌گر قرآن، قرآن به تنهایی نمی‌تواند دستگیری کند! چون قرآن نوری است که از طرف پروردگار آمده و دستورات کلی آورده است؛ ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ وظیفه شما چیست؟ هر کسی می‌گوید: من مؤمنم، پس بنابراین ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ من را می‌گیرد دیگر!

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۰۱.

رسول است که باید مشخص کند که: تو مؤمن هستی و تو نیستی؛ او امر می‌کند، اگر کسی طبق امرش رفتار کرد مؤمن است و الا نه، کافر است. رسول بیان می‌کند که: امروز باید جنگ کنید، امروز باید صلح کنید، امروز باید حرکت کنید؛ خدا هم در قرآن مجید می‌گوید: باید از رسول تبعیت کنید! بنابراین، وقتی کسی تبعیت کرد، مؤمن می‌شود و اگر تبعیت نکرد کافر می‌شود؛ پس بدون رسول، ایمان و کفر با همدیگر آمیخته شده و آغشته شده و حدّ فاصل ندارد!^۱

عیناً مانند شیطان که قبل از اینکه خطاب ﴿أَسْجُدُوا﴾؛ «[بر آدم سجده کنید!]» بر او بشود، در میان ملائکه بود و خودش را به صورت ملائکه جا زده بود؛ چون امتحان نیامده بود و تمییز نیامده بود. وقتی که خطاب آمد و ملائکه اطاعت کردند و شیطان تمرّد کرد، جدا شد؛ اما قبل از خطاب جدا نبود، جزء ملائکه بود. قرآن مجید می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ﴾؛^۲ «ما به ملائکه گفتیم

که: به آدم سجده کنید! همه سجده کردند مگر ابلیس.»

پس معلوم می‌شود که ابلیس هم جزء ملائکه بود که خطاب به ملائکه به او تعلق گرفته که: «ای ملائکه سجده کنید!» آنها سجده کردند اما ابلیس سجده نکرد و چون سجده نکرد جدا شد؛ به واسطه جدا شدن، نه اینکه ماهیتش عوض شد و جنس و فصل وجودی او تغییر کرد، بلکه به واسطه این تمرّد ذات خود را نشان داد و تمرّد خود را ارائه داد که اصلاً وجود او وجود معصوم نبوده، وجود او شیطان و متمرّد بوده است، ﴿كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ﴾؛^۳ «اصلاً شیطان از ملائکه نبود، بلکه از جنّ

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون مطلب «قرآن به واسطه امام، هادی بشر است» رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱، ص ۱۸۱؛ ج ۲، ص ۷۵؛ *نور ملکوت قرآن*، ج ۳، ص ۳۹۰.

۲. سوره کهف (۱۸) آیه ۵۰.

۳. سوره کهف (۱۸) آیه ۵۰.

بود. خداوند یک موجوداتی خلق کرد مانند انسان؛ یک موجوداتی خلق کرد همچون ملائکه؛ یک موجوداتی هم خلق کرد [مانند] جن. اینها در اصل وجود با همدیگر تفاوت داشتند، اما قبل از آن امتحان، شیطان خودش را به صورت ملائکه جا زده بود، لذا خطاب ﴿لِّلْمَلٰئِكَةِ اَسْجُدُوْا﴾ او را گرفت؛ و چون مخالفت کرد، بروز سریره و ذات او شد و جن بودن و ﴿فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّهٖ﴾^۱ ظهور پیدا کرد و از گروه ملائکه که واقعاً نبود، ظاهراً هم جدا شد. پس بدون خطاب ﴿اَسْجُدُوْا﴾ و بدون تمرّد شیطان، اصلاً نه بهشتی هست، نه جهنمی هست، نه انسانی هست، نه سعادت هست، نه شقاوتی هست، هیچ نیست! اینها همه‌اش به واسطه همین خطاب [آمده] است.

قرآن هم همین‌طور است، برای تمام افراد بشر آمده است؛ تمام مسلمان‌ها می‌گویند بدون شک ما قرآن را قبول داریم! اما قرآن چیست؟ حقیقت قرآن چیست؟ قبول داشتن قرآن به چیست؟ اینکه انسان به حرف آن کسی که راهبر قرآن است و مفسر قرآن است و مبین قرآن است، گوش کند؛ انسان آن وقت حرف قرآن را عمل کرده است، و الا می‌گوید: اصلاً همه آیات قرآن، منطبق بر من است؛ هر کسی به حرف من گوش کند، او به قرآن گوش کرده است؛ و هر که به حرف من گوش نکند، اصلاً به قرآن گوش نکرده است!

این همه طوایف مختلف در اسلام و... می‌گویند: نظر ما حق است و نظر غیر ما باطل است! شافعی می‌گوید: ما حق هستیم و حنفی باطل است! حنفی می‌گوید: ما حق هستیم و حنبلی باطل است! آنها می‌گویند: ما حق هستیم و مالکی باطل است! حالا دوتا باطل که نمی‌شود. دو نفر در یک مبدأ، با همدیگر مختلف باشند و...، یکی حق است یکی باطل دیگر!

۱. ترجمه: «[همگی سجده کردند مگر ابلیس که او از طائفه جن بود]، لهذا از امر پروردگارش انحراف جست.»

پس بنابراین، در این صورت استفاده می‌شود که: اگر ما میزان حق را حق بگیریم، می‌توان باطل را سنجید؛ و الاً اگر میزان حق را بنا به پندار و تشخیص افراد بگیریم، هرکسی می‌گوید: حق بر من منطبق است و من هم بر حق منطبق هستم؛ و هر موجودی که بر من منطبق نباشد، او باطل است!

رسول خدا [حق را] مشخص می‌کند؛ ﴿وَفِيكُمْ رَسُولٌ﴾، در میان شما رسول خدا هست آن وقت چطور ممکن است شما کافر بشوید؟! اگر رسول خدا نباشد، ستمش نباشد، امرش نباشد، نهی‌اش نباشد، نفس شما می‌آید آیات قرآن را بر خودش منطبق می‌کند و هر کس راه خودش را می‌گیرد و می‌رود. ولی وقتی رسول آمد و به شما امر کرد، شما چگونه می‌توانید آیات قرآن را بر خود منطبق کنید؟! درحالی که رسول به شما امر کرده است و شما مخالفت کردید، به آن امر کرده است و او اطاعت کرده است!

پس رسول خدا حکم آن جرقه الکتریکی است که به آب می‌زنند و به واسطه آن، آب تبدیل به دو گاز اکسیژن و هیدروژن می‌شود؛ این آبی که ما داریم می‌خوریم دوتا گاز است، دوتا گاز را با همدیگر جمع می‌کنند می‌شود آب. هزار سال این آب همین‌طور بماند تبدیل به آن دوتا گاز نمی‌شود. اما اگر این را به جرقه الکتریکی تجزیه کنند، فوراً این آب‌های دنیا که در رودخانه‌ها و در نه‌رها است و در اقیانوس‌ها است، در هر جا و در هر ظرف است فوراً تبدیل به دوتا گاز می‌شود، گازی که می‌رود روی هوا؛ آن گازی را هم که از روی هوا جمع می‌کنند و می‌آورند، آن را به وسیله جرقه تبدیل به آب می‌کنند. جرقه باید باشد تا آب را به آن دو گاز تبدیل کند و الاً نخواهد شد.

جرقه‌ای که اصل وجود انسان را نشان می‌دهد که آیا انسان شیطانی است یا رحمانی، مطیع است یا متمرّد است، کلام رسول خداست.

اصحاب رسول خدا در زمان رسول خدا همه به صورت اصحاب بودند و همه نماز می‌خواندند و همه می‌گفتند: ما مطیع هستیم و...؛ امر رسول خدا می‌آمد، آن

کسی که اطاعت می‌کرد جزء مؤمنین بود، و اگر نه، جزء منافقین و جزء متمرّدین بود! در میان این اصحاب، ولید بن عقبه است که: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقُ بِنَبِيٍّ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهْلَةٍ﴾^۱ درباره همین ولید بن عقبه آمده است که قرآن می‌گوید: فاسق است!^۲ خبرهای دروغی که می‌آید شما دنبال آن نروید و به حرف او گوش نکنید و عمل نکنید؛ بلکه بروید تحقیق کنید، تَبَيَّنْتُ کنید، تَفَحَّصُ کنید که آیا واقعیت دارد یا ندارد؟ اگر واقعیت داشت بروید دنبالش، و اگر نه، نروید. خبر فاسق را بدون تحقیق و تفحص دنبال نکنید و الا اگر به حرف او اعتماد کردید، می‌روید و جنگ را با آن قبیله‌ای که آن شخص به دروغ برای شما خبر آورده است، آغاز می‌کنید و آنها را هم می‌کشید، ﴿فَتُصِيبُوهَا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ﴾^۳.

می‌گویند: این ولید بن عقبه از اصحاب رسول خداست، و چون صحابی است معصوم است، و هر صحابی که اسمش صحابی باشد - حالا با پیغمبر مصاحبت کرده باشد و یا پیغمبر را دیده باشد ولو به یک نظر، ولو بچّه‌هایی هم که دو ساله بودند و اینها یک مرتبه پیغمبر را دیدند، اینها صحابی‌اند -، قولش حجت است! اصلاً درباره صحابی نمی‌شود صحبت کرد؛ هر کسی که صحابی رسول خداست درباره او دیگر ابداً نمی‌شود صحبت کرد! اصلاً درباره ولید بن عقبه نمی‌شود صحبت کرد؛ درباره عایشه نمی‌شود صحبت کرد؛ درباره عبدالرحمن بن عوف نمی‌شود صحبت کرد؛ درباره حکم، پدر مروان اصلاً نمی‌شود صحبت کرد و...؛ برای اینکه اینها همه صحابی‌اند، و صحابی [در نظر] آنها آن افرادی هستند که پیغمبر را با ایمان دیدند و با ارتداد هم از دنیا نرفتند و از اسلام برنگشتند؛ اینها

۱. سوره حجرات (۴۹) آیه ۶.

۲. المغازی، ج ۳، ص ۹۸۰؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۴۲۷.

۳. سوره حجرات (۴۹) آیه ۶. ترجمه:

«... ممکن است از روی نادانی و ضلالت اقدامی از شما سرزند که موجب شرمساری و ندامت گردد.»

همه قولشان حجّت است و هر چه از پیغمبر بگویند حجّت است!^۱ آن وقت اینها آمدند و در مرکز حکومت نشستند و روایاتی را از پیغمبر جعل کردند و تمام سنّت عامّه را از روایات جعلی این افراد پر کردند؛ درحالی که همه اینها خلاف واقع است که به عنوان اینکه این شخص صحابی است، [قولش حجّت است] این [کلام]، خلاف آیات خود قرآن است که می گوید: «ولید، فاسق است!» وقتی قرآن می گوید: «ولید فاسق است»، ما چگونه بگوییم عادل است؟! وقتی خود قرآن می گوید در جنگ تبوک پیغمبر امر کرد: «حرکت کنید و بروید!» و جماعتی - که مقدار آنها هم یکی دوتا نبود، بلکه هشتاد و چند نفر بودند - آمدند و گفتند: «یا رسول الله! ما عذر داریم و چنین و چنان، و نمی توانیم بیاییم!» با اینکه امر پروردگار بود که: همه باید حرکت کنند!^۲ و در جنگ احد که لشکر حرکت کرد آمد به سوی بیرون [مدینه]، عبدالله بن ابی با دار و دسته خودش از میان راه با سیصد و چند نفر برگشت و از میان این هزار و چند نفر اصحاب پیغمبر، سیصد و چند نفرش کسر شد.^۳ حال اینها می گویند: قول همه اینها حجّت

۱. رجوع شود به الإصابه، ابن حجر عسقلانی، ج ۱، ص ۷-۲۳. و در ص ۱۶۲ می گوید: «اتفق أهل السنّة على أنّ الجميع عدول، و لم يخالف في ذلك إلّا شذوذ من المبتدعة... روی بسنده إلى أبي زرعة الرّازی، قال: "إذا رأيت الرجل ينتقص أحدا من أصحاب رسول الله صلّى الله عليه و سلّم فاعلم أنه زنديق...»
- ترجمه: «تمام اهل سنّت اتفاق نظر دارند بر اینکه همه صحابه عادلند و هیچ کس مخالفت با این حرف نکرده است مگر عده کمی از بدعت گذاران... خطیب در الکفایه به سند خود از ابی زرعه نقل می کند: "هر کس ایرادی از یکی از صحابه بگیرد کافر است...!"
۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۵۳۹.
۳. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۹۱؛ المغازی، ج ۳، ص ۹۹۲ و ۱۰۲۳ و ۱۰۶۳؛ الدر المنثور فی تفسیر المأثور، ج ۳، ص ۲۸۷؛ امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۱۰ و ۳۰۸-۳۲۱.
۴. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۵۰۳.

است و چون صحابی هستند نباید به آنها دست زد و گفتارشان و هر کاری بکنند نباید درباره آن صحبت کرد!

مروان با تمام آن جنایاتش،^۱ نباید هیچ حرفی به او زد چون صحابی است،^۲

۱. او اولین خلیفه مروانی بود. در زیارت عاشورا و نیز از زبان رسول خدا مورد لعن قرار گرفته است (*المستدرک*، حاکم نیشابوری، ج ۴، ص ۴۷۹). همراه طلحه و زبیر از سران جنگ جمل بود (*الإمامة و السياسة*، ج ۱، ص ۸۹). و نیز در جنگ صفین همراه معاویه بود (*الفتوح*، ج ۲، ص ۵۳۷). وقتی والی مدینه بود در هر جمعه در منبر، امیرالمؤمنین را لعنت می کرد (*البدایة و النهایة*، ج ۸، ص ۲۵۹). وی از دفن امام حسن علیه السلام در کنار رسول الله منع کرد (*أنساب الأشراف*، ج ۳، ص ۶۴). در فاجعه حره به مردم مدینه خیانت کرد و همراه مسلم بن عقبه از عاملین این جنایت بود (*الطبقات الکبری*، ج ۵، ص ۲۸).

نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۶۰۲، تعلیقه ۱:

«در کتاب *النص و الاجتهاد*، طبع دوم، ۳۴۰ و ۳۴۱ گوید: "... و مدینه را به واسطه مجرم بن عقبه، به واسطه وصیتی که از پدرش معاویه درباره مجرم به وی رسیده بود کوبید. وقایعی که در مدینه بدست یزید واقع شد اموری است که نزدیک بود آسمانها از آن شکافته شوند. و کافی است برای تو که بدانی: آنها مدینه طیبه را سه روز به دست لشکریان خود از قتل و غارت و هتک ناموس سپردند، تا جایی که هزار دختر باکره از دختران مهاجرین و انصار، بکارت خود را از دست دادند در واقعه حره؛ در آن روز از مهاجرین و انصار و پسرانشان و سایر مسلمانان، ده هزار و هفتصد و هشتاد مرد کشته شد. و پس از آن دیگر در مدینه بدری (کسی که در جنگ بدر حضور داشته است) یافت نمی شد. و از زنان و کودکان جمع کثیری کشته شدند. و مرد سپاهی از لشکر یزید، پای طفل شیرخوار را می گرفت و از مادرش به سوی خود می کشید و او را چنان به دیوار می کوفت تا مغز سرش پاره شود و به روی زمین بریزد؛ در برابر چشمان مادرش! سپس مردم را امر کردند به بیعت برای یزید بدین گونه که آنها غلامان و کنیزان یزید باشند؛ اگر بخواهد استرقاق کند و به بندگی ببرد، و اگر بخواهد آزاد کند. مردم به همین گونه با یزید درحالی که اموالشان را غارت کرده بودند، بیعت کردند. همه بیعت کردند درحالی که چهارپایانشان را به غارت برده بودند، و خونهایشان را ریخته بودند و به زنهایشان تجاوز کرده بودند. و مجرم بن عقبه سرهای اهل مدینه را به سوی یزید فرستاد ...»

۲. *البدایة و النهایة*، ابوالفداء، ج ۸، ص ۲۵۷ هو صحابی عند طائفة کثیرة...

ولو اینکه خودش در جنگ جَمَل طلحه را هم کشته است! و این طلحه خودش قاتل عثمان - که پدر زن مروان و از اصحاب است - می‌باشد! حالا ما که آمده‌ایم و داریم با علی جنگ می‌کنیم، می‌فهمیم که داری دروغ می‌گویی؛ اما آن طلحه‌ای که خودش به عنوان [خون‌خواهی عثمان] با علی جنگ می‌کند، [قاتل عثمان است]!

از آنجا تیرش را برداشت و به سمت طلحه رها کرد، درحالی‌که طلحه و مروان خودشان از رؤسای همان لشکر مخالف بودند! و می‌گفت: «من دیدم هیچ موقعی بهتر از الآن نیست که من از این مرد، خون‌خواهی کنم! چون طلحه، عثمان را کشته است و عثمان از بنی‌امیه است، ما هم از بنی‌امیه هستیم و ما بایستی که خون‌خواهی کنیم دیگر؛ از این موقع چه بهتر که الآن طلحه را آن طرف گیر آورده‌ایم و الآن می‌زنیم و می‌کشیم و کسی هم مطلع نمی‌شود!» می‌گفت که: «دیدم که هیچ موقعی بهتر از این نیست که الآن تیرم را بزنم!» زد و تیر از این طرف میدان آمد و آن طرف به ران طلحه خورد، ران شکافته شد و خون آمد و آن قدر خون آمد تا مرد؛ و طلحه مدام فریاد می‌زد و افسوس می‌خورد که: «هم دنیایم رفت و هم آخرتم (آخر نه رئیسی، نه ریاستی، نه پیروزی و نه جنگی! ما همه مردم را حرکت دادیم و آوردیم اینجا، در آخر هم این طوری داریم می‌میریم؛ تیری ناشناس آمده و به ما خورده است)»!

انسان یک‌وقتی می‌رود در جنگ، شمشیر می‌زند و بازو نرم می‌کند و کشته می‌شود؛ اما نه، بدون اینکه جنگی بکند، تیری آمده [و به او خورده] است و آن قدر خون از رانش آمد تا اینکه مرد و گناه تمام این جمعیت دوازده هزار نفر هم به گردن اوست! و خود مروان هم آن طرف تماشا می‌کرد، درحالی‌که خودش به طلحه تیر زده است!

حالا اینها می‌گویند: «هم طلحه و هم زبیر و هم مروان و تمام اینها همه پاک و خوب هستند و هیچ [صحبتی درباره آنها نباید کرد]؛ چون اینها صحابی هستند!» این حرف غلط است!

آن وقت این صحابی‌ها از پیغمبر روایاتی بر خلاف علم و بر خلاف کتب سالفه نقل کردند. ابوهریره یک روایتی از پیغمبر نقل می‌کند - و [به نظر آنها] سندش هم صحیح است و تمام [روایت]، عادل و موثق می‌باشد - که:

خداوند آسمان و زمین را در شش روز خلق نکرد، بلکه در هفت روز خلق کرد. و رسول خدا دست مرا گرفت و شمرد: خداوند در روز اول چه کار کرد، در روز یکشنبه چه کار کرد، دوشنبه، سه‌شنبه، چهارشنبه تا رسید به عصر جمعه یک ساعت به غروب که دیگر خلقت آسمان و زمین تمام شد.^۱

و این [روایت] تمام سلسله روایاتش تا خود ابوهریره صحیح‌اند!

و این خلاف نصّ قرآن است که: «خداوند آسمان و زمین را در شش روز خلق کرد.»^۲ آنها هم در این روایت مانده‌اند که چه کار کنند؛ اگر بگویند روایت صحیح است - که سندش هم صحیح است -، خلاف خود قرآن است؛ جواب یهود و نصاری را چه بدهند که آنها اعتراض به مسلمان‌ها می‌کنند: شما که می‌گویید قرآن ما حقّ است، این قرآن که می‌گوید خدا آسمان‌ها و زمین را در شش روز خلق کرده است؛ چطور حقّ است درحالی که پیغمبرتان می‌گوید در هفت روز؟! اگر بگویند که باطل است، چون تمام سلسله سندش صحیح است باید بگویند: ابوهریره خودش در آخر سند است و او از پیغمبر دروغ نقل کرده است؛ و این را هم نمی‌خواهند بگویند!^۳ چون ابوهریره سالیان دراز رئیس بوده، پیشوا بوده، مردم را به خلافت

۱. مسند احمد، ج ۲، ص ۳۲۷.

۲. سوره اعراف (۷) آیه ۵۴ و بسیاری از آیات دیگر.

۳. امام شناسی، ج ۱۸، ص ۳۹۲، به نقل از ابوریّه:

«و از عجائب است که ابوهریره در این حدیث تصریح کرده است که خودش از پیغمبر شنیده است و پیغمبر هم در حال گفتن حدیث دست او را گرفته‌اند. و من در اینجا برای تحدّی و مغالبه و پیروزی بر آن کسانی که می‌پندارند چیزی از علم حدیث را دارا می‌باشند، اعلان و اعلام می‌نمایم که بیایند و این مشکل را حل کنند و شیخشان را از این ورطه و باتلاقی که در افتاده ⇐»

معاویه دعوت می‌کرده و روایاتی را بر خلاف امیرالمؤمنین جعل می‌کرده است! و اگر پای ابوهریره [از احادیث] زده شود، نصف حدیث سنی‌ها و فقهبانان از بین می‌رود. اینها همه به جای خود. ابوهریره می‌گوید که:

«است بیرون بکشند؛ زیرا این حدیث بنابر قواعدشان صحیح‌السند می‌باشد، و در میانشان در صحّت آن اختلاف نیست. مسلم در صحیحش آن را روایت نموده است و در آنجا نه تنها تصریح دارد به اینکه آن را از پیامبر شنیده است، بلکه معتقد است که رسول‌الله دست وی را در دست خود گرفته و به وی حدیث می‌کرده است.

این از یک جانب؛ از جانب دیگر اینکه ائمه حدیث حکم کرده‌اند که این حدیث مخالف کتاب الله العزیز است و ابوهریره آن را از کعب‌الاحبار اخذ نموده است. اگر ابوهریره آن را به طور عنّنه روایت می‌کرد (از فلان از فلان)، ما می‌گفتیم شاید در آن روایان سهوی رخ داده است، و دنبال چاره‌ای می‌گشتیم تا ما را از آن ورطه خارج نماید؛ ولیکن وی تصریح به استماعش از شخص رسول‌الله نموده است و در هنگام تلقی حدیث، دستش در کف رسول‌الله بوده است.

در این صورت بدون شک و تردید، این روایت کذب صریح و افتراء بر رسول‌الله است؛ پس حکم سازنده و جعل کننده آن چیست؟! آیا در تحت شمول حدیث رسول‌الله است که: «مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ؛ هر کس بر من دروغ ببندد در صورت عمد، باید نشیمنگاه خود را در آتش تهیه ببیند»؟!...

سوگند به خداوند که من نیاز شدید دارم تا پاسخ قانع‌کننده‌ای را از این مسئله به دست بیاورم! زیرا فقط و فقط اگر انسان نظرش را بر این حدیث بدوزد، تحقیقاً و بدون شک و ریب، آن از جمیع روایات ابوهریره پرده برمی‌دارد؛ به علّت آنکه وقتی ابوهریره در روایتی که خود تصریح به استماعش با گوش‌هایش از رسول‌خدا کند، حال دیگر روایاتش چگونه خواهد بود اگر عنّنه از غیر رسول‌خدا روایت کند؟!...

علماء ما در تکذیب این حدیث، بسیار نیکو وارد بحث شده‌اند و به طور قطع حکم نموده‌اند که: ابوهریره دروغ گفته است در اینکه آن را از پیغمبر روایت کرده است. و تحقیقاً آن را از کعب‌الاحبار یهودی که کمر بسته است تا در تمام کارهایش دَس در اسلام کند تا چهره زیبایش را مُشوّه سازد و بهاء آن را از بین ببرد و باب طعن را در علم کسی که اسلام را آورده است مفتوح سازد، اخذ و تلقی نموده است. (شیخ‌المصیّره/ابوهریره، طبع دوم، ص ۷۹ تا ص ۸۲)*

*. شیخ‌المصیّره/ابوهریره، محمود أبوریة، ص ۹۸.

روایت کرده‌اند که پیغمبر گفت: همین‌طوری که خداوند علی‌اعلیٰ عرش را خلق کرد، خودش روی آن عرش و روی آن کرسی نشست و دید که تنها است؛ آن‌وقت پیغمبر را از اینجا برد بالا و پهلوی خودش و دست راست خودش برد و روی کرسی نشاند. و لذا در روز قیامت هر کس که برود در موقف، پیغمبر را پهلوی خدا روی کرسی می‌بیند.^۱

نصاری هم عین همین حرف را می‌زدند که: «خداوند علی‌اعلیٰ در بالای آسمان حضرت عیسی را برد بالا و در کنار خودش در روی همان عرش نشاند.» مسلمان‌ها به نصاریٰ ایراد می‌کنند که: خدا جسم نیست، عیسی خدا نیست، عیسی پسر خدا نیست؛ خداوند روی کرسی و عرش نمی‌نشیند، [بلکه] عرش عبارت است از [قدرت] و احاطه و جودی [پروردگار]، و استواء بر عرش عبارت است از قدرت پروردگار و اراده او که بر همه عوالم استیلاء پیدا کرده است؛ و خدا جسم نیست، پس چگونه شما می‌گویید که خدا عیسی را بالا برد و پهلوی خودش نشاند؟! [در جواب] می‌گوید: این حرف را خود شما مسلمان‌ها می‌زدید! مگر روایت ندارید که: خدا پیغمبر را خلق کرد و بعد پیغمبر را حرکت می‌دهد و می‌برد بالا، پهلوی عرش خودش می‌نشاند؟!

آن‌وقت در جواب این اشکالات، اینها همه سر به زیر می‌مانند و می‌گویند چه کار کنیم؟! آیا بگوییم ابوهریره دروغ می‌گوید؟! اگر [این را] بگوییم، فاتحه همه روایات بخاری و مسلم و اینها همه خوانده شده است! اگر بگوییم راست می‌گوید، جواب این دشمنان و یهود و نصاریٰ و ملحدین و بعضی از مسلمان‌هایی که به خود ما اعتراض می‌کنند و می‌گویند: «این اخباری که شما بر خلاف کتاب خدا دارید، جواب آن را بدهید؟!» جواب اینها را چه بدهیم؟!^۲

۱. کشف الظنون، ج ۲، ص ۱۴۳۸، با کمی اختلاف، به نقل از ابن تیمیّه، مرسلأ و بدون ذکر سند.

۲. جهت اطلاع بیشتر بر احوال ابوهریره و مجعولاتش رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۴، ص ۳۷۰.

امام شناسی، ج ۱۸، ص ۳۵۸:

«با وجودی که می‌بینیم از ابوهریره هزاران حدیث ساختگی و موضوع و مجعول در کتب عامه ⇐

حکَم،^۱ یکی از بزرگان عجیب و غریب و از علماء درجهٔ یکی است که در زمان شافعی بود ولی می‌خواست بعد از اینکه شافعی از دنیا برود، برود آن مجلس شافعی را اشغال کند و به آن ریاست و آن مجلس و درس و بحث و... [برسد]. شافعی در مصر از دنیا رفت و این شخص آماده شد که بیاید [کرسی را اداره کند]. گفتند شافعی گفته است: «أحقُّ النَّاسِ بمجلسی، ربیع؛ یعنی از همهٔ افراد آن کسی که سزاوارتر است تا اینجا بنشیند و این کرسی را اداره کند، ربیع است.»^۲ به او برخورد و خودش هم به مذهب مالک دست زد و مالکی شد؛^۳ و رفت یک کتابی بر علیه شافعی نوشت و در آن کتاب، تمام آراء و افکاری را که شافعی داشته و بر خلاف

منتشر است، و بعضی تعداد آنها را دقیقاً به ۵۳۷۴ بالغ دانسته‌اند، بیاید و تماشا کنید از حضرت امیرالمؤمنین و سیدالوصیین و قائدالغُرِّالمحجِّلین و یعسوب‌المسلمین چند روایت نقل کرده اند؟!

ابوریّه می‌گوید: «علی اولین کس بود که اسلام آورد و در دامان پیغمبر تربیت یافت و تحت کنف او پیش از بعثت زندگی می‌نمود و همین‌طور پیوسته با او بود تا پیغمبر به رفیقِ اعلیٰ انتقال پیدا نمود، اُبدلاً از وی جدا نگشت، نه در سفر و نه در حضر. و وی پسر عمّ و شوهر دخترش، فاطمة الزهراء بود و در تمام غزوات و مشاهد غیر از تبوک حضور داشت؛ زیرا که در این غزوه، رسول خدا او را در مدینه به‌جای خود خلیفه نهاد و علی گفت: ای رسول‌الله! تو مرا در میان زنان و کودکان جا گذاشتی! رسول خدا فرمود: آیا راضی نیستی که منزلهٔ تو با من مانند منزلهٔ هارون با موسی باشد، به غیر از منصب نبوت؟!

آری این امامی که احدی از میان جمیع صحابه مشابهی در علم برای او نمی‌باشد، مقدار احادیثی را که به وی اسناد داده‌اند، به‌طوری که سیوطی روایت نموده است، ۵۸ حدیث می‌باشد. و ابن حزم گوید: حدیث صحیح از او بیشتر از پنجاه حدیث نرسیده است؛ و بخاری و مسلم از آن احادیث فقط قریب بیست حدیث روایت کرده‌اند.» (الأضواء، طبع سوم، ص ۲۱۴ و ۲۱۵)

۱. ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن عبدالحکم بن أعین بن لیث. (محقق)

۲. تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ۱۷، ص ۴۲۳؛ ج ۲۰، ص ۱۶۹؛ تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ج ۱۴، ص ۳۰۳.

۳. تاریخ الإسلام، ج ۲۰، ص ۱۷۰.

کتاب و سنت بوده است، یکی یک ذکر می کند.^۱

و این خوب است! نظیر اینها یکی، دوتا، سه تا، چهارتا نیست! می دانید اینها از کجا پیدا شده است؟ برای اینکه اینها ﴿وَفِيكُمْ رَسُولُهُ﴾ را از قرآن انداختند و گفتند: کتاب خدا کافی است؛ عمر گفت: «كفانا كتابُ الله؛^۲ ما به سنت پیغمبر کاری نداریم!» حالا آمدند و در آن [مطلب] ماندند.^۳

احمد امین مصری که مخالف شیعه است و آن اتهامات عجیب و غریب را [به شیعه] زده است، در آخر عمر کتابی به نام *يوم الإسلام* نوشته و در آنجا دارد:

و مِنَ الْخَطَا أَنْ يُقَالَ: حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ؛^۴ «این حرف بسیار غلطی است که

۱. الأعلام، زرکلی، ج ۶، ص ۲۲۳؛ تاریخ الإسلام، ج ۲۰، ص ۱۷۱.

۲. الطبقات الكبرى، ابن سعد، ج ۲، ص ۱۸۸؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۳۲۴؛ صحیح البخاری، ج ۵، ص ۱۳۷؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۷۷:

«عن ابن عباس قال: لما حضر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: "هلّم أكتب لكم كتاباً لا تضلّون بعده!" فقال عمر: "إن رسول الله قد غلب عليه الوجع وعندكم القرآن حسبنا كتاب الله!"^۳

۳. جهت اطلاع بیشتر پیرامون غلط بودن قبول قرآن بدون قبول گفتار رسول خدا رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱۳، ص ۱۴۶.

۴. *يوم الإسلام*، ص ۱۲. *امام شناسی*، ج ۱۳، ص ۱۴۷، تعلیقه ۲:

«احمد امین مصری کتابی در آخر عمر خود نوشته است و در آن از بسیاری از اتهاماتی که در فجر الاسلام و ضحی الاسلام به شیعه زده است، رفع ید کرده است و در حقیقت توبه نامه ای است از او بدون آنکه لفظ توبه و عذرخواهی را بر زبان آورده باشد. در ص ۱۲ از این کتاب می گوید:

"و أما السنّة فهی أهمّ مصدر بعد القرآن، و قد تجرّأ قومٌ فأنكروها و اکتفوا بالعمل بالقرآن وحده. و هذا خطأ! ففي السنّة تفسیرٌ كثيرٌ من النبی صلی الله علیه و آله فی القرآن؛ و اما سنت، پس آن مهم ترین مصدر است پس از قرآن. و حقّاً بعضی از مردم تجرّی و تعدی نمودند تا سنت را انکار کردند و تنها به عمل به قرآن اکتفا نمودند. و این کار، کار خطا و غلط است؛ زیرا در سنت، تفسیر بسیاری از رسول اکرم صلی الله علیه و آله درباره آیاتی که در قرآن است وجود دارد."^۴

آنگاه احمد امین، شرحی نسبتاً مفصّل راجع به این موضوع می دهد.»

هم‌چنین حرفی کسی بزند! آیا کسی می‌تواند به کتاب خدا اکتفا کند درحالتی که پیغمبر نگهدارنده و پاسدار و مُراقب و مفسّر و مبین است؟!»^۱

حالاتم اتهاماتی را که به شیعه زده‌اند، یکی‌یکی یکی دارند پس می‌گیرند.^۱

شخصی مصری است به نام شیخ محمود ابوریّه که کتابی به نام *أضواء علی السّنة المحمّدیة* دارد و کتابی دیگر [به نام] *شیخ المصیرة أبوهریرة* دارد؛ هر دو کتابش دیدنی است و طلاب علوم دینی حتماً باید کتاب‌هایش را نگاه کنند، به‌خصوص *الأضواء* او که حاوی خیلی مطالب نفیسی است؛ خودش هم سنی است. از اوّل کتاب تا آخر کتاب - کتابی که چهارصد صفحه است -، تمام آراء اهل تسنن از سنی‌ها: حنفی، حنبلی، مالکی، ابوحنیفه، احمد حنبل را یکی‌یکی به باد انتقاد می‌گیرد و استدلال می‌کند که تمام اینها هوئی پرست بودند و دنبال هوئی رفتند و کتاب خدا را هم رها کردند! اما نه این‌طوری، [بلکه] به‌طوری که هر سنی بخواند نمی‌تواند ایراد کند؛ ابداً نامی از ائمه ما نبرده است، [بلکه] از روی همان کتاب‌های خودشان و از روی همان کلمات خودشان استدلال می‌کند، تعارضات و اختلافات را خیلی خیلی عجیب روشن می‌کند و پنبه همه اینها را می‌زند.

دکتر طه‌حسین در تقریظی که برای آن نوشته و درعین حال یک انتقادی هم داشته، خودش گفته است که:

من دو مرتبه این کتاب را مطالعه کرده‌ام و این کتاب، کتاب واسعی است و این بحث، بحثی است که اگر گسترش پیدا کند، خیلی عمق دارد و اصلاً وضع عوض می‌شود و تاریخ عوض می‌شود؛ با این کتاب، جهان عوض می‌شود و این کتاب چنین و چنان است!^۲

دکتر طه‌حسین از افراد شناخته شده و از نویسندگان و علمای درجه یک

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱۴، ص ۶۳ - ۶۸.

۲. *أضواء علی السّنة المحمّدیة*، ص ۸.

مصر است که همین ابوریّه هم از او خیلی تجلیل می‌کند.^۱ و مطالب در این کتاب خیلی بسیار روشن آمده است.

در همین کتاب هم از آقای آقا سید مرتضی عسگری - سلمه الله إن شاء الله - اسم آورده و آن کتاب *عبدالله بن سبای* ایشان را در آنجا یادآوری کرده و تعریف کرده است؛^۲ و باز از کتاب‌های مثل شیخ کاشف الغطاء در آنجا یادآوری کرده و تجلیل می‌کند؛^۳ با اینکه شیعه هم نشده بوده است! آقای آسید مرتضی عسگری این مطلب را خیلی پیش، بیست بیست و پنج سال پیش می‌گفتند که:

من رفتم مصر و [ابوریّه] مریض بود و می‌رفتم در بیمارستان عیادت او؛ و بعد از چند روز هم فوت کرد. او این قدر از دست عایشه عصبانی بود که صریحاً او را لعن می‌کرد!

سنّی است، اما عایشه را لعن می‌کند! می‌دانید عایشه در میان سنّی‌ها چقدر قیمت دارد؟! اولین زن مقدّس و ملکوتی است! اگر کسی در قوه متخیله‌اش درباره عایشه توهمی کند، کافری است که قطعه قطعه‌اش کنند و هر تکه بدنش را به عنوان تبرک ببرند! و می‌گفت: «او صریحاً لعن می‌کرد، و از عمر و ابابکر هم دل‌پری داشت!» گفتم: شیعه شد یا نشد؟! می‌گفت: «من نمی‌دانم، حالا آخر عمرش عمر و ابوبکر را هم لعن کرده باشد یا نکرده باشد!» علی‌کل تقدیر می‌گفت که: «من معتقدم که نسبت به آنها هم تردّد شدید داشت و با همان [حال از دنیا رفت].^۴

۱. همان، ص ۸۹ و ۱۷۸ و ۳۳۸ و ۳۶۰ و ۳۶۲.

۲. همان، ص ۱۷۸.

۳. همان، ص ۲۷۲.

۴. امام شناسی، ج ۱۸، ص ۲۸۵، تعلیقه ۱:

«...این مرد سنّی مذهب به واسطه فکر روشن و انصاف و مطالعات عمیق، دریافت که فقه عامّه دارای خلل است و در صحاح عامّه و بالأخص در صحیح بخاری روایات باطله و خلاف تاریخ و خلاف عقل بسیار است. لهذا این دو کتاب ارزشمند: *الاضواء* و *الْمُضِیْرَة* را در ردّ احادیث و

و در همین کتاب ابوهریره، ابوهریره را به باد انتقاد می‌گیرد؛ معاویه را که دیگر اصلاً یگانه‌جُرمه فساد و مخالف اسلام و از بین برنده حکومت اسلام و تبدیل‌کننده حکومت واقعی و نبوت و خلافت و سلطنت و هوای پرستی معین می‌کند؛^۱ خیلی خیلی روشن! و انصافاً آن جملائی که از امیرالمؤمنین علیه السلام می‌آورد، خیلی با احترام است؛ و در یک جای آن - که من خواندم - یکی دو صفحه بیان می‌کند، بیان می‌کند، بیان می‌کند و بعد آخرش از امیرالمؤمنین می‌گوید که:

لَكَ اللَّهُ يَا عَلِيُّ وَ قَدْ كُنْتَ مَظْلُومًا فِي كُلِّ شَيْءٍ؛^۲ «خدا با تو باشد، خدا بیاید دست تو را بگیرد ای علی! من هر آنچه چشم انداختم دیدم در هر چیزی به تو ظلم کردند: لَقَدْ أَظْلَمُواكَ فِي كُلِّ شَيْءٍ!»

این حرف یک سنی است! معنای «لَكَ اللَّهُ» می‌دانید چیست؟! یعنی هیچ

⇐ فقه عامه که بر روایات راویانی کاذب و متهم همچون ابوهریره متکی می‌باشد، تدوین نمود. حضرت علامه حاج سید مرتضی عسکری - اَمَدٌ اللَّهُ فِي عُمَرِهِ الشَّرِيفِ - که سبط خال والد حقیر (مرحوم آیه الله کبیر و محدث عظیم آقامیرزا محمد طهرانی عسکری مقیم و متوطن در بلده طیبه سرمن راه) هستند، می‌فرمودند: «من برای او دو کتاب از مصنفات خودم: عبدالله بن سبا و جلد اول احادیث ام‌المؤمنین عایشه را به مصر فرستادم، برای وی بسیار جالب بود. و یک بار که به مصر رفتم برای دیدارش به بیمارستان رفتم، مریض بود در همان مرض فوت، از ملاقات و زیارت همدیگر بسیار مشعوف شدیم.» ایشان می‌فرمودند: «به قدری برای او، عایشه زن خشن و تحریف‌کننده تاریخ و دشمن امیرالمؤمنین و فاطمه زهراء علیهما السلام، مورد نفرت گردیده بود که در همان روی تخت بیمارستان چندین بار او را لعنت کرد. و از عثمان نیز براثت می‌جست.» من از ایشان پرسیدم: او نسبت به شیخین چگونه بود؟! فرمودند: «نسبت به آنان هم به مطالب بسیاری رسیده بود و مذمت می‌نمود، ولی هنوز به مرحله لعن و براثت نرسیده بود که از دنیا رحلت نمود.»

از فوت او تا این زمان متجاوز از سی سال می‌گذرد؛ اللهم احشُرهُ مَعَ مَنْ يَتَوَلَّاهُ وَ يُحِبُّهُ، وَ أَبْعِدْهُ مِمَّنْ يَتَبَرَّأُ مِنْهُ وَ يَبْغِضُهُ!»

۱. شیخ المضیره ابوهریره، ص ۱۸۲.

۲. أضواء علی السنّة المحمّديّة، ص ۲۴۹.

موجودی نمی‌تواند بیاید و دست تو را بگیرد و از عهده این ظلم‌هایی که به تو کرده‌اند، بخواهد نیرویی به تو بدهد؛ فقط خدا باید دست تو را بگیرد و به تو نیرو بدهد! در مقابل تمام این مسائل، خدا جزای توست!

۱. امام شناسی، ج ۱۸، ص ۳۴۶:

«معاویه با این افعال قبیحه در مدّت چهل سال حکومت خود در شام برای این هدف از حرکت نشست، و خواب راحت ننمود، و در برابر این جنایات ظاهریّه و باطنیّه، آشکارا و پنهان، نه تنها خود را شرمنده و گنهکار ندید، بلکه پیغمبر و امیرالمؤمنین و قرآن را مجرم و خیانت‌کار می‌نگریست که در برابر فرعونیت خود و تار و تبارش قیام کرده‌اند، و ریاست آنان را از مکه و عربستان برانداخته‌اند.

اینجاست که عالم بیدار و مطلع: شیخ محمود ابوریّه پس از بیان جریان مفصل حرب جمل و صفین و برانگیختن تمام قوا و امکانات را بر علیه علی بن ابی‌طالب علیه الصلّاه و السلام بدون اختیار، فریادش بلند می‌شود که: «لَكَ اللهُ يَا عَلِيُّ! تَأَلَّيْتُ كُلَّ الْقُوَى عَلَيْكَ! وَ كَمْ نَلْتَمَسُ مِنَ الْبَعِيدِ وَالْقَرِيبِ! وَ كَمْ حَمَلْتُمْ مِمَّا تَأْتِي الْجِبَالَ أَنْ تَحْمِلَهُ (شیخ المصیره، پاورقی، ص ۱۷۲). خدا برای تو و یار و یاور تو باشد ای علی! جمیع قوا و تمام قدرت‌ها را بر علیه تو تنها بسیج کردند و با هم هم‌دست و هم‌داستان گشتند! چه بسیار از دست دور و نزدیک به تو رسید! و چه بسیار مصائب و مشکلاتی را متحمل شدی که کوه‌های راسخ و سخت و سنگین از تحمل آن ابا کردند!»

نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۲۲۷، تعلیقه ۲:

«در کتاب أضواء علی السنّة المحمّدیّة (طبع سابق)، ص ۲۴۹ در تحت عنوان: «غریبه توجّب الحیره؛ امر غریبی که شگفت‌انگیز است» گوید:

«از غریب‌ترین امور و از چیزهایی که انسان را دچار حیرت می‌کند آن است که: نام علی رضی الله عنه را در میان آنان که جمع و کتابت قرآن به عهده شان سپرده شد، نیاورده‌اند! نه در عهد ابوبکر و نه در عهد عثمان. اما نام غیر او را که از جهت علم و فقه پایین‌تر از علی بوده‌اند ذکر کرده‌اند. آیا علی در این امور علم و اطلاعی نداشت؟! یا اینکه مورد وثوقشان نبود؟! یا از کسانی بود که استشاره با او و شرکت دادن وی را در این امر صحیح نبود؟!»

بار پروردگارا! عقل و منطق حکم می‌کنند که علی باید اولین کسی باشد که متعهد این امر گردد، و عظیم‌ترین کسی باشد که در این امر شرکت کند. چراکه به قدری از صفات عالیّه و مزایا به او داده شده بود، که به غیر او از میان جمیع صحابه داده نشده بود. رسول خدا او را بر روی چشم خود ⇨

و در این کتاب صریحاً دارد که:

ما گذشتیم و یک عمری کردیم و عمرمان را در همین مسائل گذرانیدیم؛
تمام این تاریخ باید عوض شود، تمام مذاهب باید عوض شود! اشتباهاتی
که علمای ما کرده‌اند، چرا ما دنبال آنها برویم؟!

علنی می‌گوید:

صحابه پیغمبر مثل سایر افراد مردم‌اند، هم پوست دارند، هم گوشت دارند،
هم هوای نفس دارند؛ آن کسانی که اطاعت کردند بهشت می‌روند، آن
کسانی که تمرّد کردند جهنّم می‌روند.^۱

◀ تربیت کرد و دوران طولی در تحت کف او زندگی نمود. و از اولین مرتبه وحی تا آخرین
مرحله آن را شاهد و ناظر بود؛ به طوری که یک آیه از آیات قرآن از دست او بیرون نرفت.
اگر بنا بشود علی را در این امر خطیر دعوت نکنند، پس در چه امری باید او را دعوت کرد؟! و
اگر در امر خلافت ابوبکر عذرهایی تراشیدند تا از وی تخطی کنند و از او نپرسند و مشورت
نکنند، به کدام چیز اعتذار می‌جویند در عدم دعوت او را برای امر کتابت و تدوین قرآن؟! چه
علت و دلیلی برای آن بیاوریم؟ و چگونه قاضی عادل در این مسأله حکم می‌کند؟ حَقّاً این مسأله
عجیب است؛ و چیزی در توان ما نیست مگر آنکه کلمه‌ای را بگوییم که مالک غیر آن نیستیم؛ و
آن کلمه این است:

لَكَ اللَّهُ يَا عَلِيُّ! مَا أَنْصَفُوكَ فِي شَيْءٍ؛ خدا برای تو باشد و به درد دلت برسد ای علی! این زمامداران
خلافت و مدعیان جمع و تدوین قرآن، در هیچ چیز با تو از در انصاف درنیامدند.»

۱. رجوع شود به *أضواء على السنة المحمدية*، ص ۳۵۴ و ۳۶۲.

۲. *امام شناسی*، ج ۱۸، ص ۳۵۴.

«أبوريه می‌گوید: ”برای آنکه اّتهم را از بعضی صحابه بردارند، آنان که دنیا آنان را به فتنه و فساد
کشید حدیثی از پیغمبر آوردند که: «أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم؛ اصحاب من مانند
ستارگانند. به هر یک از آنان اقتدا کنید راه را می‌یابید!»

این حدیث اصل ندارد. و درباره این حدیث قصه‌ای میان من و میان ناصبی: محیی‌الدین خطیب
جاری شد (که شایان ذکر است). او چون کتاب من: *أضواء* را که انتشار یافته بود مطالعه کرد و در
فصل عدالت صحابه مطلع شد بر مطالبی که عدالتشان را نفی می‌کند، روزی با حالت غضب با من
روبرو شد و گفت: «چگونه تو این مطلب را گفته‌ای در حالی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ◀

یعنی چه که تمام افراد صحابه حرفشان حجّت است و به مجرد اینکه پیغمبر را دیدند وجود اینها ملکوتی شد؟! درحالتی که در قرآن مجید سوره‌ها و آیاتی درباره منافقین هست؛ ﴿وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾^۱ درباره آنها آمده، آن وقت چگونه اینها می‌گویند همین که پیغمبر از دنیا رفت، تمام این صحابی منافق و صحابی دشمن و صحابی متمرّد، یک مرتبه عادل شدند!

می‌گویند: درست است، درباره صحابه پیغمبر و زنان پیغمبر چنین [مطالبی هست] و در آیات قرآن هم درباره این مسائل آمده است، اما همین که پیغمبر از دنیا رفت، همه اینها عادل [شدند]!^۲ عجب! این خیلی معجزه است و این معجزه از معجزه پیغمبر بالاتر است! چون وقتی پیغمبر می‌خواست افرادی را تربیت کند، این قدر خون دل می‌خورد، این قدر به او سنگ می‌زدند، این قدر به او ساحر می‌گفتند؛ اما همین که پیغمبر از دنیا رفت، همان دقیقه تمام این افرادی که در مدینه و

↪ راجع به اصحاب گفته است: أصحاب كالنجوم تا آخر حدیث؟! من به او گفتم: تو در تعلیقاتی که بر کتاب مُنتَقی، تألیف ذهبی آورده‌ای، در صفحه ۷۱ نظر دادی که این حدیث صحیح می‌باشد. اما در این حدیث طعن زده‌اند، و از جمله بزرگان طعن‌زنندگان، ابن تیمیّه می‌باشد. با این سخن من غضبش فوران گرفت و گفت: «این طعن در کجاست؟!» من گفتم: در خود کتابت: المُنتَقی. در این حال نزدیک بود از شدت غیظ از هم بپاشد و متلاشی گردد. گفت: «در کدام صفحه؟!» گفتم: در صفحه ۵۵۱ و در آن وارد است که ابن تیمیّه می‌گوید: «و حَدِيثُ أَصْحَابِ كَالنُّجُومِ را امامان حدیث تضعیف کرده‌اند و در آن حجّتی وجود ندارد.» و همین که نزدیک بود این کلامی را که خودش برای خودش اثبات نموده است بخواند، ناگاه مبهوت شد و رنگش زرد گردید. و من قبل از آنکه از مجلس وی بیرون آیم به او گفتم: کتاب منتقی بر تو این جهل و این لکه ننگ را تا روز قیامت مُسَجَّل خواهد نمود.»

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۰.

۲. در *أضواء على السنة المحمدية* ص ۳۲، از استاد دانشگاهی نقل کرده است:

«آیات وارده در ذم صحابه، حال آنها را در زمان پیغمبر بیان می‌کند، اما بعد از پیغمبر همگی مبرّأ و معصوم شده‌اند و اگر کسی این حرف را قبول نکند کافر است!»

در مکه و از طلقاء بودند، [حرفشان حجّت می‌شود]! ابوسفیان جزء صحابه است، معاویه جزء صحابه است، اینها همه مسلمان‌هایی هستند که با پیغمبر و با اسلام بودند و حرفشان حجّت است! اینها می‌گویند: [انسان] باید از هر چه سابقه‌ای که اینها دارند، دست بردارد و ما مَضی را نگاه نکند؛ همه اینها عادل، و اصلاً بالاتر از عادل، معصوم هستند! کلام اینها ردخور ندارد و آنچه از صحابه نقل می‌شود دیگر نباید ما روی آنها تحقیق کنیم.

و این مطلب خیلی مطلب غلط و خلاف واقعی است. چون اولاً: همه صحابه را [در درجه اوّل و معصوم] می‌دانند و عصمت صحابه و عدالت صحابه ایجاب می‌کند که تمام روایاتی که از اینها نقل شده است، ما حجّت بدانیم؛ آن وقت طبق آن جهت، این اختلاف مذاهب پیدا شده است و تمام اینها از همین فکر باطل است که چون ما صحابه را عادل می‌دانیم باید بگوییم این مذاهب بر آن اساس پیدا شده است! و اما اگر ما انتقاد کنیم و بگوییم این صحابه چنین [بودند]، آن وقت دیگر تمام است و فاتحه این مذاهب هم خوانده می‌شود.^۱

۱. امام شناسی، ج ۱۸، ص ۳۰۸، تعلیقه:

«این مصائب بر اسلام، همه براساس عادل شمردن جمیع اصحاب رسول خداست که معاویه و هم‌قطارانش را عادل و غیر گناه‌کار تلقی می‌کنند و *إِنْ بَلَغَ مَبْلَغَ جُنَايَاتِهِمْ مَا بَلَغَ*. «وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى الْبِنْفَاقِ» (آیه ۱۰۱ از سوره ۹ توبه). «و بعضی از مردم مدینه در نفاق و دوئیّت مطلب را از حدّ گذرانیده‌اند. تو آنها را نمی‌شناسی و ما آنها را می‌شناسیم.» بنابراین با این صراحت آیه قرآن چگونه جمیع اصحاب که در مدینه بوده‌اند همه پاکدل و معصوم از گناه و عادل بوده‌اند؟! مرحوم سید شرف‌الدین عاملی در رساله خود: *إلى المجمع العلمی العربی بدمشق*، ص ۸۸ می‌گوید: «قرآن کریم کثرت منافقین را در عصر پیغمبر اثبات کرده است. و برادران سنی مذهب ما در این مسئله با ما موافقت دارند ولیکن می‌گویند:

صحابه بعد از عصر پیغمبر همگی بدون استثناء عادل می‌باشند؛ حتی اینکه وجود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در میانشان موجب نفاق منافقین آنها گردید ولیکن به مجرد آنکه پیغمبر به رفیق اعلیٰ رحلت کرد و وحی منقطع شد، اسلام منافقین نیکو گردید و ایمانشان تمام و کمال یافت، ﴿

حالا مسئله اینجاست که می‌دانید دیگر امروزه بحث‌ها، بحث‌های تحقیقی و عمیق است؛ یعنی مثلاً بنده بیایم در مشهد بنشینم و به عنوان اینکه اسمم سید محمدحسین حسینی طهرانی است، بخواهم دفاع از شیعه کنم و به عنوان اینکه این یک مذهبی است که برای پدر و جدّ ما و... است، بیایم یک مطالبی بنویسم، این حرف در دنیا دیگر خریدار ندارد! کسی بخواهد از مذهب خودش به عنوان شخصیت و نظریه خصوصی‌اش طرفداری کند، این حرف خریدار ندارد و از هر عبارت این شخص، هزارتا اشکال بیرون می‌آورند؛ نه اینکه خود شیعه یا سنی اشکال بیرون می‌آورد، [بلکه] آن مسیحی و یهودی [اشکال] بیرون می‌آورد؛ و افرادی هستند که در مذهب ما بیش از خودمان وارد هستند!

ابوریّه در همین کتابش یک جمله خیلی خوبی دارد، می‌گوید:

بعضی از همین آخوندها و محدثین و حشویّه و اخباری‌های سنی‌ها که خیلی ما را اذیت می‌کنند و چه می‌کنند و...، گمان نکنند که من با این عباراتی که در اینجا آورده‌ام می‌خواهم به آن خارجی‌ها و مستشرقین معنایی یاد بدهم و آنها را به این معنا وارد کنم؛ نه آقا! آنها جلوترند، آنها رسیده‌اند، تمام کتاب‌های ما را زودتر از ما دقت کرده‌اند و دارند ایرادهایش را می‌گیرند؛ بلکه من می‌خواهم خودم را نسبت به آنها ارائه بدهم که: ما هم دنبال کلام شما هستیم و آنچه را که شما هم پی برده‌اید ما هم یک‌قدری پی برده‌ایم!

بنابراین ناگهان جمیع آنان همگی و بدون استثناء (حتی یک استثناء) مردمی موثق و عادل و مجتهد در دین گشتند. از کارشان نباید پرسش شود و اگرچه مخالفت نصوص صریحه را بنمایند و نقض محکّمات کتاب و سنت را بکنند. «انتهی».

و حقیر گوید: بنابر این منطقی عین و نازیبا باید پیامبر را - عیاذاً بالله - حَسْرَةً لِلْعَالَمِينَ دانست نه رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ؛ چراکه وجودش سبب و علت تامّه نفاق بود و با مرگش رحمت نازل شد و همه منافقان، خود به خود بدون انقلاب و توبه، مسلمان معصوم و عادل و موثق و مجتهد در امور دین شدند!

۱. أضواء علی السنة المحمّدیة، تعلیقه ۳، ص ۱۱۹.

یک *دائرة المعارف الإسلامیة* نوشته شده، تمام این را هم فرنگی‌ها نوشته‌اند و تحقیقاتی که درباره اسلام کرده است، شاید به آن جامعیت و به آن متانت و حق، *دائرة المعارف* در میان خود ما نوشته نشده باشد!^۱

حالا بنده اینجا بیایم از امام جعفر صادق به عنوان اینکه امام من است [مطلبی را نقل کنم]، هزار نفر می‌آیند تمام اینها را موشکافی می‌کنند و یک یک این کتاب‌ها را مطالعه می‌کنند، به زبان اردو و به زبان سانسکریت^۲ و به زبان سارت^۳ و به زبان ...، و درمی‌آورند که یک جمله این حرف سندی ندارد. اگر کتابی که مطلبی در آن نقل می‌شود چنین شد، اصل کتاب از اعتبار می‌افتد!

وقتی که در عالم امروز، تحقیق به این صورت درآمده است، آن وقت دیگر ما نمی‌توانیم به عنوان اینکه من چنین هستم، بیایم کتاب بنویسم! کتاب باید طبق حق برود و هرچه انسان تشخیص می‌دهد، با دلیل و مدرک باشد. [مثلاً] ما می‌گوییم که حضرت صادق علیه السلام چنین می‌گوید به این دلیل و به این دلیل و به این دلیل؛ آن‌هم نه ادله‌ای که ما از خودمان داشته باشیم، [بلکه] ادله‌ای که حق باشد، هم در میان ما و هم در میان آنها و قابل انکار نباشد. آن وقت این کتاب دارای ارزش می‌شود؛

۱. قابل ذکر است که منظور معظم له، *دائرة المعارف* به نام *دانشنامه اسلام* یا *EL* می‌باشد که کار نگارش آن از سال ۱۹۰۶ میلادی زیر نظر مارتین تئودور هوتسما (Martijn Theodoor Houtsma) به زبان انگلیس آغاز شده، و حاصل زحمت عدّه‌ای از خاورشناسان اروپایی در زمینه اسلام است. البته اخیراً *دائرة المعارف بزرگ اسلامی* زیر نظر سید محمد کاظم موسوی بجنوردی به سه زبان فارسی، عربی، انگلیسی تدوین شده و به نشر رسیده است. (محقق)

۲. *لغتنامه دهخدا*؛

«سانسکریت: (اخ) رجوع به سانسکریت شود...»

سانسکریت: [سَک] (اخ) زبان علمی قدیم و مقدّس هندوان؛ و آن یکی از زبان‌های مهم هند و ایرانی از شعب هندو اروپایی است.»

۳. سارت: به تاجیک‌های خوارزم گویند؛ یا در زمان تیموریان، به تاجیک می‌گفته‌اند؛ یا آمیزه‌ای از ترک و تاجیک را گویند؛ و یا تاجیک‌های نواحی کوهستانی غرچه یا غرچه‌گان را گویند. (محقق)

آنها هم می‌آیند مطالعه می‌کنند و نه تنها اینکه مطالعه می‌کنند، بلکه به درد آنها هم می‌خورد. و ممکن است که این کتاب هم سند برای عبارت آنها باشد؛ چون هرچه می‌آیند و می‌گردند می‌بینند این مطلب در فلان جاست، این مطلب در فلان جاست، و اتفاقاً مدارکش هم یک مدارکی است که قوی است و در نزد آنها شناخته شده است و قابل انکار نیست. آن وقت حضرت صادق نه به عنوان اینکه رئیس مذهب ماست - به اینکه متعلق به ما است - شناخته می‌شود، بلکه به عنوان اینکه امام به حق است من حیث الإطلاق [شناخته می‌شود]؛ آن وقت حضرت صادق در دنیا شناخته می‌شود و به دنبال حضرت صادق، تشیع شناخته می‌شود و به دنبال آن، تسنن از بین می‌رود و عمر و ابابکر فاتحه‌شان خوانده می‌شود!

امروز سنی‌ها در میان رجال اهل علم آبرو ندارند! آن کسانی که دارای فکر روشن اند علناً می‌گویند: ما نمی‌توانیم بگوییم و بر خودمان تلقین کنیم یا به دیگری بفهمانیم که ما از فهم دست برداریم و مقلدانه زیر بار بعضی از مذاهب برویم و خودمان اجتهاد نکنیم و تابع مجتهد دیگری باشیم که در هزار سال و یا بیشتر زندگی می‌کردند! وقتی خدا به ما فکر داده و گفته است که: «در قرآن می‌توانید فکر کنید»، ما نمی‌توانیم بگوییم که: نه خیر، ما حق فکر کردن در قرآن نداریم؛ قرآن را باید ببندیم، سنت پیغمبر را هم کنار بگذاریم، ما برویم تابع ابوحنیفه باشیم و هرچه او گفت باید تقلید کنیم! لذا انحصار مذاهب از بین رفته است!

همین احمد امین صریحاً می‌گوید: «ضربه بزرگی که به اسلام خورده، از باب سدّ باب اجتهاد است!»^۱

۱. امام شناسی، ج ۱۸، ص ۳۱۴، تعلیقه ۱:

«دکتر احمد امین مصری در کتاب *یوم الاسلام*، ص ۶۵ - ۶۷ با شدت، استبداد و سلطنت و تبدیل خلافت به امارت خودرأیی معاویه را ردّ می‌کند. وی پس از بحث طولی در کیفیت افتراق حکومت اسلام، می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

«بالأخصّ وقتی قائل به حرمت اجتهاد گردیدند و در حدّ محدودی از فروع متوقف شدند. این ⇐

◀ موجب شد تا ضعف پنهان در جسم امت رشد و نمو نماید، نمویی که امت را به حیات سکون و زندگانی استسلام انس دهد و آن را مورد قبول و تسلیم امراء کند، و زمام امت را به دست حکام و امراء بسپارد حتی در عصری که اعتقاد به وجوب اطاعت کورکورانه از جهت وجوب دینی، رخت برسته است. و با وجود این اختلاف شدید در میان مسلمانان، معاویه و اهل بیت او توانستند با انواع وسایل گوناگون به این اختلاف خاتمه دهند و خودشان تأسیس امپراطوری را بنمایند که از وسیع‌ترین امپراطوریات باشد که در آن، مآذنه‌های مساجد در هوا بالا برود و در آنها مؤذنین اذان بگویند و جو را از صدای اذانشان پر نمایند. و بدین وسیله رقعۀ عالم اسلامی گسترش یافت و بر اکثر بلاد اندلس مستولی گردیدند و بسیاری از شهرها را در دو جنوب (شرقی و غربی) فرانسه فتح کردند. و در پایان صد سال پس از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، عرب حکم می‌کرد بر مملکت وسیعی که از مملکت روم گسترده‌تر بود. این حکم‌فرمایی کشیده می‌شد از حدود کشور چین تا آبشارهای جنوبی رود نیل، و از جنوب غربی اروپا تا مغرب و اواسط آسیا. و پایتخت این امپراطوری دمشق بود هم‌چنان‌که توانستند دو تا از بزرگ‌ترین مظاهر مملکت را تغییر دهند: اول برگرداندن دیوان‌ها به لغت عربی و تخلّصشان از دخالت کسانی که در تدوین دواوین بدان‌ها نیاز اضطراری داشتند؛ و دوم سکه زدن بر روی پول‌های طلا و نقره و سایر فلزات. زیرا اعراب در تمام طول این مدت، مجبور بودند با سکه‌های روم و فارس معامله نمایند. اما هنگامی که مطمئن شدند و کشور گشایی‌شان اتساع پیدا نمود، شروع کردند تا نقودشان را خودشان بسازند. و بدین جهت کشورشان مملکتی گسترده به تمام معنی گردید. و این مملکت در عصر امویون به نهایت وضعت خود رسید و سپس در عصر عباسیون شروع کرد تا تدریجاً پاره پاره شدن و هم‌چنین در ما بعد آن عصر از عصور دیگر.

و به واسطه معاویه بود که خلافت به سلطنت استبدادی منتقل شد. و فرق میان آن دو این است که اساس خلافت، پیروی از احکام و دستورات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد، و اعتماد در حلّ مشاكل به شورای اهل حلّ و عقد و اختیار خلیفه از خودشان بنابر رویت اصلاح؛ اما سلطنت شباهت دارد با ملوک و پادشاهان قدیم از فارس و روم، و استبداد به رأی و حصر جانشینی بر پسران و یا خویشاوندان، و اگرچه صلاحیت نداشته باشند برای تدبیر و اداره امور. و تمام اینها را معاویه انجام داد. و نمونه خلافت آن است که اعرابی به عمر گفت: «لو رأینا فیک اعوجاجاً لقومنا بسیوفنا؛ اگر ما در تو کژی نگریستیم تحقیقاً آن کژی را با شمشیرهایمان استوار خواهیم نمود!» و نمونه سلطنت آن است که عبدالملک بن مروان گفت: «من قال بلسانه هکذا قلنا بسیفنا هکذا هر کس با زبانش بگوید: چنان! ما با شمشیرمان می‌گوییم: چنان!» و حق آن است که معاویه ریاست بر مردم پیدا کرد با غلبه نه با اختیار. و سپس در گذراندن امور، راه استبداد را پیمود.»

همین مردی که تا چندی پیش، شیعه را مسخره می‌کرد و به اتهام‌های عجیب و غریب متهم می‌کرد و کتاب‌های اتهامش هم الآن در دست است، حالا آمده و پشیمان شده است؛ یعنی در اثر مطالعات و راهنمایی‌های همین علمای بزرگ ما و ارشاداتی که کرده‌اند، می‌گوید که: «بزرگ‌ترین ضربه‌ای که به اسلام خورده، از سدّ باب اجتهاد است.»

اسلام دین فکراست، دین تعقل است، دین تأمل است؛ و این طور که باشد، انسان می‌تواند مجتهد باشد، هر کس می‌تواند برود مجتهد بشود. اینکه: «تو اصلاً نمی‌توانی تا آخر مجتهد باشی ولو اینکه علمت هم از ابوحنیفه بالاتر برود و ولو اینکه علمت هم از شافعی بالاتر برود، باز باید تابع شافعی باشی» غلط است! و صریحاً می‌گویند: غلط است! إن شاء الله مثل اینکه طلیعة این معانی دارد ظهور و بروز می‌کند و مکر و حيلة عامه آشکار می‌شود!

چون آنها دارند روی آن کار می‌کنند و دائرةالمعارف می‌نویسند، جزوات منتشر می‌کنند، در روزنامه‌ها ایرادات به اسلام دارند، و اینها باید از عهده جواب بریبایند. و یکی دوتا هم نیست؛ حمله از همه اطراف است، از همه اطراف دنیا حمله می‌کنند و باید از عهده جواب بریبایند! و کاش زودتر بیدار می‌شدند که کار به اینجا نمی‌رسید!

امیرالمؤمنین می‌فرماید: «به قرآن عمل کنید و نگذارید که جماعتی سبقت به قرآن بگیرند!»^۱ قرآن کتابی نیست که خدا بر ما فرو فرستاده باشد من حیث اینکه با ماست؛ ما با سایر افراد بشر از جهت مخلوقیت هیچ تفاوتی نداریم. خدا هم خدای همه ماست و قرآن هم برای هر فرد فردی از افراد بشر آمده است؛ هرکسی که با دل پاک سراغ قرآن برود بهره می‌برد، و هر کسی نرود گوشمالی می‌شود!

ما الآن داریم گوشمالی می‌شویم؛ همین جریاناتی که اینجا برای آقایان عرض

۱. بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۲۵۶، ذیل وصیة امیرالمؤمنین علیه السلام هنگام شهادت به امام حسن و امام حسین علیهما السلام: «الله الله فی القرآن لا یسقیکم بالعمل به غیرکم.»

کردیم، همه گوشمالی برای عدم عمل به قرآن است که باید کفّار بیایند و قرآن بگیرند و پیش مطالعه کنند و کار کنند و آن وقت بیایند به ما ایراد کنند که: آقا این مذهب شما فلان مطلبش خلاف قرآن است؛ بیایید جواب بدهید! و اینها که هزار سال سینه می‌زدند که: هر صحابی عادل است و اصلاً صحبت غیر صحابی نکنید، صحبت شیعه نکن، شیعه زندیق است، شیعه یهودی است، شیعه زرتشتی است، و شیعه...، اصلاً تشیع یعنی سلطنت بنی‌عبّاس بر خلاف عرب و بر خلاف اسلام و چه و چه...، و چقدر این شیعه‌ها را کشتند و تهمت زدند و در زندان‌ها، نه تنها حضرت امام حسین علیه السلام [بلکه] تمام تشیع را از آن وقت تا حالا دارند می‌کوبند و هنوز هم که هنوز است تماشا می‌کنید که شیعه در همه جا نمی‌تواند برود و مطلب خودش را بیان کند، اگر شما الآن بروید در مسجد مدینه و نام علی را ببرید و بگویید: أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ، نه در اذان، شما را همان جا در همان مسجد تکه تکه می‌کنند و نمی‌گذارند بیرون بیایید! و هم‌چنین اگر نام فاطمه زهرا را به تقدیس ببرید! اما نام عایشه اِلی ماشاءالله، نام فلان اِلی ماشاءالله! اینها همه‌اش تزویر است، همه‌اش دروغ است و معاویه مردم را هزار و چند سال به همین تزویرها نگهداشته و اینها همان سنّت معاویه و ولید بن عقبه و مروان و دارودسته‌اش است.

حالا دارند از آنجا مطالعه می‌کنند و بگذار روی این حرف‌ها تیرهای خودشان را بزنند؛ سزای خود همین مردم است که وقتی [مخالف بکنند] اینها تیر باران بشوند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

فهارس عامه

آيات

روايات

اشعار

كلمات مشهوره و ضرب المثلها

اشخاص

كتب

اماكن، قبائل و فرق

منابع و مصادر

فهرست آیات^۱

- ﴿وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ (بقره: ۱۰) ۱۹۵.
- ﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ...﴾ (بقره: ۲۳ - ۲۴) *۱۶۹.
- ﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نَسِيحٌ...﴾ (بقره: ۳۰، ۳۳، ۳۴).
- ﴿وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَسِيعٌ عَلِيمٌ﴾ (بقره: ۱۱۵) *۱۱۲.
- ﴿وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى...﴾ (بقره: ۱۸۹) *۱۱۹.
- ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَع...﴾ (بقره: ۶۰، ۶۳).
- ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ (بقره: ۲۸۶) ۵۲.
- ﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمَلِكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ...﴾ (آل عمران: ۲۶ - ۲۷) ۱۲۱.
- ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ (آل عمران: ۱۰۰) ۱۷۷.
- ﴿وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ ءَايَاتُ اللَّهِ...﴾ (آل عمران: ۱۰۱، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۹).
- ﴿وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا﴾ (آل عمران: ۱۰۳) ۱۶۹.
- ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ...﴾ (آل عمران: ۱۰۳ - ۱۰۵) ۱۷۵.
- ﴿ضَرَبَتْ عَلَيْهُمْ الدِّلَّةُ أَيَّنَ مَا تُقْفُوا إِلَّا بِحَبْلِ مِنَ اللَّهِ وَحَبْلِ...﴾ (آل عمران: ۱۱۲ - ۱۱۴) *۱۷۶.
- ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا﴾ (آل عمران: ۱۱۸) ۱۳۰.
- ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ (نساء: ۵۹، ۸۵) *۸۵.

۱. علامت: «*» برای مواردی که در پاورقی آمده لحاظ گردیده است.

- ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ...﴾ (نساء: ٦٥، ٨٦، ٨٧)
- ﴿وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنْ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوْ اخْرَجُوا...﴾ (نساء: ٦٦) ٨٧.
- ﴿وَإِذَا لَأَتَيْنَهُمْ مِن لَدُنَّا أَجْرًا عَظِيمًا﴾ (نساء: ٦٧) ٨٧.
- ﴿وَلَهَدَيْنَهُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا﴾ (نساء: ٦٨) ٨٧.
- ﴿وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ...﴾ (نساء: ٦٩) ٨٨.
- ﴿ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ﴾ (نساء: ٧٠) ٨٨.
- ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا ءَامِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾ (نساء: ١٣٦، ١١٧، ١١٨، ١١٩)
- ﴿وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾ (نساء: ١٤١) * ١٣٠.
- ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (نساء: ١٤٤) ١٢٩.
- ﴿وَآكْفَرْتَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾ (مائده: ١٠٣) ٣٥.
- ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ﴾ (أعراف: ٥٤) ١٨٥.
- ﴿فَأَنهَارًا بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ﴾ (توبه: ١٠٩) ١٧٠.
- ﴿وَمِنَ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى الْإِتِّفَاقِ﴾ (توبه: ١٠١) * ١٩٦.
- ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ *...﴾ (يونس: ٦٢ - ٦٤) ٩٣.
- ﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ﴾ (هود: ١١٨) ٣٥.
- ﴿وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا سَعْدِي عَلَى يَوْسُفَ وَأَبِيصَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ...﴾ (يوسف: ٨٤) ٧١، ٧٥.
- ﴿فَلَمَّا أَن جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا...﴾ (يوسف: ٩٦) ٧١، ٧٥.
- ﴿وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾ (رعد: ٤٣) ٦٩.
- ﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ (إبراهيم: ١٠) ٨٤.
- ﴿وَأَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا...﴾ (نحل: ٦٨) ٣٠.
- ﴿وَرَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَقَدْ فَضَّلْنَا...﴾ (إسراء: ٥٥) ٦٣.
- ﴿وَإِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِلَاهُ...﴾ (إسراء: ٦٧) ١٦٢.
- ﴿أَفَأَمِنْتُمْ أَنْ يُخَسِّفَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ...﴾ (إسراء: ٦٨) ١٦٣.
- ﴿أَمْ أَمِنْتُمْ أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ تَارَةً أُخْرَى فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قَاصِفًا...﴾ (إسراء: ٦٩) ١٦٤.
- ﴿وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَقَا بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ...﴾ (إسراء: ٨٣ - ٨٤) ١٥٧، ١٥٨.
- ﴿حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنبُوعًا﴾ (إسراء: ٩٠) ١٦٠.

- ﴿أَوْ تَكُونُ لَكَ جَنَّةٌ مِّنْ نَّحِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرَ الْأَنْهَارُ خِلَالَهَا...﴾ (إسراء: ۹۱) ۱۶۱.
- ﴿أَوْ تُنْقِطَ السَّمَاءُ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا كِسْفًا أَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ...﴾ (إسراء: ۹۲) ۱۶۱.
- ﴿أَوْ يَكُونُ لَكَ بَيْتٌ مِّنْ زُخْرِفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ...﴾ (إسراء: ۹۳) ۱۶۱.
- ﴿قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمْسُحُونَ مَطْمِئِينَ لَنَزَلْنَا...﴾ (إسراء: ۹۵، ۱۶۰، ۱۶۲) ۱۶۲.
- ﴿قُلْ لَوْ أَنُّكُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ...﴾ (إسراء: ۱۰۰) ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷.
- ﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا * إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ...﴾ (كهف: ۲۳ - ۲۴) ۲۰.
- ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ...﴾ (كهف: ۵۰) ۱۷۸، ۱۷۹.
- ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾ (كهف: ۱۱۰) ۱۵۹.
- ﴿وَذَا الثُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغْضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى...﴾ (أنبياء: ۸۷ - ۸۸) ۶۴.
- ﴿يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ﴾ (مؤمنون: ۳۳) ۱۵۹.
- ﴿قُلْ مَا يَعْبَأُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ﴾ (فرقان: ۷۷) ۵۹.
- ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا﴾ (شعراء: ۱۰۸) ۸۵.
- ﴿قَالَ عِفْرِيتٌ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ﴾ (نمل: ۳۹) ۶۸.
- ﴿قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ...﴾ (نمل: ۴۰) ۶۸، ۶۹.
- ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾ (قصص: ۵۶) ۲۰.
- ﴿تِلْكَ الدَّارُ الْأَخْرَىٰ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ...﴾ (قصص: ۸۳) ۳۴.
- ﴿وَلِينَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ (لقمان: ۲۵) ۸۴.
- ﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ﴾ (سجده: ۷) * ۳۰.
- ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾ (أحزاب: ۳۳) * ۵۳، ۵۴.
- ﴿فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ﴾ (شورى: ۷) ۵۱.
- ﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ﴾ (زخرف: ۸۴) ۱۲۲.
- ﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ﴾ (محمد: ۱۹) ۴۳.
- ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمْ فَاسِقُ بَنِي فِتْنَتِي أَنْ تُصِيبُوا...﴾ (حجرات: ۶) ۱۸۱.
- ﴿وَإِنْ ظَافِقَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ...﴾ (حجرات: ۹) ۱۴۱.
- ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَعَامِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ...﴾ (حديد: ۲۸) ۱۱۷، ۱۱۸.
- ﴿سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾ (صف: ۱) ۱۰۹.

- ﴿يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾ (جمعه: ١) ١٠٩.
- ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَاءً آتِنَهَا﴾ (طلاق: ٧) ٥٢.
- ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ...﴾ (حاقه: ٤٤-٤٦) ٢٠.
- ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا * إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا * ...﴾ (معارض: ١٩-٢١) ١٦٥، ١٦٦، ١٧٢.
- ﴿إِلَّا الْمُصَلِّينَ﴾ (معارض: ٢٢) ١٦٦، ١٧٢.
- ﴿الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ * وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ...﴾ (معارض: ٢٣-٢٦) ١٦٦.
- ﴿هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا * ...﴾ (إنسان: ١-٢) ١٦٨.
- ﴿وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ﴾ (مطففين: ٢٦) ١٢٤.
- ﴿إِنَّ رَبَّكَ لِبِالْمِرْصَادِ﴾ (فجر: ١٤) ١٤٧*.
- ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ * ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ...﴾ (تين: ٤-٦) ١٧٢.
- ﴿تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِّنْ كُلِّ أَمْرٍ﴾ (قدر: ٤) ٩٦.
- ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ (إخلاص: ١) ٤٣.

فهرست روایات

- أُبَشِّرُكَ يَا حَارِثُ! لَتَعْرِفَنِي عِنْدَ الْمَمَاتِ وَعِنْدَ الصَّرَاطِ وَعِنْدَ الْحَوْضِ... (امير المؤمنين عليه السلام) ٩٦.
إِذَا جِئْتَ لِلْمُنَاجَاةِ فَاصْحَبْ مَعَكَ مَنْ تَكُونُ خَيْرًا مِنْهُ (حديث قدسي) * ٤٠.
أَصْبَحْتُ فَقِيرًا وَ لَا أَجِدُ أَفْقَرَ مِنِّي * ٣٩.
أَلَا إِنَّ خَيْرَ شِيعَتِي النَّمَطُ الْأَوْسَطُ، إِلَيْهِمْ يَرْجِعُ الْغَالِي وَ بِهِمْ يَلْحَقُ التَّالِي (امير المؤمنين عليه السلام) ٩٢.
أَلَا إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ وَ أَخُو رَسُولِهِ وَ صَدِيقُهُ الْأَوَّلُ... (امير المؤمنين عليه السلام) ٩٤.
اللَّهُ فِي الْقُرْآنِ لَا يَسْبِقَنَّكُمْ بِالْعَمَلِ بِهِ غَيْرُكُمْ (امير المؤمنين عليه السلام) * ٢٠١.
إِلَهِي وَ أَلْحِقْنِي بِنُورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ فَأَكُونَ لَكَ عَارِفًا... (امير المؤمنين عليه السلام) ١٢٣.
إِنَّ الْجَنَّةَ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ (رسول الله صَلَّى الله عليه و آله) ١٣٣.
إِنَّ الْحَقَّ أَحْسَنُ الْحَدِيثِ وَ الصَّادِعُ بِهِ مُجَاهِدٌ (امير المؤمنين عليه السلام) ٩٣.
إِنَّ خَيْرَ شِيعَتِي النَّمَطُ الْأَوْسَطُ (امير المؤمنين عليه السلام) * ١٤٧.
إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُعْرَفُ بِالرَّجَالِ بَلْ بِآيَةِ الْحَقِّ؛ فَاعْرِفِ الْحَقَّ... (امير المؤمنين عليه السلام) ٩٢، ٩٣.
أَنَا أَفْقَرُ الْفُقَرَاءِ (رسول الله صَلَّى الله عليه و آله) ٤١.
أَنَا مَسْكِينٌ جَالِسُ الْمَسَاكِينِ (رسول الله صَلَّى الله عليه و آله) ٤١.
أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي (رسول الله صَلَّى الله عليه و آله) ١٣٩، ١٤٠.
إِنَّمَا بَكَيْتُ رَحْمَةً لِأُمَّتِي (رسول الله صَلَّى الله عليه و آله) * ٥٤.
إِنَّهُ إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَخَذْتُ بِحَبْلِ اللَّهِ وَ بَحُجَزَتِهِ... (رسول الله صَلَّى الله عليه و آله) ٩٧.

- أوتيت فهم الكتاب وَفَصَلَ الْخِطَابَ وَ عَلِمَ الْقُرُونَ وَ الْأَسْبَابَ (امير المؤمنين عليه السلام) ٩٤.
- أَيُّ الْأَعْمَالِ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ... الْإِيمَانُ بِاللَّهِ وَ جِهَادٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ (رسول الله صلى الله عليه و آله) ٩٠.
- بِتَشْعِيرِهِ الْمَشَاعِرَ عُرِفَ أَنْ لَا مَشْعَرَ لَهُ (امير المؤمنين عليه السلام) ١١٣.
- جَاءُوا بِسَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ، فَقَالَ عَلِيٌّ بَايِعْ... خَلُّوا سَبِيلَهُ (امير المؤمنين عليه السلام)* ١٣٧.
- الرَّجُلُ الصَّالِحُ أَخَى يُونُسَ بْنِ مَتَّى (رسول الله صلى الله عليه و آله)* ٦٢.
- * ٣٩. فَايُّ فَقِيرٍ أَفْقَرُ مِنِّي
- فَنَحْنُ الْأَوْلُونَ وَ نَحْنُ الْآخِرُونَ، وَ نَحْنُ خَاصَّتُهُ... وَ خَالِصَتُهُ... (امير المؤمنين عليه السلام) ٩٤.
- كَانَ [امير المؤمنين] فِينَا كَأَحَدِنَا لَيْنَ جَانِبٍ وَ شِدَّةَ تَوَاضُعٍ وَ سُهولةَ قِيَادٍ... (امير المؤمنين عليه السلام)* ١٤٨.
- * ٣٩. لَا أَجِدُ أَفْقَرَ مِنِّي إِلَيْكَ
- لَا تَزَالُ يَا حَسَنُ مُؤَيِّدًا بِرُوحِ الْقُدُسِ مَا نَصَرْتَنَا بِلِسَانِكَ (رسول الله صلى الله عليه و آله)* ١٣٤.
- لَا وَ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ؛ إِلَّا أَنْ يُعْطَى عَبْدًا فَهَمًّا فِي كِتَابِهِ (امير المؤمنين عليه السلام)* ٩٥.
- لَأَعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ... (رسول الله صلى الله عليه و آله) ١٣٨.
- مَرَحَبًا بِقَوْمٍ قَضَوْا الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ وَ بَقِيَ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ... (رسول الله صلى الله عليه و آله)* ١٢٠.
- مَسْكِينٌ جَالِسٌ مَسْكِينًا (حضرت سليمان عليه السلام)* ٣٩.
- مُقَاسِمَةُ النَّارِ! أَقَاسِمُهَا قِسْمَةٌ صَاحِبَةٌ؛ أَقُولُ هَذَا وَلِيَّ فَاثْرُكِيهِ... (امير المؤمنين عليه السلام) ٩٧.
- مَنْ أَحَبَّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَلَيْسَتْ عِدَّةٌ لِلْفَقْرِ جَلْبَابًا (امير المؤمنين عليه السلام)* ٩٠.
- مَنْ تَوَلَّانَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَلَيْلِبَسَ لِلْمِحْنِ إِهَابًا (امير المؤمنين عليه السلام)* ٩٠.
- مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا، [فقد] صَبَّرَنِي عَبْدًا (امير المؤمنين عليه السلام) ٧٧، ٧٨.
- مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ (رسول الله صلى الله عليه و آله) ١٨٦.
- هَلُمَّ أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَضَلُّونَ بَعْدَهُ (رسول الله صلى الله عليه و آله)* ١٨٩.
- وَ اسْتُودِعْتُ أَلْفَ مِفْتَاحٍ يَفْتَحُ كُلَّ مِفْتَاحِ أَلْفِ بَابٍ يُفْضِي كُلُّ بَابٍ إِلَى... (امير المؤمنين عليه السلام) ٩٥.
- وَ إِنَّ ذَلِكَ يَجْرِي لِي وَ لِمَنْ اسْتَحْفَظَ مِنْ ذُرِّيَّتِي مَا جَرَى اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ (امير المؤمنين عليه السلام) ٩٦.
- وَ أُيِّدْتُ وَ اتَّخِذْتُ وَ أُمِدِدْتُ بِلَيْلَةِ الْقَدْرِ نَفْلًا (امير المؤمنين عليه السلام) ٩٦.
- وَ بِالْحَقِّ أُخْبِرُكَ، فَأَرَعْنِي سَمْعَكَ، ثُمَّ خَبَّرْ بِهِ مَنْ كَانَ لَهُ حَصَافَةٌ... (امير المؤمنين عليه السلام) ٩٣.
- وَ جِهَادٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ (رسول الله صلى الله عليه و آله) ١١٩.

- و خَيْرُ شَيْعَتِنَا النَّمَطُ الْأَوْسَطُ (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۱۴۷.
- وَ عِزِّي وَ جَلَالِي لَوْ أَتَيْتَنِي بِأَحَدٍ لَمَحَوْتُكَ مِنْ دِيْوَانِ النَّبِيِّ (حدیث قدسی) * ۴۱.
- وَ لَا أَحَدًا أَفْقَرُ مِنِّي إِلَيْكَ (امیرالمؤمنین علیه السلام) * ۳۹.
- وَ لَا يُمَكِّنُ الْفِرَارُ مِنْ حُكُومَتِكَ (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۵۲.
- يَا بَنَ شَيْبٍ! إِنْ سَرَّكَ أَنْ تَكُونَ مَعَنَا فِي الدَّرَجَاتِ الْعُلَى... فَاحْزَنَ حُزْنِنَا... (امام رضا علیه السلام) * ۹۹.
- يَا بَنَ شَيْبٍ! إِنْ سَرَّكَ أَنْ يَكُونَ لَكَ مِنَ الثَّوَابِ مِثْلُ مَا لِمَنْ اسْتَشْهَدَ... (امام رضا علیه السلام) * ۹۹.
- يَا رَسُولَ اللَّهِ! إِنْ أُجِبْتُ! فَقَالَ: اسْتَعِدَّ لِلْفَقْرِ... (رسول الله صلى الله عليه وآله) * ۹۰.

فهرست اشعار عربی

- ۱۵۵* إذا في مجلسٍ ذكروا علياً
 أقولُ وقد راخوا به يحملونهُ
 ۱۷۰* إن كانَ رِفْضًا حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ
 ۱۵۴* أنا عبدٌ لفتى أنزلَ فيه هل أتى
 ۱۶۶، ۱۵۳*، ۱۵۱ بِآلِ مُحَمَّدٍ عُرِفَ الصَّوَابُ
 ۱۰۲ تَجَعَّرْتُ بِاسْمِ اللَّهِ وَ اللَّهِ أَكْبَرُ
 ۱۵۲* عَلِيُّ الدَّرُّ الذَّهَبُ المِصْفَى
 ۱۴۶ غَارَ الفَتَى عَلِيَّ ابْنَ عَمِّهِ
 ۹۹ قَوْلُ عَلِيٍّ لِجَارِثٍ عَجَبٌ
 ۱۵۳* كَأَنَّ سِنَانَ ذَابِلَهُ ضَمِيرٌ
 ۱۵۵* لَوْ أَنَّ المُرْتَضَى أَبَدَا مَحَلَّهُ
 ۱۷۱ مَا اسْتَشَنَّتْ «إِلَّا» مَعَ تَمَامٍ يَنْتَصِبُ
 ۹۹ هَذَا لَنَا شِيعَةٌ وَ شِيعَتُنَا
 ۱۵۲* هُوَ البِكَاءُ فِي المِحْرَابِ لَيْلًا
 ۱۰۲ وَ دُنْتُ بِدِينٍ غَيْرِ مَا كُنْتُ رَائِيًا
 ۱۵۵* وَ مَاتَ الشَّافِعِيُّ لَيْسَ يَدْرِى

فهرست اشعار فارسی

.۹۸*	آدمی بر حسب همّت خویش افزایش
.۱۲۶	از در خویش خدایا به بهشتم مفرست
.۱۲۵	آفرینی که این مغفل کرد
.۵۵، ۵۴	اگر تیغ عالم بچنبد ز جای
.۳۵	اگر یک سر موی برتر برم
.۹۸*	الجملة حدیث مطلق از من بشنو
.۱۳۶	امر طبیعت است که باید شود ضعیف
.۱۳۶*	ایرانیان که فرّ کیان آرزو کنند
.۳۹*	این همه عکس می و نقش و نگاری که نموده
.۳۷*	این همه عکس می و نقش مخالف که نمود
.۷۱	بگفت احوال ما برق جهان است
.۳۸	پس بد مطلق نباشد در جهان
.۳۶	پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
.۹۸*	تا در طلب گوهر کانی کانی
.۵۹	تا نگرید ابر کی خندد چمن!
.۵۹	تا نگرید طفلک حلوا فروش
.۱۲۵	ترک تحسین پادشاه و سپاه
.۱۲۵	چنین قفس نه سزای چون من خوش الحانیست
.۱۲۴	حجاب چهره جان می شود غبار تنم

.۳۹*	حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد
.۷۱	ز مصرش بوی پیراهن شنیدی
.۳۱	زنبور درشت بی مروّت را گوی
.۳۹*	عکس روی تو چو در آینه جام افتاد
.۷۲	گهی بر طارم اعلیٰ نشینیم
.۹۸*	میل تو با چیست بین بی شک آنی
.۹۸*	هرچه ورزش کنی همانی تو
.۸۹	هیچ حلوانی نشد استاد کار
.۸۹	هیچ کس از پیش خود چیزی نشد
.۷۱	یکی پرسید از آن گم کرده فرزند

کلمات مشهوره و ضرب المثله

.۱۸۹*	حسبنا کتاب الله
.۷۸	قضایا التي قیاساتها معها
.۱۱۰، ۳۷	لا تکرار فی التجلی
.۱۴۱*	لیس إیخ فی القرآن
.۴۲	المجاز فنظرة الحقیقة
.۵۰	من أتلّف مال غیره فهو له ضامن

فهرست اشخاص

الف) أسماء أنبياء و أولياء صلوات الله عليهم أجمعين

حضرت امام حسن عليه السلام: ٢٨، ٣٩*، ٢٠١*.
حضرت امام حسين عليه السلام: ٢٨، ٥٥، ٢٠١*، ٢٠٢*.
حضرت امام على بن الحسين، سجاد عليه السلام: ٤٢، ٣٩*.
حضرت امام جعفر بن محمد، صادق، أبو عبدالله عليه السلام: ٦٩، ٧٠، ٧٦، ١٠١، ١٠٢*، ١٦٥، ١٧٠، ١٩٨، ١٩٩.
حضرت امام رضا عليه السلام: ٩٩*.
حضرت امام زمان عليه السلام: ٩٦.
حضرات معصومين، اهل بيت رسول خدا، اولى الأمر، ائمه، آل محمد عليهم السلام: ٢٠، ٢٨، ٤٢، ٦٩، ٨٥، ٨٦، ٩٦، ١٣٨، ١٥١*، ١٥٥* - ١٦٠، ١٦٤، ١٦٦، ١٦٧، ١٨٦*، ١٩٠.

حضرت رسول الله، محمد، پیامبر اکرم، پیغمبر اکرم، رسول، رسول خدا، النبى صلى الله عليه وآله وسلم: ٢٠، ٢٨، ٣٣، ٣٩، ٤٧ - ٤٩، ٥٣، ٥٤*، ٦٠*، ٦٢، ٦٣، ٧٢، ٨٤ - ٨٦، ٨٨، ٩٠*، ٩٤، ٩٥*، ٩٨، ١٠٥، ١١٧ - ١٢١*، ١٣٢، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٧ - ١٤١، ١٤٤، ١٤٧، ١٥٢*، ١٥٤، ١٥٨ - ١٦١، ١٦٥ - ١٦٩، ١٧٨، ١٨٠ - ١٨٢، ١٨٥ - ١٩٠، ١٩٣* - ١٩٦.
حضرت امير المؤمنين، على بن ابي طالب، ابوالحسن، مرتضى عليه السلام: ٢٨، ٣٩*، ٤٢، ٤٧، ٤٨، ٥٤، ٦٦، ٦٩، ٧٧، ٨٩ - ٩٣، ٩٥*، ٩٧، ١٣٠، ١٣٦ - ١٤٣، ١٤٦ - ١٤٨، ١٥١*، ١٥٢*، ١٥٥*، ١٨٣*، ١٨٤، ١٨٨*، ١٩٢ - ١٩٤*، ٢٠١، ٢٠٢.
حضرت فاطمة الزهراء، فاطمة زهرا عليها السلام: ١٥٥*، ١٨٨*، ٢٠٢.

حضرت لوط علیه السلام: ٨٥.
 حضرت یعقوب علیه السلام: ٧١، ٧٥.
 حضرت یوسف علیه السلام: ٧١.
 حضرت یونس بن مَتَّى علیه السلام: ٦١،
 ٦٢، ٦٥.
 حضرت داود علیه السلام: ٦٣*.
 حضرت سلیمان علیه السلام: ٣٩*، ٦٨.
 انبیاء مرسلین، پیامبران، پیغمبران علیهم
 السلام: ٤٠، ٤١، ٥٢، ٦٢ - ٦٤، ٨٨، ١٢٣،
 ١٦٠.

* * *

حضرت آدم علیه السلام: ٩٤.
 حضرت نوح علیه السلام: ٨٥.
 حضرت ابراهیم علیه السلام: ٦٣.
 حضرت موسی علیه السلام: ٤١، ١٢٢،
 ١٣٩، ١٤٠.
 حضرت عیسیٰ بن مریم علیه السلام: ٣٩*،
 ٦٣*، ١٨٧.
 حضرت هارون علیه السلام: ١٣٩، ١٤٠.
 حضرت شعیب علیه السلام: ٨٥.
 حضرت صالح علیه السلام: ٨٥.

ب) سائر اشخاص

- ابابکر [ابن ابی قحافه]: ۴۸، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۹۱، ۱۹۹.
- ابن تیمیّه: *۱۸۷، ۱۹۵.
- ابن فارض مصری: *۱۵۲.
- ابن حزم: *۱۸۸.
- ابن شهر آشوب: *۱۰۱.
- ابن عباس [عبدالله]: *۱۸۹.
- ابن کثیر: *۱۰۲.
- ابن مُعْتَز: *۱۰۱.
- ابوالطیب متنبی: *۱۵۳.
- ابوحنیفه: ۱۵۴، ۱۹۰، ۲۰۱.
- ابوذر غفاری: ۱۰۵، ۱۱۹.
- ابوریّه (شیخ محمود): ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳*.
- *۱۹۴، ۱۹۷.
- ابوسفیان [بن حرب]: ۱۹۶.
- ابوشمط: ۱۴۴.
- ابوعلی سینا: ۱۵۶.
- ابوهریره العجلی: *۱۷۰.
- ابوهریره [عبد الرحمن بن عامر دوسی]: ۶۲، ۱۸۵-۱۸۷، ۱۹۲.
- ابهری (حاج هادی): ۱۲۴.
- ابی زرعة الرازی: *۱۸۲.
- احمد امین مصری: ۱۸۹، ۱۹۹.
- احمد حنبل: ۱۹۰.
- إربلی: ۹۰.
- اصیغ بن نباته: ۹۰، ۹۱، *۱۰۰، ۱۴۸.
- آصف بن برخیا: ۶۸-۷۰.
- اصفهانى (شیخ عبدالجواد): ۷۸.
- اصمعی: *۱۰۲.
- اللهیاری: ۱۲۴.
- امّ سلمه: *۵۴.
- انصاری (شیخ مرتضی): ۳۳.
- اویس قرنی: ۱۴۲.
- بایزید [بسطامی]: ۳۹، *۴۰.
- بخاری [محمد بن اسماعیل]: *۱۸۸.
- بروجردی ([آیه الله سید حسین]: ۷۹.
- بجنوردی (سید محمد کاظم موسوی): ۱۹۸*.
- بهارى (آقا شیخ محمد): ۶۵-۶۷.
- تبریزی (حاج میرزا جواد آقا): ۶۶، ۶۷.
- تنوخا: ۶۱.
- جبرئیل: ۳۸، ۹۴.
- جمیل بن صالح: ۹۹، ۱۰۰.
- حارث همدانی: ۹۰-۹۴، ۹۶-۱۰۰.
- *۱۴۸.
- حسان بن ثابت: ۱۳۴، ۱۳۵.
- حسن بصری: ۱۵۴.
- حسینی طهرانی (علامه آیه الله سید محمد حسین)، مرحوم والد: ۲۰، ۲۱، ۱۹۷.
- [حسینی طهرانی] (سید محسن): ۷۳.
- [حسینی طهرانی] (سید محمد صادق): ۷۳.
- حکّم، ابو عبدالله محمد بن عبدالله: ۱۸۸.

- حکم (پدر مروان): ۱۸۱.
- حلی (علامه [حسن بن یوسف]) علامه
حلی: ۳۳، ۱۳۹.
- جمیری (ابوهاشم سید اسماعیل بن محمد)،
سید الشعراء: ۹۹ - ۱۰۱.
- روپیل: ۶۱، ۶۵.
- روح القدس: ۶۳، ۱۳۴.
- ریان بن شیبب: ۹۹*.
- زبیر [بن عوام]: ۱۳۷، ۱۸۳*.
- سپهر کاشانی: ۱۵۲*.
- سعد (از نزدیکان متوکل): ۱۴۵.
- سعد بن وقاص، سعد: ۱۳۶ - ۱۳۸، ۱۴۲.
- سعدی: ۳۱.
- سفیان ثوری: ۱۵۴.
- سکونی [اسماعیل بن ابی زیاد]: ۱۲۰.
- سیوطی [جلال الدین]: ۱۸۸*.
- شافعی [ابو عبدالله محمد ادريس]: ۱۵۴،
* ۱۵۵، ۱۸۹، ۲۰۱.
- شمر [بن ذی الجوشن]: ۵۵.
- صاحب کفایة الخصام: ۱۵۲*.
- صدر (سید حسن): ۱۰۲*.
- صعصعة بن صوحان: ۱۴۸*.
- صقیه (دختر عبدالمطلب): ۱۳۵.
- صلاح الدین ایوبی: ۷۷.
- طبری شیعی (ابی القاسم): ۹۰.
- طه حسین مصری: ۹۳، ۱۹۰.
- طهرانی عسکری (میرزا محمد): ۱۹۲*.
- طلحه [بن عبیدالله]: ۱۳۷، ۱۸۳*، ۱۸۴.
- شیخ طوسی [محمد بن حسن]: ۹۰.
- عاملی (سید شرف الدین): ۱۹۶*.
- عایشه [بنت ابی بکر]: ۴۷ - ۴۹، ۵۳، ۵۴،
۱۸۱، ۱۹۱، ۱۹۲*، ۲۰۲.
- حضرت عباس علیه السلام: ۷۲.
- عباده مخنث: ۱۴۵.
- عبدالرحمن بن عوف: ۱۳۷، ۱۸۱.
- عبدالله بن ابی: ۱۸۲.
- عبدالله [بن] عمر: ۱۳۲.
- عبدالملک بن مروان: ۲۰۰*.
- عثمان [بن عفان]: ۱۳۶، ۱۸۴.
- عداس، غلام نصرانی: ۶۲*.
- عسکری (علامه حاج سید مرتضی): ۱۹۱،
* ۱۹۲.
- علی بن عیسیٰ اربلی: ۱۰۱.
- عمار [بن] یاسر: ۱۴۲.
- عمر [بن خطاب]: ۴۸، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۸۹،
۱۹۱، ۱۹۹.
- عمرو بن عاص: ۱۵۲*.
- عیسی بن داب: ۱۷۰*.
- عین القضاة همدانی: ۹۸*.
- امام فخر رازی: ۱۵۲*.
- شیخ کاشف الغطاء: ۱۹۱.
- کعب الأحبار یهودی: ۶۲، ۱۸۶*.
- گلپایگانی (آیه الله [سید محمد رضا]): ۷۸.
- مالک ابن اشتر: ۱۴۸.

- متوکل [بن معتصم]: ۱۴۴ - ۱۴۶.
- مجرم بن عقبه: *۱۸۳.
- محدث نیشابوری: *۱۵۲.
- محبی الدین خطیب: *۱۹۴.
- مروان [بن حکم]: ۱۸۴.
- ملاحفجی (شیخ عمر عادل): ۷۳، ۷۶.
- مسلم بن عقبه: *۱۸۳.
- مسلم [بن حجاج]: *۱۸۸.
- معاویه [بن ابی سفیان]: ۴۸، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰ - ۱۴۳، *۱۸۳، *۱۹۳، *۱۹۶، *۲۰۰، *۲۰۲.
- شیخ مفید [محمد بن محمد بن نعمان]: ۹۰.
- همدانی (آخوند ملا حسینقلی): ۶۵.
- ملاصدرا [صدرالدین محمد شیرازی]: ۱۵۶.
- منتصر [بن متوکل]: ۱۴۵ - ۱۴۷.
- مهدی عباسی (پدر هارون الرشید): *۱۰۲.
- مهدب الدین، احمد بن رضا: *۱۵۲.
- مولانا [جلال الدین محمد]: ۳۸.
- میکائیل: ۳۸.
- ناشی اکبر، علی بن عبد الله: *۱۵۱، *۱۵۳.
- هارون الرشید: *۱۰۲.
- ولید بن عقبه: ۱۸۱، ۱۸۲.
- یزید [بن معاویه]: *۱۸۳.

فهرست كتب

- قرآن: ٧٥، ٨٨، ١٥٦، ١٦٥، ١٧٢، ١٧٧، ١٧٩، ١٨١، ١٨٢، ١٨٥، ١٨٩، ١٩٣، ١٩٥، ١٩٦، ١٩٩، ٢٠١، ٢٠٢.
- نهج البلاغة (صبحي صالح): ٩٠، ١١٣.
- نهج البلاغة (محمد عبده): ١٤٣.
- الصحيفة السجادية: ٣٩.
- * * *
- إحياء علوم الدين: ٣٩.
- الإرشاد: ١٣٤، ١٤٠.
- الاستيعاب: ١٣٤، ١٨٤.
- أسد الغابة: ١٣٤، ١٣٥.
- اسرار الحكم: ٣٠.
- اسرار ملكوت: ٧٦، ١٤٢.
- الإسفار عن رسالة الأنوار: ٣٧.
- الإشارات والتنبيهات: ١٥٦.
- اشراق هياكل النور: ٣٠.
- الإصابة: ١٨٢.
- أضواء على السنة المحمدية، الأضواء: ١٩٠-١٩٧، ١٩٧.
- إعلام الوري: ٦٢.
- الأعلام: ١٨٩.
- أعيان الشيعة: ٩٩.
- أفق وحى: ٦٤، ٧٠.
- الإقبال: ١٢٣.
- الألفية، ابن مالك: ١٧١.
- الهيئات شفاء: ٢٥.
- أمالى صدوق: ٩٩.
- الأمالي، شيخ طوسي: ٩٠، ٩١، ٩٩، ١٣٥، ١٤٢، ١٤٤.
- الأمالي، شيخ مفيد: ٩٠، ٩١، ١٤٧.
- امام شناسي: ٢٠، ٥٢، ٥٣، ٦١، ٦٢، ٦٨، ٦٩، ٧٠، ٧٥، ٧٦، ٧٧، ٨٦، ١١٠، ١١١، ١١٧، ١٤٢، ١٤٣، ١٥١، ١٥٤، ١٥٩، ١٧٠، ١٧١، ١٧٨، ١٨٢، ١٨٥، ١٨٧، ١٨٩، ١٩٠، ١٩١، ١٩٣، ١٩٤، ١٩٦، ١٩٩.
- الإمامة والسياسة: ١٨٣.
- أمثال و حكّم دهنخدا: ٩٨.

- أنساب الأشراف: ١٤٠، ١٨٣، ١٨٤.
- أنوار ملكوت: ٨٦.
- بحار الانوار: ٩٨، ٩٩، ٢٠١.
- البداية و النهاية، ابن كثير: ١٤٢، ١٨٣.
- البرهان في تفسير القرآن: ٦٢، ٧١.
- بشارة المصطفى: ٩٠، ٩٩، ١٠٠.
- بصائر الدرجات: ٦٩، ٧٠.
- بوستان سعدى: ٣٥.
- تاريخ الإسلام: ١٨٨، ١٨٩.
- تاريخ الطبرى: ١٣٢، ١٣٦، ١٤٠، ١٤٥، ١٨٢.
- تاريخ بغداد: ١٨٨.
- تاريخ كامل ابن اثير: ١٤٠، ١٤٥.
- تاريخ مدينة دمشق: ١٥٤.
- تأسيس الشيعة: ١٠١، ١٠٢.
- تحفة الذخائر: ١٥٢.
- تذكرة الأولياء: ٣٩.
- تذكرة: ١٠١، ١٠٢.
- ترجمه الميزان: ٢٥.
- التعليقات: ٢٥، ٣٠.
- تفسير الرازى: ١٥٤.
- تفسير الصافى: ٧١، ٩٥.
- تفسير العياشى: ٦٤، ٦٥، ٧١.
- تفسير القمى: ١٤٠، ١٨٢.
- تفسير الميزان: ٢٨.
- تفسير فرات الكوفى: ١٨١.
- تنبيه الخواطر مجموعة ورام: ٩٠.
- تهذيب الكمال: ١٣٢.
- توحيد علمى و عينى: ٦٦، ١١٠.
- جامع الأخبار: ١٣٣.
- جامع الأسرار و منبع الأنوار: ٢٨.
- جامع السعادات: ٧٧.
- الجمال و النصره: ١٣٤.
- الجواهر النضيد فى شرح منطق التجريد: ٧٨.
- الحكمة المتعالية فى الأسفار الأربعة: ٢٥، ١٥٦.
- حيات جاويد: ٨٦.
- الخصال: ١٠٥.
- الدر المنثور فى تفسير المأثور: ١٨٢.
- ديوان حافظ: ٣٦، ٣٧، ٣٩، ١٢٥، ١٢٦.
- ديوان حميرى: ٩٩.
- رجال الكشى: ١٤٢.
- رساله نكاحيه: ١١٣.
- روضه الشهداء: ٣٩.
- رياض السالكين: ٣٩.
- سالک آگاه: ٧٦.
- سفينة البحار: ١٥١.
- سليم بن قيس الهلالي، سوگنامه آل محمد: ٣٩، ١٥٩.
- سنن ابن ماجه: ٧٥، ١٤٠.
- سنن الترمذى: ٧٥.
- سير أعلام النبلاء: ١٤٢.
- السيرة النبوية: ١٣٥، ١٤٠.
- سيرى در نهج البلاغة: ٩٣.
- شرح الأخبار: ١٤٢.

- شرح الأسماء الحسنی: ٣٧.
 شرح فصوص الحكم، القاسانی: ٣٧.
 شرح فصوص الحكم، قیصری: ٢٨، ٤٩.
 شرح لمعه: ٧٨.
 شرح مثنوی، شهیدی: ٨٩.
 شرح نهج البلاغة ابن أبي الحديد: ١٤٨، ٩٩.
 الشفاء الإلهیات: ١٥٦.
 شیخ المضیرة أبوهريرة: ١٨٦، ١٩٠، ١٩١، ١٩٢، ١٩٣.
 صحیح ابن حبان: ٧٥.
 الصحیح البخاری: ١٤٠.
 صحیح البخاری: ٧٥، ١٨٩، ١٩١.
 صحیح مسلم: ٧٥، ١٨٩.
 الطبقات الكبرى: ١٤٠، ١٨٣، ١٨٩.
 غدة الداعی و نجاح الساعی: ٤١.
 العدل و المعاد: ٩٩.
 علی و بنوه: ٩٣.
 العین: ١٤٥، ١٥٦.
 عیون: ٩٩.
 الغدير: ١٤٢.
 غرر الحكم و درر الكلم: ٩٠.
 الغيبة، نعمانی: ٢٨.
 الفتوح: ١٨٣.
 فرائد الأصول، رسائل: ٥١، ٧٨.
 قاعدة لاضرر و لاضرار آفا ضیاء الدین عراقی: ٥٠.
 القاموس المحيط: ١٦٧.
 قصص الأنبياء، راوندي: ٦٢، ٦٤.
- القواعد الفقهية: ٥٠.
 قوانين: ٧٨.
 الكافي: ٧٠، ١٢٠، ١٣٣.
 الكامل: ١٣٦، ١٣٧، ١٤٤، ١٤٥، ١٤٦.
 كشف الظنون: ١٨٧.
 كشف الغمة: ٩٠، ٩١، ٩٩.
 كفاية الأثر: ٢٨.
 كفاية الأصول: ٥١.
 کلیات سعدي: ٧١، ٧٢.
 كمال الدین و تمام النعمة: ٧١.
 كنز العمال: ٤٧.
 كنز الفوائد: ١٣٤، ١٤٠.
 گلستان سعدي: ٣١.
 لسان العرب: ١٥٦، ١٦٣.
 لغتنامه دهخدا: ٦٥، ١٩٨.
 لقاء الله: ٦٧.
 مثنوی معنوی: ٣٨، ٥٩، ٦٦.
 مثنوی هفت اورنگ: ١٢٥.
 مجالس المؤمنین: ٩١.
 مجالس، شیخ مفید: ٩٩.
 محاسن برقی: ١٣٣.
 مرآة العقول: ٥٥.
 مرآت الأکوان: ٣٠.
 مروج الذهب: ١٣٢، ١٣٦، ١٤٢.
 المستدرک حاکم نیشابوری: ١٨٣.
 مسند احمد: ٧٥، ١٣٦، ١٤٠، ١٨٥، ١٨٩.
 مشاهیر سلیمان: ١٣٦.

- مصباح الأنس: ٢٨.
 مصباح المتهجّد: ٥٢.
 مطلع انوار: ٦١، ٦٦، ٦٧.
 معاد شناسی: ٥١، ٨٣، ٩١، ٩٦ - ١٠٢،
 ١٠٧، ١٠٩، ١١١، ١٢٣، ١٢٤، ١٣١، ١٤٧،
 ١٤٨، ١٦٠، ١٧٠، ١٧٢.
 معالم العلماء: ١٠١.
 معجم الأدباء: ١٥٤.
 المغازی: ١٨١، ١٨٢.
 مفاتيح الإعجاز فی شرح گلشن راز: ٤٢.
 مقالات شمس تبریزی: ٤٢.
 مقتضب الأثر، جوهری: ١٧٠.
 مکاسب: ٧٨.
 من لا يحضر الفقيه: ١٣٣.
 مناجات نامه خواجه عبدالله انصاری: ٧٠.
- مناقب آل أبي طالب: ٦٢، ٩٩، ١٤٤، ١٧٠.
 المنطق: ٥٥.
 منهج اليقين: ١٣٩.
 مهر تابان: ٢٨، ٣٧، ١١٠، ١٦٦.
 ناسخ التواريخ: ١٥٢.
 النّجاة: ١٥٦.
 النّصّ والاجتهاد: ١٨٣.
 نور ملكوت قرآن: ٢٠، ٣٠، ٣٤، ٤٣، ٥٩،
 ٦١، ٦٢، ٩٥، ١٠٩، ١٦٩، ١٧٨، ١٨٣، ١٩٣.
 الهداية الكبرى: ٢٨.
 وقعة الصّفين: ١٤٢.
 وقعة الطّف: ١٣٢.
 ولايت فقيه در حكومت اسلام: ١٣١، ١٣٣.
 يوم الاسلام: ١٨٩، ١٩٩.

فهرست اماکن، قبایل و فرق

اروپا: *۲۰۰.	. حکام بنی عباس: ۴۸.
اسلام: ۶۲، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۷۶، ۱۷۹،	. خلفاء بنی عباس: ۸۸.
۱۸۱، *۱۸۶، *۱۸۸، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹،	بنی قریظه: ۱۳۵.
۲۰۲، ۲۰۱.	. یهود بنی قریظه: ۱۳۵.
. مسلمان، مسلمانها، امت: ۴۲، ۴۷، ۹۴،	تشیع، مذهب حقّ اثنی عشریه، رافضیه،
۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۷، ۱۶۴، ۱۳۰، ۱۳۳،	رافضی بودن: ۱۹، ۱۰۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۸،
۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴،	۱۵۴، *۱۵۵، ۱۹۹، ۲۰۲.
۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۶، *۱۹۷، *۲۰۰.	جُرف: ۱۳۹.
اصفهان: ۷۸.	چین: *۲۰۰.
اهل کتاب: ۱۷۶.	حشویّه: ۱۹۷.
ایوان امیرالمؤمنین علیه السلام: ۶۶.	حلب: ۷۶، ۷۷.
بصره: *۱۰۰.	حنبلی: ۷۷، ۱۷۹، ۱۹۰.
. مسجد نخّاسین: *۱۰۰.	حنفی: ۷۷، ۱۹۰.
بغداد: *۱۰۲.	خیبر: ۱۳۹.
بنی مروان (حکام): ۴۸.	دمشق: *۲۰۰.
بنی امیّه: ۱۸۴.	. قبر حضرت زینب سلام الله علیها: ۷۴.
. خلفاء بنی امیّه: ۸۸.	رود نیل: *۲۰۰.
بنی عباس: ۱۴۴، ۱۴۶.	روم: *۲۰۰.

- زرتشتی، زرتشتیان: ۴۳، ۲۰۲.
- سبأ: ۶۸، ۶۹.
- سیدہ [اصفهان]: ۷۹.
- سُرْمَن رَاہ: *۱۹۲.
- سنّی، سنّی‌ها، اهل سنّت، سنّی مذهب، عامّة مسلمان‌ها، برادران سنّی مذهب: ۷۴، ۴۷، ۱۸۲*، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۶*، ۱۹۷، ۱۹۹.
- اخباری‌های سنّی‌ها: ۱۹۷.
- بزرگان اهل تسنّن: ۱۴۰.
- سنّی‌های مصر: ۷۷.
- علمای اهل سنّت: *۷۵.
- شافعی: ۱۷۹، ۷۷.
- شام: *۱۹۳.
- حَمِیر شام: *۱۰۱.
- شیعه، شیعه‌ها، شیعیان، امامیه، خواصّ، رافضه، رافضی، رافضیان: ۷۴، ۷۷، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۷، ۹۹، *۱۰۱، *۱۰۲، ۱۴۳، ۱۵۴، *۱۵۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۲، ۴۷، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۸، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۷۲.
- علمای شیعه: ۱۰۱.
- موالیان شیعه: ۷۷.
- اشراف شیعه: *۱۰۲.
- شیعیان حلب: *۷۷.
- شعرای شیعه: *۱۰۱.
- عربستان: *۱۹۳.
- فرانسه: *۲۰۰.
- قبر حضرت سیدالشهداء علیه السلام: ۱۴۴.
- قریش: ۹۷.
- قم: ۷۸، ۷۹.
- مدرسه فیضیه: ۷۸.
- مدرسه دارالشفاء: ۷۸.
- کرمانشاه: ۷۹.
- کنعان: ۷۱.
- کوفه: *۹۹، *۱۰۱، ۱۴۳.
- کوه أبوقبیس: ۴۰.
- کیسائیّه، کیسانی: *۱۰۱، *۱۰۲.
- مالکی: ۱۸۸، ۱۹۰.
- مدینه: ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۷۰، ۱۸۲، *۱۸۳، *۱۸۸، *۱۹۶.
- قبر پیغمبر: ۷۳.
- مسجد مدینه: ۲۰۲.
- حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله: ۷۴.
- مسیحی، نصاری، نصرانی: ۴۲، ۶۲، ۱۲۹، ۱۷۶، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۷.
- کاتولیک‌های مسیحی: ۷۶.
- مشهد امیرالمؤمنین علیه السلام: *۱۰۰.
- مصر: ۷۱، ۷۴، ۷۷، ۱۸۸، ۱۹۱، *۱۹۲.
- مکه: ۴۰، *۱۹۳.
- مسجد الحرام: ۷۳، *۷۵.
- وهابی‌ها: ۷۴، ۷۵، ۷۶.
- یمن: ۹۱.
- یهود، یهودی: ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۷۶، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۷، ۲۰۲.
- علمای یهودی: ۶۲.

فهرست منابع و مصادر

- القرآن الكريم: المدينة المنورة (خط عثمان طه).
نهج البلاغة: شريف الرضى، محمد بن حسين، محقق: صبحي صالح، ج، انتشارات هجرت، چاپ اول، ۱۴۱۴ ه.ق، قم - ايران.
نهج البلاغة: شريف الرضى، محمد بن حسين، محقق: محمد عبده، ج، انتشارات دارالتعارف، بيروت - لبنان.
الصحيفة السجادية: حضرت على بن الحسين عليهما السلام، ج، انتشارات دفتر نشر الهادي، چاپ اول، ۱۳۷۶ ه.ش، قم - ايران.

* * *

- إحياء علوم الدين: غزالي، أبو حامد محمد، محقق: عبدالرحيم بن حسين حافظ عراقى، ج، انتشارات دار الكتب العربى، چاپ اول، بيروت - لبنان.
الإرشاد فى معرفة حجج الله على العباد: مفيد، محمد بن محمد (شيخ مفيد)، تحقيق: مؤسسة آل البيت عليهم السلام، ج، انتشارات كنگره شيخ مفيد، چاپ اول، ۱۴۱۳ ه.ق، قم - ايران.
الإستيعاب فى معرفة الأصحاب: ابن عبد البر، ابو عمر يوسف بن عبدالله بن محمد، محقق: على محمد البجاوى، ج، انتشارات دارالجيل، چاپ اول، ۱۴۱۲ ه.ق، بيروت - لبنان.
أسد الغابة فى معرفة الصحابة: الجزرى، عزالدین بن الأثير ابوالحسن على بن محمد، ج، انتشارات دار الفكر، ۱۴۰۹ ه.ق، بيروت - لبنان.
أسرار الحكم: محقق سبزواری، حاج ملا هادى، مقدمه: صدوقى، تصحيح: كريم فيضى؛ ج، انتشارات مطبوعات دينى، چاپ اول، ۱۳۸۳ ه.ش، قم - ايران.

- اسرار مکوت: آية الله حسينى طهرانى، سيد محمد محسن، ٣ ج، انتشارات مكتب وحى، چاپ اول، ١٤٣٤ هـ. ق، طهران - ايران.
- الإسفار عن رسالة الأنوار فيما يتجلى لأهل الذكر من الأنوار: الجيلى، عبدالكريم، محقق: عاصم ابراهيم الكيالى الحسينى الشاذلى الدرقاوى؛ ١ ج، انتشارات دارالكتب العلميه، چاپ دوّم، ١٤٢٦ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- الاشارات و التنبهات: شيخ الرئيس، أبوعلی حسين بن عبدالله بن سينا، شارح: خواجه نصيرالدين طوسى، ١ ج، انتشارات البلاغة چاپ اول، ١٣٧٥ هـ. ش، قم - ايران.
- اشراق هياكل النور: دشتكى شيرازى، غياث الدين، تقديم و تحقيق: على اوجبى؛ ١ ج، انتشارات نشر ميراث مكتوب، چاپ اول، ١٣٨٢ هـ. ش، تهران - ايران.
- الإصابة فى تمييز الصحابة: العسقلانى، أحمد بن على بن حجر، محققين: عادل أحمد عبدالموجود و على محمد معوض؛ ٨ ج، انتشارات دارالكتب العلميه، چاپ اول، ١٤١٥ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- أضواء على السنة المحمّدية: أبوريحه، محمود، ١ ج، انتشارات نشر البطحاء، چاپ پنجم.
- الأعلام: الزركلى، خيرالدين، ٨ ج، انتشارات دارالعلم للملايين، چاپ هشتم، ١٩٨٩ م، بيروت - لبنان.
- افق وحى: آية الله حسينى طهرانى، سيد محمد محسن، ١ ج، انتشارات مكتب وحى، چاپ اول، ١٤٣٠ هـ. ق، قم - ايران.
- الإقبال بالأعمال الحسنة فى ما يعمل مرة فى السنة: ابن طاوس، على بن موسى، محقق: جواد قيومى اصفهانى، ٣ ج، انتشارات دفتر تبليغات اسلامى، چاپ اول، ١٣٧٦ هـ. ق، قم - ايران.
- الألفية (فى النحو): الأندلسى، محمد بن عبدالله بن مالك، ١ ج، انتشارات دفتر نشر نويد اسلام، چاپ دوّم، ١٤٢١ هـ. ق، قم - ايران.
- الله شناسى: علامه آية الله حسينى طهرانى، سيد محمد حسين، ٣ ج، انتشارات علامه طباطبايى، چاپ سوم، ١٤٢٣ هـ. ق، مشهد مقدّس - ايران.
- الأمالى (للمفيد): شيخ مفيد، محمد بن محمد، محققين: حسين استادولى، على اكبر غفارى، انتشارات كنگره شيخ مفيد، چاپ اول، ١٤١٣ هـ. ق، قم - ايران.
- الامالى (للطوسى): شيخ طوسى، محمد بن الحسن، تحقيق مؤسسه البعثة، ١ ج، انتشارات دار الثقافة، چاپ اول، ١٤١٤ هـ. ق، قم - ايران.
- امام شناسى: علامه آية الله حسينى طهرانى، سيد محمد حسين، ١٨ ج، انتشارات علامه طباطبايى، چاپ پنجم، ١٤٢٨ هـ. ق، مشهد مقدّس - ايران.

- أنساب الأشراف: البلاذري، احمد بن يحيى بن جابر، محققين: سهيل زكار، رياض زركلي، ۱۳ ج، انتشارات دارالفكر، چاپ اول، ۱۴۱۷ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- انوار الملكوت: علامه آية الله حسيني طهراني، سيد محمد حسين، مقدمه و ترجمه: سيد محمد محسن حسيني طهراني، انتشارات مكتب وحى، چاپ اول، ۱۴۳۵ هـ. ق، طهران - ايران.
- بحار الأنوار: علامه مجلسي، محمد باقر بن محمد تقى، محقق: جمعى از محققان، ۱۱۱ ج، انتشارات دار إحياء التراث العربى، چاپ دوم، ۱۴۰۳ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- البدایة و النّهاية: الدمشقي، أبو الفداء اسماعيل بن عمر بن كثير، ۱۵ ج، انتشارات دار الفكر، ۱۴۰۷ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- بشارة المصطفى لشيعه المرتضى: طبرى آملی، عماد الدين، ۱ ج، انتشارات المكتبة الحيدرية، چاپ دوم، ۱۳۸۳ هـ. ق، نجف اشرف - عراق.
- بوستان سعدى: سعدى شيرازى، مشرف الدين مصلح بن عبدالله.
- تاريخ الإسلام و وفیات المشاهير و الأعلام: الذهبى، شمس الدين محمد بن أحمد، محقق: عمر عبدالسلام تدمرى، ۵۲ ج، انتشارات دار الكتب العربى، چاپ دوم، ۱۴۱۳ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- تاريخ الطبرى: الطبرى، أبو جعفر محمد بن جرير، محقق: محمد أبو الفضل ابراهيم، ۱۱ ج، انتشارات دار التراث، چاپ دوم، ۱۳۸۷ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- تاريخ بغداد: الخطيب البغدادي، احمد بن على، محقق: مصطفى عبدالقادر عطا، ۱۳ ج، انتشارات دار الكتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۱۷ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- تذكرة الاولياء: عطّار نيشابورى، فريد الدين، محقق: محمد استعلامى، ۱ ج، انتشارات زوار، چاپ شانزدهم، ۱۳۸۶ هـ. ش، طهران - ايران.
- التعليقات: فارابى، أبونصر، مقدمه، تحقيق و تصحيح: سيد حسين موسويان، ۱ ج، انتشارات مؤسسه پژوهشى حكمت و فلسفه.
- تفسير الصافى: فيض كاشانى، ملا محسن، محقق: حسين اعلمى، ۵ ج، انتشارات مكتبة الصدر، چاپ دوم، ۱۴۱۵ هـ. ق، تهران - ايران.
- التفسير العياشى: عياشى، محمد بن مسعود، محقق: سيد هاشم رسولى محلاتى، ۲ ج، انتشارات المطبعة العلمیة، چاپ اول، ۱۳۸۰ هـ. ق، تهران - ايران.
- تفسير القمى: قمى، على بن ابراهيم، محقق: طيب موسوى جزايرى، ۲ ج، انتشارات دارالكتاب، چاپ سوم، ۱۴۰۴ هـ. ق، قم - ايران.
- تفسير فرات الكوفى: كوفى، فرات بن ابراهيم، محقق: محمد كاظم، ۱ ج، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامى، چاپ اول، ۱۴۱۰ هـ. ق، طهران - ايران.

- تنبیه الخواطر و نزهة النواظر (مجموعه ورام): ورام، ابن ابي فراس مسعود بن عيسى بن ابي النجم، ۲ جلد، انتشارات مكتبه فقيه، چاپ اول، ۱۴۱۰ ه.ق، قم - ایران.
- تهذيب الكمال في أسماء الرجال: المزی، جمال‌الدین، محقق: بشّار عواد معروف، ۳۵ ج، انتشارات مؤسسة الرسالة، چاپ چهارم، ۱۴۰۶ ه.ق، بیروت - لبنان.
- توحيد علمي و عيني: علامه آية‌الله حسینی طهرانی، سید محمدحسین، ۱ ج، انتشارات علامه طباطبایی، چاپ هفتم، ۱۴۲۸ ه.ق، مشهد مقدس - ایران.
- جامع الأخبار: شعیری، محمد بن محمد، ۱ ج، انتشارات مطبعة حیدریه، چاپ اول، نجف - عراق.
- جامع الأسرار و منبع الأنوار: آملی، سید حیدر، محقق: هانری کرین، ۱ ج، انتشارات علمی و فرهنگی وزارت فرهنگ و آموزش عالی، چاپ اول، ۱۳۶۸ ه.ش، تهران - ایران.
- الجمال و النصره لسید العترة في حرب البصرة: مفید، محمد بن محمد (الشیخ المفید)، محقق: علی میرشریفی، ۱ ج، انتشارات کنگره شیخ مفید، چاپ اول، ۱۴۱۳ ه.ق، قم - ایران.
- الحكمة المتعالية في الأسفار العقلية الأربعة: شیرازی، صدر الدین محمد (ملاصدرا)، ۹ ج، انتشارات دار إحياء التراث، چاپ سوم، ۱۹۸۱ میلادی، بیروت - لبنان.
- حیات جاوید: آية‌الله حسینی طهرانی، سید محمدمحسن، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ دوم، ۱۴۳۳ ه.ق، طهران - ایران.
- الخصال: ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، محقق: علی اکبر غفاری، ۲ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ اول، ۱۳۶۲ ه.ش، قم - ایران.
- الدرّ المثور في تفسیر المأثور: سیوطی، جلال‌الدین، ۶ ج، انتشارات کتابخانه آية‌الله مرعشی نجفی، ۱۴۰۴ ه.ق، قم - ایران.
- دیوان حافظ شیرازی: حافظ شیرازی، مولانا شمس‌الدین محمد، محقق: حسین پیرمان، ۱ ج، انتشارات چاپخانه مروی، چاپ سوم، ۱۳۶۶ ه.ش، تهران - ایران.
- رجال الکشی - اختیار معرفة الرجال: کشتی، محمد بن عمر، محققین: محمد بن حسن طوسی، حسن مصطفوی، ۱ ج، انتشارات مؤسسه نشر دانشگاه مشهد، چاپ اول، ۱۴۰۹ ه.ق، مشهد مقدس - ایران.
- رساله نکاحیه (کاهش جمعیت ضربه‌ای سهمگین بر بیکر مسلمین): علامه آية‌الله حسینی طهرانی، سید محمدحسین، ۱ ج، انتشارات علامه طباطبایی، چاپ دوم، ۱۴۲۵ ه.ق، مشهد مقدس - ایران.

- رياض السالكين في شرح صحيفة سيد الساجدين عليه السلام: مدني شيرازي، سيد علي خان، ۷ ج، محقق: سيد محسن حسيني اميني، دفتر انتشارات اسلامي، چاپ اول، ۱۴۰۹ ه.ق، قم - ايران.
- سفينة البحار و مدينة الحكم و الآثار: محدث قمي، عباس، ۸ ج، انتشارات اسوه، چاپ اول، ۱۴۱۴ ه.ق، قم - ايران.
- سنن ابن ماجه: ابن ماجه قزويني، محمد بن يزيد، تحقيق و ترقيم و تعليق: محمد فؤاد عبد الباقي، ۲ ج، انتشارات دار الفكر للطباعة و النشر و التوزيع.
- سير اعلام النبلاء: الذهبي، شمس الدين محمد بن أحمد، ۲۳ ج، انتشارات مؤسسة الرسالة، چاپ نهم، ۱۴۱۳ ه.ق، بيروت - لبنان.
- السيرة النبوية: الحميري المعرفي، عبد الملك بن هشام، محققين: مصطفى السقا، ابراهيم الأبياري و عبد الحفيظ شلبي؛ ۲ ج، انتشارات دار المعرفة، بيروت - لبنان.
- سيري در نهج البلاغة: مطهري، مرتضي، ۱ ج، انتشارات صدرا، چاپ بيست و دوّم، ۱۳۷۹ ه.ش، تهران - ايران.
- شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار: ابن حيون، نعمان بن محمد مغربي، محقق: محمد حسين حسيني جلالی، ۳ ج، انتشارات جامعه مدرسین، چاپ اول، ۱۴۰۹ ه.ق، قم - ايران.
- شرح الأسماء الحسنى: سبزواری، حاج ملا هادی، محقق: نجف قلی حبيبي، ۱ ج، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول، ۱۳۷۲ ه.ش، تهران - ايران.
- شرح فصوص الحكم (قاساني): قاساني، عبدالرزاق، ۱ ج، انتشارات بيدار، چاپ چهارم، ۱۳۷۰ ه.ش، قم - ايران.
- شرح فصوص الحكم: قيصري، داود، محقق: سيد جلال آشتياني، ۱ ج، انتشارات شرکت انتشارات علمي و فرهنگي، چاپ اول، ۱۳۷۵ ه.ش، تهران - ايران.
- شرح مشنوی: شهیدی، سيد جعفر، ۷ ج، انتشارات علمي و فرهنگي، ۱۳۷۳ ه.ش، تهران - ايران.
- شرح نهج البلاغة: ابن ابی الحديد، عبد الحميد بن هبة الله، محقق: محمد ابوالفضل ابراهيم، ۱۰ ج، انتشارات مكتبة آية الله المرعشي النجفي، چاپ اول، ۱۴۰۴ ه.ق، قم - ايران.
- الشفاء (الإلهيات): ابو علي حسين بن عبدالله (ابن سينا، شيخ الرئيس)، تصحيح: سعيد زايد، ۱ ج، انتشارات مكتبة آية الله المرعشي، ۱۴۰۴ ه.ق، قم - ايران.
- شيخ المضيرة أبوهريرة: أبوهريرة، محمود، ۱ ج، انتشارات منشورات مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، چاپ سوّم، بيروت - لبنان.

صحیح البخاری: البخاری، أبو عبدالله محمد بن اسماعیل، ۸ ج، انتشارات دار الفکر للطباعة و النشر و التوزیع، ۱۴۰۱ ه.ق.

صحیح مسلم: القشیری النیسابوری، مسلم، ۸ ج، انتشارات دار الفکر، بیروت - لبنان.

الطبقات الكبرى: الهاشمی البصری، محمد بن سعد بن منیع، محقق: محمد عبدالقادر عطا، ۸ ج، انتشارات دارالکتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۱۰ ه.ق، بیروت - لبنان.

عدة الداعی و نجاح الساعی: ابن فهد حلّی، احمد بن محمد، محقق: احمد موحدی قمی، ۱ ج، انتشارات دارالکتب الإسلامی، چاپ اول، ۱۴۰۷ ه.ق.

عوالی اللالی العزیزة فی الأحادیث الذیئة: ابن أبی جمهور، محمد بن زین الدین، محقق: مجتبی عراقی، ۴ ج، انتشارات دار سیّد الشهداء، چاپ اول، ۱۴۰۵ ه.ق، قم - ایران.

العین: فراهیدی، خلیل بن احمد، محققین: مهدی مخزومی و ابراهیم سامرائی، ۹ ج، انتشارات نشر هجرت، چاپ دوم، ۱۴۰۹ ه.ق، قم - ایران.

الغدیر: علامه امینی نجفی، عبدالحسین، ۱۱ ج، انتشارات مرکز الغدیر، چاپ اول، ۱۴۱۶ ه.ق، قم - ایران.

غرر الحکم و درر الکلم: تمیمی آمدی، عبدالواحد بن محمد، تحقیق: سیّد مهدی رجائی، ۱ ج، انتشارات دارالکتب الاسلامی، چاپ دوم، ۱۴۱۰ ه.ق، قم - ایران.

الغیبة للنعمانی: ابن أبی زینب، محمد بن ابراهیم، محقق: علی اکبر غفاری، ۱ ج، انتشارات نشر صدوق، چاپ اول، ۱۳۹۷ ه.ق، تهران - ایران.

فرائد الأصول: شیخ انصاری، مرتضی (شیخ أعظم)، محقق: لجنة تحقیق تراث الشیخ الأعظم، ۴ ج، انتشارات مجمع الفکر الإسلامی، چاپ اول، ۱۴۱۹ ه.ق، قم - ایران.

قاعدة لا ضرر: عراقی، آقا ضیاء الدین، مقرر: سیّد مرتضی موسوی خلخالی، محقق: سیّد قاسم حسینی جلالی، ۱ ج، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، چاپ اول، ۱۴۱۸ ه.ق، قم - ایران.

القاموس المحيط: محمد بن یعقوب فیروزآبادی.

قصص الأنبياء عليهم السلام: قطب الدین راوندی، سعید بن هبة الله، محقق: غلامرضا عرفانیان یزدی؛ ۱ ج، انتشارات مرکز پژوهش های اسلامی، چاپ اول، ۱۴۰۹ ه.ق، مشهد مقدس - ایران.

القواعد الفقهية (بجنوردی): بجنوردی، سیّد حسن، محققین: مهدی مهریزی و محمد حسن درایتی؛ ۷ ج، انتشارات الهادی، چاپ اول، ۱۴۱۹ ه.ق، قم - ایران.

الكافي: کلینی، محمد بن یعقوب بن اسحاق، محققین: علی اکبر غفاری و محمد آخوندی، ۸ ج، انتشارات دارالکتب الاسلامیه، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ ه.ق، تهران - ایران.

- الكامل فى التاريخ: ابن اثير، على بن ابي الكرم، ۱۳ ج، انتشارات دار صادر - دار بيروت، ۱۳۸۵ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- كتاب سليم بن قيس هلالى: هلالى، سليم بن قيس، محقق: محمد انصارى زنجانى خوئينى، ۲ ج، انتشارات الهادى، چاپ اول، ۱۴۰۵ هـ. ق، قم - ايران.
- كشف الظنون عن أسامى الكتب و الفنون: حاجى خليفه، مقدمه: سيد شهاب الدين نجفى مرعشى، ۲ ج، انتشارات دار إحياء التراث العربى، بيروت - لبنان.
- كشف الغمة فى معرفة الأئمة عليهم السلام: اربلى، على بن عيسى، محقق: سيد هاشم رسولى محلاتى، ۲ ج، انتشارات بنى هاشمى، چاپ اول، ۱۳۸۱ هـ. ش، تبريز - ايران.
- كفاية الأثر فى النص على الأئمة الإثني عشر: خزاز رازى، على بن محمد، محقق: عبداللطيف حسينى كوه كمرى، ۱ ج، انتشارات بيدار، ۱۴۰۱ هـ. ق، قم - ايران.
- كفاية الأصول: خراسانى، آخوند محمد كاظم بن حسين، مؤسس آل البيت عليهم السلام، محقق: مؤسس آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، انتشارات مؤسس آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، چاپ اول ۱۴۰۹ هـ. ق، قم - ايران.
- كنز العمال: الهندى، علاء الدين على المتقى بن حسام الدين، محققين: بكرى حيانى و صفوة السقا، ۱۶ ج، انتشارات مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۹ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- كنز الفوائد: كراجكى، محمد بن على، محقق: عبدالله نعمة، ۲ ج، انتشارات دار الذخائر، چاپ اول، ۱۴۱۰ هـ. ق، قم - ايران.
- گلستان سعدى: سعدى شيرازى، مشرف الدين مصلح بن عبدالله.
- لسان العرب: ابن منظور، محمد بن مكرم، محقق: جمال الدين ميردامادى، ۱۵ ج، انتشارات دارصادر - دارالفكر، چاپ سوم، ۱۴۱۴ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- لغت نامه دهخدا: دهخدا، على اكبر.
- مثنوى معنوى: مولانا بلخى رومى، جلال الدين محمد، ۶ دفتر.
- مثنوى هفت اورنگ: جامى، عبدالرحمن بن احمد، تصحيح و مقدمه: مدرّس گيلانى، ۱ ج، انتشارات اهورا، ۱۳۸۵ هـ. ش، تهران - ايران.
- مجالس المؤمنين: شوشترى، قاضى سيد نورالله، ۲ ج، انتشارات اسلاميه، چاپ چهارم، ۱۳۷۷ هـ. ش، تهران - ايران.
- مرآة العقول فى شرح أخبار آل الرسول: علامه مجلسى، محمدباقر بن محمدتقى، محقق: سيد هاشم رسولى محلاتى، ۲۶ ج، انتشارات دارالكتب الإسلامية، چاپ دوم، ۱۴۰۴ هـ. ق، طهران - ايران.

مرآت الأکوان (تحریر شرح هدايه ملاصدرا شیرازی): حسینی اردکانی، احمد بن محمد، مقدمه و تصحیح و تعليق: عبدالله نورانی؛ ۱ ج، انتشارات میراث مکتوب، چاپ اول، ۱۳۷۵ ه.ش، تهران - ایران.

مروج الذهب و معادن الجواهر: المسعودی، علی بن الحسين، ۴ ج، انتشارات دارالهجرة، چاپ دوم، ۱۴۰۴ ه.ق، قم - ایران.

مسند أحمد: أحمد بن حنبل، ۶ جلد، دار صادر، بیروت، لبنان.

مصباح الأنس بين المعقول و المشهود: فناری، شمس الدین محمد حمزه، محقق: محمد خواجوی؛ ۱ ج، انتشارات مولی، ۱۳۷۴ ه.ش، تهران - ایران.

مصباح المتهجد و سلاح المتعبد: طوسی، محمد بن الحسن (شیخ طوسی)، ۱ ج، انتشارات مؤسسه فقه الشیعه، چاپ اول، ۱۴۱۱ ه.ق، بیروت - لبنان.

مطلع انوار: علامه آية الله حسینی طهرانی، سید محمد حسین، مقدمه و تعليقه: سید محمد محسن حسینی طهرانی، ۱۴ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۱ ه.ق، طهران - ایران.

معادشناسی: علامه آية الله حسینی طهرانی، سید محمد حسین، ۱۰ ج، انتشارات نور ملکوت قرآن، چاپ یازدهم، ۱۴۲۷ ه.ق، مشهد مقدس - ایران.

المغازی: الواقدي، محمد بن عمر، محقق: مارسدن جونز، ۳ ج، انتشارات مؤسسه الأعلمی، چاپ سوم، ۱۴۰۹ ه.ق، بیروت - لبنان.

مفاتيح الإعجاز فی شرح گلشن راز: لاهیجی، شمس الدین محمد، محقق: علی قلی محمودی بختیاری، ۱ ج، انتشارات نشر علم، چاپ دوم، ۱۳۸۱ ه.ش، تهران - ایران.

مقالات شمس تبریزی: تبریزی، شمس الدین، محقق: محمد علی موحد، ۱ ج، انتشارات خوارزمی، چاپ سوم، ۱۳۸۵ ه.ش، تهران - ایران.

مقتضب الأثر فی النصّ علی الأئمة الإثنی عشر: جوهری بصری، أحمد بن عبدالعزيز، محقق: نزار المنصوري، ۱ ج، انتشارات طباطبائی، چاپ اول، قم - ایران.

مناقب آل أبي طالب عليهم السلام: ابن شهر آشوب مازندرانی، محمد بن علی، ۴ ج، انتشارات علامه، چاپ اول، ۱۳۷۹ ه.ق، قم - ایران.

المنطق: مظفر، محمد رضا، ۱ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، قم - ایران.

مهرتابان: علامه آية الله حسینی طهرانی، سید محمد حسین، ۱ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ پنجم، ۱۴۲۳ ه.ق، مشهد مقدس - ایران.

الميزان فی تفسير القرآن: علامه طباطبائی، سید محمد حسین، ۲۰ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ پنجم، ۱۴۱۷ ه.ق، قم - ایران.

- النجاة من الغرق في بحر الضلالات: شيخ الرئيس، أبوعلی حسین بن عبدالله بن سینا، مقدمه و تصحیح: محمدتقی دانش‌پژوه، ج، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۹ ه.ش، تهران - ایران.
- نور ملکوت قرآن: علامه آیه‌الله حسینی طهرانی، سید محمدحسین، ج، انتشارات علامه طباطبایی، چاپ سوم، ۱۴۲۷ ه.ق، مشهد مقدس - ایران.
- الهدایة الكبرى: خصیبی، حسین بن حمدان، ج، انتشارات البلاغ، ۱۴۱۹ ه.ق، بیروت - لبنان.
- وقعة الطّف: ابومحنف کوفی، لوط بن یحیی، محقق: محمدهادی یوسفی غروی، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ سوم، ۱۴۱۷ ه.ق، قم - ایران.
- وقعة صفین: نصر بن مزاحم، محقق: عبدالسلام محمد هارون، ج، انتشارات مکتبه آیه‌الله المرعشی النجفی، چاپ دوم، ۱۴۰۴ ه.ق، قم - ایران.
- ولایت فقیه در حکومت اسلام: علامه آیه‌الله حسینی طهرانی، سید محمدحسین، ج، انتشارات علامه طباطبایی، چاپ سوم، ۱۴۲۸ ه.ق، مشهد مقدس - ایران.
- یوم الإسلام: امین، احمد، ج، انتشارات مؤسسه هندای للتعلیم و الثقافة، ۲۰۱۲ م، قاهره - مصر.

آثار منتشره

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دوره علوم و مبانی اسلام تشیع

- آثار منتشره حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - دامت برکاته - که تا کنون به زیور طبع آراسته گردیده، به شرح ذیل است:
- رسالة طهارت انسان: بررسی فنی و فقهی طهارت ذاتی مطلق انسان
اربعین در فرهنگ شیعه
- اسرار ملکوت: شرح حدیث عنوان بصری از حضرت امام صادق علیه السلام
حریم قدس: مقاله‌ای در سیر و سلوک إلى الله
- اجماع از منظر نقد و نظر: رساله اصولیه در عدم حجیت اجماع مطلقاً
مقدمه و تعلیقات بر «رسالة فی وجوب صلاة الجمعة عیناً و تعیناً» از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله سره
- مقدمه و تعلیقات بر «أنوار الملکوت»: نور ملکوت روزه، نماز، مسجد، قرآن و دعا از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله سره
- افق وحی: نقد نظریه دکتر عبد الکریم سروش درباره وحی
- مقدمه و تعلیقات بر مطلع انوار (دوره مَهْدَب و محقق مکتوبات خطی، مُراسلات و مواعظ): از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیة
- مقدمه و تصحیح تفسیر آیه نور ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ﴾ از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله سره
- مقدمه و تصحیح آیین رستگاری از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیة
- حیات جاوید: شرحی بر وصیت نامه امیرالمؤمنین به امام حسن مجتبیٰ علیهما السلام در حاضرین
گلشن اسرار: شرحی بر الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة
- مهر فروزان: نمایی اجمالی از شخصیت علمی و اخلاقی حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیة

مقدمه و تعلیقات بر **سرّ الفتوح ناظر بر پرواز روح** از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیة

عنوان بصری

مهر تابناک

مقدمه و ترجمه و تعلیقات بر «**اجتهاد و تقلید**» از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله سره

نوروز در جاهلیت و اسلام تحقیقی پیرامون نوروز و آداب آن در قبل و بعد از اسلام
مقدمه و تصحیح «**سالک آگاه**: بیاناتی پیرامون پیرامون علم و علماء» از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله سره

نفحات انس: انسان کامل در فرهنگ شیعه

فقاقت در تشیع نگرشی در مبانی اجتهاد و شرایط افتاء

مقدمه و تصحیح «**شرح فقراتی از دعای افتتاح**» از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله سره

مقدمه و تصحیح «**شرح فقراتی از دعای ابوحمزه ثمالی**» از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله سره

مقدمه و تصحیح «**مبانی تشیع**: اباحت اعتقادی» از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله سره

مقدمه و تصحیح «**مناقب اهل بیت علیهم السلام**» از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله سره

آموزه های معرفت: شرح دعای ابوحمزه ثمالی

سیری در تاریخ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

رسالة عمره مفرده: بحثی فقهی در عدم رجحان تکرار عمره مفرده

۱. تفسیر (قرآن - حدیث)

انوار الملکوت: این کتاب در ادامه سلسله مباحث «انوار الملکوت» می باشد که توسط مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله علیه - طی سخنرانی هایی در ماه مبارک رمضان ۱۳۹۰ هجری قمری در مسجد قائم طهران، ایراد شده و چکیده آن را در جنگ های خود ثبت نموده بودند. این دست نوشته ها بعد از رحلت ایشان، در دو جلد تنظیم، تحقیق، ترجمه و منتشر گردیده است.

تفسیر آیه نور: این کتاب حاصل بیانات گهربار حضرت علامه طهرانی - رضوان الله علیه - پیرامون تفسیر عرفانی و اخلاقی آیه مبارکه نور ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ﴾ در مسجد قائم طهران می باشد، که صوت آن پس از ویرایش و تصحیح به همراه مقدمه‌ای نفیس از فرزند بزرگوارشان حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - حفظه الله - به زیور طبع آراسته گردیده است.

شرح فقراتی از دعای افتتاح: کتاب حاضر، حاصل ده جلسه برجای مانده از فرمایشات حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - قدس الله سره - در شرح دعای شریف افتتاح است، که در شب‌های ماه مبارک رمضان در جمع رفقا و شاگردان سلوکی خویش، به شرح و تبیین اسرار و نکات عرفانی و توحیدی این دعای عالیةالمضامین پرداخته بودند.

شرح فقراتی از دعای ابوحمزه ثمالی: این کتاب شرح و ترجمه‌ای است شیوا و دلنشین با محتوای عرفانی - اخلاقی پیرامون دعای شریف ابوحمزه ثمالی، که حضرت علامه آیه الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - در شب‌های ماه مبارک رمضان در مسجد قائم ایراد فرموده بودند، که پس از تصحیح و تحقیق، در دو مجلد تبویب گردیده است.

حیات جاوید: این کتاب شریف شرح و تفسیری است شیوا و رسا بر وصیت‌نامه معجز بیان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب به فرزندشان امام حسن مجتبی علیهما السلام که در بازگشت از جنگ صفین در منطقه‌ای به نام حاضرین بیان فرمودند.

عنوان بصری: این مجموعه مشتمل بر متن سخنرانی‌هایی است که حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - دامت برکاته - طی سالیان متمادی برای اعزّه و أحبّه از شائقین مسلک و مکتب عرفان و توحید بیان فرمودند، که شرح مبسوط آن تحت عنوان *اسرار ملکوت* به قلم خود ایشان تنظیم و تبویب گردیده است.

آموزه‌های معرفت: این اثر شرح دعای عظیم‌الشأن ابوحمزه ثمالی می باشد که مؤلف محترم طی سالیان متمادی برای طالبین معرفت ایراد فرموده‌اند و در آن به شرح و تفسیر مضامین عرش بنیان دعا و تشریح موانع سیر و تبیین وضعیتی و اوصاف بندگان و کیفیت ربط بین خلایق و پروردگار در مقام عبودیت پرداخته‌اند.

۲. اخلاق

آیین رستگاری: این کتاب حاصل بیانات ارزشمند حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - پیرامون ارکان، آداب و امور لازمه سیر و سلوک الی الله است که برای یکی از اصداق‌ای ایمانی خویش بیان فرموده‌اند، که صوت پیاده شده آن، به همراه مقدمه و تصحیحات فرزند بزرگوارشان حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - دامت برکاته - به زیور طبع آراسته گردیده است.

سالک آگاه: این کتاب مشتمل بر متن سخنرانی‌های حضرت علامه آیه الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیة - می باشد که در مناسبت‌های مختلف پیرامون علم و علما ایراد فرموده‌اند، که به همراه مقدمه و تعلیقات و تصحیحات حضرت آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی - مد ظله العالی - به زیور طبع آراسته گردیده است.

۳. فلسفه و عرفان و کلام

اسرار ملکوت: این اثر شرحی است بر حدیث امام جعفر صادق علیه السلام به روایت «عنوان بصری» که عمل به مضامین آن از دیرباز مد نظر علمای بزرگ عرفان و اخلاق بوده است، که تاکنون سه مجلد از آن به انتشار رسیده است. این مجموعه بهترین مبیین و معرف افکار و مبانی سلوکی مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله علیه - می باشد. این اثر به زبان عربی نیز ترجمه و منتشر شده است.

حریم قدس: مقاله‌ای در سیر و سلوک اِلی الله است که توسط حضرت آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی - دامت برکاته - به عنوان مقدمه‌ای بر ترجمه فرانسوی کتاب شریف «لبّ اللباب در سیر و سلوک اُولی الألباب» تألیف حضرت علامه طهرانی - قدس الله سره - نگارش یافته است.

این اثر به زبان عربی نیز ترجمه و منتشر شده است.

افق وحی: این کتاب نقد نظریات و پاسخ به شبهات دکتر عبدالکریم سروش پیرامون وحی و رسالت می باشد. از آنجا که پاسخ برخی از بزرگان و فضلاء به این شبهات، خود دارای نقاطی شبهه‌برانگیز و حتی خارج از حیطة مورد بحث بوده و باعث تقریر و تثبیت نظریات صاحب مقاله می شد، مؤلف محترم تأملی هم در این پاسخ‌ها نموده‌اند.

سرّ الفتوح ناظر بر پرواز روح: این کتاب مقاله‌ای است ناظر بر کتاب پرواز روح که از خامه علامه آیه الله العظمی حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - تراوش یافته و به تبیین انظار و آرای متعالی مکتب عرفان و توحید در نهایت سیر تکاملی بشر پرداخته است که به جهت تبیین و توضیح بیشتر حضرت آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی - حفظه الله - این مقاله را مقرون به مقدمه و تعلیقاتی نموده‌اند.

گلشن اسرار: این کتاب شرحی بر حکمت متعالیه صدر المتألهین شیرازی است که توسط مؤلف محترم در دروس خارج فلسفه بیان شده است.

مبانی تشیع: این اثر حاصل هشت مجلس از بیانات حضرت علامه آیه الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - در باب مباحث اعتقادی تشیع می باشد که طی آن برخی از مباحث کلامی مانند جبر و اختیار و خیر و شرّ و... از منظر عارفان الهی الهی بیان گردیده است.

۴. فقه و اصول

رساله طهارت انسان: این رساله خلاصه مباحثی پیرامون بررسی فنی و فقهی طهارت ذاتی مطلق انسان است که مؤلف محترم در درس خارج فقه ایراد و سپس با قلمی شیوا تحریر نموده‌اند. این اثر به زبان عربی نیز ترجمه و منتشر شده است.

اجماع: این اثر نگرشی است بنیادین و متقن به مسأله اجماع، یکی از ادله اربعه فقهت و اجتهاد، که بدون داشتن اصل و ریشه‌ای الهی، در فقه شیعی راه یافته و به معارضه با ادله متقنه الهیه پرداخته است.

صلاة الجمعة: این رساله فقهی که به زبان عربی تألیف گردیده است، تقریرات درس خارج فقه حضرت آیه الله الحجة سید محمود شاهرودی می‌باشد که توسط حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیهما - نگارش یافته و به ضمیمه تعلیقات معلق محترم به زیور طبع آراسته گردیده است.

ترجمه صلاة الجمعة: این کتاب توسط مجمع تحقیق مکتب وحی، تحت اشراف معلق محترم منتشر شده است.

رساله اجتهاد و تقلید: این کتاب حاوی تقریر بحث‌ها و درس‌های مرحوم آیه الله العظمی شیخ حسین حلی در حوزه علمیه نجف، به تحریر حضرت آیه الله العظمی علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیهما - می‌باشد. صدور چنین مطالبی از شخصی مثل مرحوم حلی در آن حوزه و با آن فضای محدود در عرصه‌های تحقیق، متحیرکننده است. معلق محترم با ترجمه، توضیح و تعلیقاتی بر اتقان این اثر افزوده‌اند.

این کتاب با عنوان *الدّر النضید فی الاجتهاد و التقلید* به عربی نیز منتشر شده است.

فقهت در تشیع: اساس و بنیان این کتاب عبارت است از خاتمه‌ای که مؤلف محترم بر کتاب اجتهاد و تقلید والد مکرشان نگاشته‌اند، که بنا بر اهمیت موضوع به صورت کتابی مستقل با مقدمه‌ای مفصل در باب شرایط مرجعیت و افتاء و وظایف مراجع تقلید تدوین گردیده است. کتاب حاوی دیدگاه اهل معرفت در این باب است.

نوروز در جاهلیت و اسلام: این اثر تحقیقی است پیرامون نوروز و آداب آن در قبل و بعد از اسلام، که مؤلف محترم از منظر عقل و شرع و بر اساس مبانی و مطالب والد بزگوارشان، به تحلیلی شیوا و جامع درباره نوروز و بدعت‌های وارده در دین مقدس اسلام پرداخته‌اند.

رساله عمره مفرده: این رساله درباره عدم مشروعیت تکرار عمره مفرده در کمتر از یک ماه می‌باشد، که حاصل بیانات مؤلف محترم در درس خارج فقه بوده است.

۵. تاریخی و اجتماعی

أربعین در فرهنگ شیعه: در این رساله عنوان «أربعین» در فرهنگ شیعه از جوانب مختلف مورد بررسی قرار گرفته و به اثبات رسیده است که این عنوان از مختصات حضرت سیدالشهدا علیه السلام است.

این اثر به زبان عربی نیز ترجمه و منتشر شده است.

مناقب اهل بیت علیهم السلام: این اثر شامل ۷ مجلس از بیانات گهربار حضرت آیه الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - در باب مناقب اهل بیت، به خصوص امیرالمؤمنین و امام هادی علیهم السلام است که طی آن شمه‌ای از تاریخ و خصوصیات آن حضرات بیان شده است.

سیری در تاریخ پیامبر اکرم صلی الله و علیه و آله و سلم: این اثر حاصل مجالس مؤلف محترم در بیان تاریخ اسلام با رویکرد تحلیل و بررسی تاریخ پیامبر اکرم و تأثیر آن بر نگرش انسان به معارف شریعت می‌باشد، که در زمان حیات والد معظمشان، حضرت علامه آیه الله حاج سیدمحمدحسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - ایراد شده و در سه مجلد تبویب گردیده است.

۶. یادنامه و تذکره

مهر فروزان: این کتاب، نمایی اجمالی از شخصیت علمی و عرفانی و اخلاقی عارف بالله حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیة - می‌باشد، که توسط مؤلف محترم به رشته تحریر درآمده است.

این کتاب با عنوان الشمس المنيرة به عربی نیز ترجمه شده است.

مهر تابناک: مرحوم علامه آیه الله العظمی حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - قدس الله سره - و فرزند بزرگوارشان آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی - حفظه الله - به مناسبت‌های مختلف از شمه‌ای از احوالات و تاریخ حیات پر برکت حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید علی قاضی طباطبایی - قدس الله نفسه الزکیة - برای بیان مطالب راقی و متعالی مکتب عرفان بهره برده‌اند، که این مطالب ارزنده در مجموعه‌ای جمع‌آوری و در اختیار مشتاقان معرفت و رهجویان مسیر حقیقت قرار گرفته است.

نفحات انس: این نوشتار بیانات حضرت آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی - حفظه الله - در تبیین شخصیت عارف کامل حضرت حاج سید هاشم حداد - قدس الله نفسه الزکیة - می‌باشد، که به طرح دقیق آموزه‌های اصیل عرفانی، به خصوص بحث انسان کامل و حجیت سیره و فعل ولی مطلق الهی و ملازمت روحی و معیت او با ائمه اطهار علیهم السلام می‌پردازد.

۷. دوره محقق و مهذب مکتوبات خطی، مراسلات و مواعظ

مطلع انوار: این موسوعه گرانسنگ حاصل دست‌نوشته‌ها و ثمره عمر شریف حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیة - می‌باشد که تحت عنوان مکتوبات و مراسلات و مواعظ جمع‌آوری نموده بودند، که پس از رحلت ایشان به صورت محقق، مهذب و مبوب در چهارده مجلد به همراه مقدمه، تصحیح و تعلیقه‌های نفیس فرزند ایشان حضرت آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی - حفظه الله - طبع گردیده است. **أهمّ مباحث مجلدات آن به شرح ذیل است:**

جلد اوّل: مراسلات، ملاقات‌ها و احوالات شخصی مؤلف محترم به قلم خود؛ قصص و حکایات اخلاقی و عرفانی، تاریخی و اجتماعی.

جلد دوّم: مختصری است از ترجمه و تذکره اساتید اخلاق و عرفان مؤلف محترم.

جلد سوّم: ترجمه و تذکره عدّه‌ای از بزرگان و علما و شخصیت‌های تأثیرگذار.

جلد چهارم: عبادات و ادعیه و اخلاق.

جلد پنجم: ابحاث فلسفی و عرفانی؛ هیئت و نجوم و علوم غریبه؛ ادبی و بلاغی.

جلد ششم: اجازه‌نامه‌های روایی و اجتهادی مؤلف؛ مباحث تفسیری و روایی.

جلد هفتم: ابحاث فقهی (فقه خاصه، عامه و مقارن) و مباحث اصولی.

جلد هشتم: ابحاث کلامی (مبدأ، معاد، مساوی).

جلد نهم: ابحاث کلامی (پیرامون اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام).

جلد دهم: یادداشت‌ها و برگزیده‌هایی از کتب تاریخی و اجتماعی.

جلد یازدهم: ابحاث رجالی؛ متفرقات (پزشکی، لطائف و...).

جلد دوازدهم و سیزدهم: خلاصه مواعظ مؤلف در ماه مبارک رمضان سنه ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ قمری.

جلد چهاردهم: فهرس عامه این موسوعه (آیات، روایات، اشعار، اعلام و...).

نرم افزار

آوای ملکوت: این مجموعه صوتی (در چهار DVD) سخنرانی‌های حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیة - و حضرت آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی - مدّ ظلّه العالی - را شامل می‌شود.

کیمیای سعادت: این مجموعه شامل آثار علمی و معرفتی حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی - رضوان الله علیه - و مجموعه تألیفات حضرت آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی - مدّ ظلّه العالی - می‌باشد.